دبستان مذاهب در ملل و نحل فارسی است در ۱۲۶۲ چاپ مغلوطی شده
و درباره مؤلف آن هم اقوال مختلف است نگاه کنید بکتاب الذریعه ج ۸ ص ۴۸ - ۴۹
که مفصل درباره کتاب و مؤلف آن گفتگو کرده است

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد علام الغیوبی که لوحه وجود بشر را در دبستان تعلیم اسما بنقوش ادراک حقایق اشیا منقش فرموده و عنوان نهاد قابل ارشاد او را بسمت عشر و آتیناه من لدنا علماً معنون نموده واحدی که وحدتهای اعتبادی همه مستهلک در ذات اوست و کثرتهای اختلاف مذاهب و مشارب مظاهر صفات او رباعی همسایه و هم نشین و همره همه اوست در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست و صلوة طیبات و تحیات زاکیات نثار ارواح مقدسه ابنیا و رسل علی نبینا و علیهم السلام که هادیان سبل و پیشوایان طریق حق گشتند اما بعد بندهٔ احقر اضعف بوظیفهٔ هیچمدانی موظف بندهٔ داشرف در حضرت کشورخدایان قلمرو تحقیقات و دارایان شهرستان تدقیقات عرض میدهد که قادر علام و فیاض منعام جلت عظمته و عمت رحمته هر یکی از اصناف انام را بمقتضای استعداد فطری او میلان خاطر باختیار طریقی خاص و ارتکاب ملتی باختصاص بخشیده تا گروهی بجلوهٔ شرایع محلل و قومی بمذهبی مذهب مکلل بوده مظاهر انوار کمال قدرت و جلال صنعت او باشند و بالبداهه شناخت چنان انواع گوناگون و اصناف بوقلمون که مایهٔ المعرفت ذات حضرت الوهیت تواند بود وسیلهٔ فوز سعادت ابدی و نیل برکات اخروی است چه اولاً از تحصیلش زخارف معارف از تنگنای جهل غفلت بوسعت آباد علم و معرفت برآمده از منافع موافقت و معاشرت و مواسات و مخالطت با یکدیگر متمتع و بهره ور باشند چنانکه روزی در انجمنی بخدمت خداوند نعمت و سرور دانشمند آن جهان جوهر فرد زمرهٔ ارباب حسان زیب محفل کاردانی و کامکاری رونق انجمن قدرشناسی و بختیاری عالی همم رموزدان معانی و حکم معالی مناقب ولیم بیکی صاحب دام دولته علی سبیل الذکر سخن میرفت گذارش کردم که لحاظهٔ اختلاف عقاید چندین طرق فرق از موافق و مخالف خالی از تکلف و تصلف نیست الا آنکه کتاب دبستان مذاهب در جامعیت اصناف و اعتقادات تمامی ملل و نحل عدیم المثل است ارشاد شد که نسخه بر داشتن چنین کتاب بسبب اغلاط تحل نبود و تأملست الا آنکه در قالب طبع کشیده شود چون امتثال امر حضرت ایکانی ممدوح و واجب اهم و خالی از فواید

اهم

اهم نبود لهذا النسخه مذبوره را که مملو از اصول هر طایفه و فریق و مدون از معتقدات جمیع ملل و نحل بالتفصیل والتقریب جهة اشاعت فواید و اضاعت فواید مطبوع ساخت تا ممکنان از مطالعه آن بهره کافی و حظ وافی دریابند چنانچه چندین نسخه که دین دیار منظر در آمده خیلی از تصحیف و تحریف و اختلاف عبارات سقیم بوده پس بکال جد و مساعی از روی نسخه صحیحه که از شاهجهان آباد بکف استحصال درآمده بود شکوک و اغلاط را تا امکان مندفع ساخته بعوض تصحیح در آورد و علاوه اکثر لغات او که بسبب اختلاف السنه و مصطلحات هر فریق بدون رجوع بکتب لغات اطلاع و آگاهی از آن دشوار لهذا تسهیلا للناظرین و افادة للطالبین از کتب معتبره لغات و استفسار دانشمندان از علمای آن وقت مهما امکن بتحقیق و تنقیح نموده بر خاتمه این کتاب در چند اوراق ثبت نمود که بی زحمت عرایس معانی او بمنصه ادراک جلوه گر گردد و طریقه این احیانی بنا نهاده حرف اول را باب و حرف ثانی را فصل قرار داده و آن را بعد از تکمیل کتاب ملاحق ساخت تا مستحسنان ایدر مورد و محصلان این مهر زبان آنرا فی ظرالعویند و منه التوفیق بالحق والرشاد والهدایة الی الصواب والسداد

استقامت داشتن بحقیقت که مروح دفتر خلاص باشد از کرامت ایشان بر خود

مدون از معتقدات جمیع ملل و نحل بالتفصیل والتقریب جهة اشاعت فواید

از حضرت امیر المومنین منقول است که فرموده کسانی که حقیقت شد که هرگز و او را بجای یا و یا را بجای واو ادا نمیتوانند لاکن از معرفت حق و شناسائی حقیقت کور و نابینا میباشند و کسانی دیگر هستند که چنان در سخن دانا و عاجز اند که هرگاه امری از برای ایشان اتفاق میافتد ... کلمه حرف ضرورت شود مطلقا ادای سخن نتوانند نماید که تن قلب ایشان ... ایشان چنان منور است از معرفت حق ... چون روز روشن است اصل این حدیث ... امیر المومنین علیه السلام که فرموده که بسیار از فضلا اکثرت علم که هرگز در حین تکلم واو را بجای یا و یا را بجای واو ... نکرده اند و نشکسته اند و هرگاه دل های ایشان ... از ... ظلمانی تیره تر شده ... خارج کلمه خود تلفظ میتوانند بکنند و هرگاه قلب او را ... از نور ... منور ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان : یاد تو ببالغ نظران شمع شبستان : بی‌نام تو ناگشته زبان کام عجم را : هر چند ندانند کلام عربستان : با یاد تو تام دل دریدن سالک و عارف : شاهنشه آرام سر پر طربستان : هر راه که در فهم تبرگوی تو پیوست : مطلوب وجود تو و هستی طلبستان : دریافته دریافت که دریافت جوابی نیست : موبد حق ادیب تو و گیتی ادبستان اما بعد درود نامحدود بر والاموجود حضرت وجود خورشید پیکر ستاره سپاه کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار او و رنگ پیرای کشورستان دین دهیم خدای دارالملک یقین نظم ذاتی که بگفتش ایزد پاک : لولاک لما خلقت الافلاک : آن عقل نخست و جان عالم : آن آبرو روح و روح آدم : و بر خلفای راشدین و حضرات ائمه دین باد رباعی عالم چو کتابیست پر از دانش و داد : صحاف قضا و جلد او بدو و معاد : شیرازه شریعت و مذاهب اوراق : امت همه شاگرد و پیمبر استاد : درین نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی گروه و گفتار و کردار بازپسین انبوه از آشکاراشناسان و نهان‌بین صورت پرستان و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمد و این نسخه محتوی گشته بر چندین مایه تعلیم فهرست کتاب دبستان مذاهب

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیه دومین نظر در باز نمودن احکام کتاب آباد چهارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در واسپیکی بر عقیده خلیان هفتمین نظر در شناختن آیین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شیدرنگیان نهمین نظر

سیومین نظر در اشکارا کردن و باز نمودن احکام پیام فرهنگ و هیربدیسار

در باز نمودن عقیده پیکریان دهمین نظر در اظهار آیین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الآذریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در باز شناختن آیین اخشیجیان چهاردهمین نظر در احوال یزدشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در اعتقادات علمی و عملی پارسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و جیان و سپاسیان و هوشیان و انوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه بر آنند که کند بر تر گوهر خدای تعالی و تقدس را بتوانند ندی خرد و نیروی روان دانستن هستی و یکتائی و کتائی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا بهمانیانست یعنی بکلیات و بر تغییر پذیر جزئیات بر وجه کلی و کار دو کردارش بر وفق و الا اراده اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما سوده کاری ناگزیری گرای ذات اوست چنانچه سایر صفات کمال عرفی شیرازی فرماید بیت ذات تو مدار است بر ایجاد هر حال : الا بافریدن چون خود یگانه نخستین پدید آمده از جود وجود بخش او گوهر خرد است که اورا آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم تا پر تو سر زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجاور روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار نیاید چه تعدد کواکب ثابت بنابر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک معارف البروج موافق اند بدین گونه اخشیجان چهار کانه را جدا جدا پرورده آمدست از نورستان یعنی عالم عقول که این فرشته را پرورده کار و پرورده کار گونه و دارا و دائی گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین بر دیگر انواع یعنی هر نوع را دبستیست از گیتی نور و روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را ازلی جاودانی دانند سعدی فرماید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم : که جان در مکتب عشق از تمنای تو می‌زد دم : در بعضی از نامهای معتبر اینطایفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث و ابدی اما بعضی از امور انسانی مستعد آنست که بعضی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه از بدن گسسته شود و بدو متعلق گردد و این تخصص بار فلکیست و تحقیق آن از نظر ارباب افکار و گویند چون بابنده روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد پس فرود این تن هستی به بربین تجردات پیوندد و اگر این مهین پایه آزادی بخش فراز نیاورده نسبت بهر سپهر که درست کرده بدو پیوندد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما بر پیشه سپهری پیوند نرسیده بی اخشیجی تن با مثالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روشن پیند و در بهشتن سروش یعنی فرشته ادمی باشد و اگر نا نجسته گفته و ناصواب کرداراست پس از عنصری بدن گذا

حادث

کردن وتشارانند وکلام ایشان بنا نهاده شده که صفت اندکه باشد تا اهمگی ازند عنی برخی یعنی بنات بیوند بیرون و بنا هکام ردندزنیم عکسان یعنی بعقل بازیابند [illegible] انطابعم

دیگر اخشیجی تن نیابد وپیدستان یعنی بودستان بیاد شد دو اخشیجی سرا درد ورخ هوس وهوا و آتش آن حرت از مبدا جدا ماند فرجام رنجوری بوخی داما فراز بن تشمن نیابد وایچنین جان انجام اهرمن یعنی جن کرددو اگر در روان پسندیده اقوال فرخی افعال پیوسته اما از دل پستن بین باید اسخوم پیشه رستن نرسیده ازتنی بیتی میگواید تا بتو سندی حسن گفتار وکردار از تن برامده فراز بن پایه باید سرابج گوید بیت از اده تا تواند از قید تن براید؛ از پوست کو نباشد از پیرهن براید؛ وگر نفس بکمی کوباید از مردمی تن بتدریج بجانور بدن فرود آید واین مذهب اکابر ایشانست وبعضی از ایطایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است وهمه اشیا پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب فرموده رباعی جان مغز حقیقتست وتن پوست ببین؛ در کسوت روح صورت دوست ببین؛ هرچیز که او نشان هستی دارد؛ یا سایه اوست یا خود اوست ببین؛ وبرانند که جهان باذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید ازلی بوده وابد الآباد باید گویند هرچه در جهان جهان یعنی عالم کون وفساد است از ستاره کانست وستاره شمران واختر شناسان از هفت ستاره سیاره هرچیزی یافته اند واز کران وفنا دلختران یعنی ثوابت نداشته اند نزد خداوندان فرداب وفرتاب یعنی وحی وکشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثابت وسیار خداوند چندین هزار سالست ویکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر وددر الوف دیگر ستارگان ثابت وسیار انباز ند بترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دور هست ما اورا نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود واین انباز بیده را نخستین دستور نامیم انابو نوی ادور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد ستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد بدین گونه تا ثوابت تمام کردد پس کیوان انباز نخستین شاه شود وهزار سال با وشارکت کند چنین تا نوبت شرکت بماه رسد پس نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاهست برود وسلطنت او تمام شود بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود وموسوم بنخستین دستور گشته خسروی گزیند وخداوند دور گردد و دور خدیوی اورا دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص او باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم در باره این همه چنان سیدان چون نوبت شرکت بماه رسد هزار سال ماه انباز شاه دوم باشد بعد از غایی هزار سال ماه ان ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته وابتدای دور از او کرده شده وموسوم نخستین شاه بود هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شده بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد وخداوندی بدیگری از ثوابت رسد وبدینسان پی هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسد سری وبرتری بشت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد وبا او انباز بدینگونه ثوابت وسیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی بشت ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانکه گفتیم زمان بکران کشد ودور بکناد شود یک مهین چرخ دور اعظم دفته باشد وچون این مهین چرخ بانجام آید

بازپادشاهی

باز پادشاهی به نخستین شاه رسد وکار جهان کیرد وعالم کون وفساد بر گردد ومردم وجانور روستنی وکانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار وکردار وخوی وبوی وگونه وپیکر بهم رسند وبدان نام ونشان باشند وبدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه در پیمعنی فرموده رباعی هرهیئت وهر نقش که شد محو کنون؛ در مخزن روزگار گردد مخزون؛ چون باز همین وضع شود طور فلک؛ از پرده غیبش آورد حق بیرون؛ باید دانست مراد اهانه انست که همان ارواح آباد وکیومرث وسیامک وهوشنگ بهمان عنصری اجسادگذشته گذشته وفایض شوند وجزای پراکنده تن گرد آید وجمع شود چه این بعقیده این فرقه محال ونا درست پس بحقیق ایشان برانند که بیکی هامانند پیکر رفته وجسمها شابه جسمهای پیش ومانند باشکال وشمایل وهیات نخستین پدید اید وهمان گونه گفتار وکردار داشته باشند والا دروان کاملان که بسرو نود بالا بر رفته چون بوگردد وهم این گروه برآنند که مردم بی پدر ومادر از نوع خود بهم رسند گویند زن ومرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان در بن دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید آیند هرچند موالید را پدر آسمان ومادر اخشیجانست اما با جزاین نرسیده که مردم از مردم وبدیگر گون نیامدند وهیردیرین کیش طایفه یکدور حضرت کیوان را یک روز گویند وچنین سی روز را ماه خوانند وچنین دوازده ماه را سال نامند وچنین هزار بار هزار سال را یک فرد وهزار بار فرد را یک رد وهزار بار رد را یک جاد خوانند وسه هزار جاد را یک زاد ودو هزار زاد او را یک زاد نامند وبدینگونه صد زاد سال دولت واقبال دوره آبادیان باید گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست وعلم بشری احاطه او نمیکند چه افراد انسانی را آغاز زمانی نبود هلم جرا اصلا گران بریو نفرد ویی نشود تسلسل درین مود چون دو شماره هست درین عقیده موافق عقیده اصول ملکی واعتقاد فضلا یونانیست گویند انچه در نامی نامها نوشته که سر مردم این دور مه آباد بود حقیقت انست که ان در مهین چرخ با جفتش پاینده واین دبخانش که او داشکری وزنبی عنایت فرمود چند انکه از افزونی در کوههای کوه بیتوذند وصاحب آمیغستان آورده که از خود دفتی آشامیدنی وپوشیدنی که بعطای خداوندی در هنگام ماست نمیدانستند کوانه کی وهنوز در بن دور تنت شهر وآیین پیشه وران وشروط مهتری ورسوم سیاست وسروری وقانون نوشاد یعنی شریعت وتدریس علم وحکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی واصناف عنایات واعطاف ایزدی امر ونهی آباد بر آباد وویران وتو خاک نامد ودوان گشت وبه یزدانی فروو جانی کهو مدد فرشته رهبر بچشم بصیرت وهم انچه دردود گذشته شنیده شده ودیده بود در آفرینش جهان نظر کرده بدانست که بدین نه چرخ ووفرو دین چار که پیوند هستی اند حدا گانه جواهر واعراض موتلف ومجموعند واز مبنهای متضاده وخوی وطبایع متنافی پیوسته اند مجموع این جملرا از بخشنده پیوند وآمیزنده وصانعی چاره نیست هرچه پیوند بخش مرید وهنرمند وحکیم کند از فایده که وحکمتی تهی نبود مردم را بجوانب واطراف گیتی فرستاد تا هرچه از بری وبحری موجودات ونباتی مرکبات

بنفس باقی نامداد و مخصوص بود بیاوردند و در موضع معین بنشاندند تا بیاوری خاکی و آبی اجزا و بی اعتدالی
هوا و امتزاج نیروی ستارکان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر کردد و چون این بهین عنایت
امضا پذیر آمد ستاده خسرو بهروج بره خواسید چابکدست نقاش قضا چهره عروس اشجار بر کشاده پس بفرمان
فرمان و تجربه و امتحان از شکوفها و میوها و برکها و رکها مفردات اغذیه و مرکبات ادویه وجود در فی و شمایل
استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنکها فراز آورده در کوره بکداختند و کوناکون فلزات که در سنکها
نهان بود بر خ نمود و آهن که در رو سختی و تیزی بود آلت رزم نبردکان ساخت و از جواهر و زر و سیم و یاقوت و لعل
و الماس و زبرجد که در انها نوعی و چند از زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان
داد تا در تک آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آوردند و موی از پشت بره و امثال وی
ستردن و رشتن و بافتن و بریدن و دوختن و پوشیدن برانکیخت و از پس شهرها و دهها و کوشکها و بنیاد
و باده و کوشک برافراشت و حرف و تجارات بنمود و مردم را منقسم بچهار قسم کرد اینک قسم نخست هیربدان و موبدان و
دهقان و علما که ایشان برای نکاهداشتن دین و ضبط حدود و آیین‌اند و ایشان را برمن و برهمان خوانند یعنی به
برهمنیان میمانند که ملائکه علویند و هود ستار نیوسرا اینک قسم قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری
و حکومت و داد و ستد و منع ستم می‌پردازند و ایشان را چتر مان و چهتری که کفتند چه چتری یعنی نشان
و علامتی است که عالیان باشد چتری سایه داد و سایبان را نیز نامند و در سایه این فرقه مرفه شدند و نور
نیوسرانید قسم و بخش سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه‌وران و هنرمندان و اهل صنعت‌اند و ایشان را
باس خوانند چه باس بسیار را کویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باید که باشند و باس یعنی آبادی
و معموری نیز آبادی از ایشانست و سوستار نیز نامند قسم کروه چهارم برای هر کونه بیکاری و خدمت اهل
اینفرق را سودین و سود نامید چه از ایشان سودمندی آسانی و آسایش مردم را رسد و دوستار نیز خوانند
این چهار کروه را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بنیادی و حاجت پدید آمد پایه فرمان ده و فرمان
بر و خداوند کار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زند بار بر وردن یعنی حیوانات
آزار نیکو داشتن و تند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و یزدان پرستی را
نامه پرستاری ساسانی نام کرد او هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل بر چند بن دفتر و بهر لغتی چند مجلد و در آن
زبانی بود که هیچ زبان فرود بنیان نمی‌ماند و آن را آسمانی زبان نامند و مه آباد هر طایفه زبانی داده و موضعی
لایق بر ستارنا پارسی و هندی و رومی و امثال او پدید آمد و هیچ چیز بیظایفه به ثبوت عالم مثال که آن را عالم مثال
کویند درست شود بعد از آن پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد
سیزده وخشور که با مه آباد چهارده باشد موسوم به مه آباد پدید آمدند و در همه جا مولف بزرک آباد هم
کتاب سماوی بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان چهارده آباد

پسران

پسران پس از پدران پیشوائی می‌یافتند و بداد ده میپرداختند و بعقیده این طایفه از سران اینکروه بزرک
فرقه نبوت بنوبت اختصاص داشتند و سترک طایفه بولایت والی بودند و باز پسین این کروه که معروف
بمه آباد باشند آباد آزاد است او از سلطنت دست کشید و بپاس راه خدا پرستی و یکتا اندیشی نهادکوشید در عهد
ایشان ملک معمور و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش وارجمند و ایوانهای دلکش و موبدان تا
و خردمندان دانشور و خدا پرستان پرهیزکار و صاحبان کفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و بر
دستکار شایسته و پیلان کوه پیکر و بادهای البرز باره ده سیر و مراکب راهوار و استران و چارپای
بسیار و بیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیروان جهان پیموده و اشیای نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف
و اوانی نقره و طلا و تاجها و تختهای کران بها و بساطهای نشاط افزا و امثال او از آنچه کنون در
میان نیست در کنج و هنکام خسروان کلشاهی جز بزاده اند موجود بود بعد از بزرک آباد آزاد همه تاراج
رفت چندان خون ریخت که آسیاها بکردا آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات این همایون کروه بود برافتاد
و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال و کوه بودند هر کو ابنوه بیشتر بود ناتوان را
در هم شکستی پس تنی چند از دانشکان که ستوده کردار و کفتار بودند و کتاب یزدان آباد دیان را داشتند
کرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر سترک پرهیزکار و دانشور بود و از مهین وخشوران
شد و در کمر کوهی دور از کروه بسر میبرد بنابر پاکی او را جی کفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی
جی پاک را کویند و بانبوه داد خواستند و کفتند چاره نا بسامانی جهان جز آمیزش او نیست که به او مردم
بمیدانیم و نصایح و انذار و احادیث و اخبار از آباد دیان در فضیلت آن کار برا و خواندند و او نمی پذیرفت
تا اینکه زمان دور رسید پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام سیار یعنی جبرئیل برخاست و به برتری نشست
ملک طراوت پدید آمد و آیین آباد دیان تازکی کرفت باز پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود
و او از میان مردم برکران شد و سلطنت در دودمان جیان یک اسپار سال ماند در کتب مسطور نوشته اند که
جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد از آباد آزاد بکمال او کسی بنشست الا شیان جی افرام و
آباد آزاد را فرهاست و جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی آلاد واسطه
بسیار است و بدینکونه میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان و کلشاهی وسایط معدوده کثیره هست عقیده
شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این فرقه بدینکونه است یک صد هزار سلام یعنی صد هزار آدم سلام
کویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را اراده و صد راده را اراده و صد اراده را
راز و صد راز را آراز و صد آراز را سلاجی آراز کویند چون شمار شناخته آمد کوییم کفته اند چون جی شاه
والا آلاد پرستاران بنزدیک در دزین مشکو و حرز وی شبستان یعنی حرم و آفرین خانه یعنی نمازکاه
کار جهانیان برهم خورد تا دانشکان و پرهیزمنشان برفتند و ستوده وخشور شای کلیو ابن جی الاد

که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری پند کی ایزد و یزدان پرستی شای وشانی سکفتند یعنی خدا
و پرستنده خدای بنا بر این فرزندان را شائیان کویند چون حقیقت باز عوده نخستین خسرو شائیان یعنی
شای کلیو از آزرده شدن زنده باد باز نشیند و بتنومندی وحی سماوی و ایزدی فرو خاست و بجای پدر
ناموده نشست و اپسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت زمان فرمانی شائیان یکشمار سال است
بعد از ایشان یاسانیان اند یاسان پسر شای مهبول بود بخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و خشنود
روزگار لایق فرمان فرمائی بنا بر این او را یاسان میکویند یعنی لایق و بحق مبعوث کشت و چون بزرکوار
والا منش از جهانیان کناره کرفت و بکوشه شده در حق پرستی کوشیدن کرفت باز کار جهان برهم خورد و کویند
همایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری میکردند چه
ایشان را طاقت دیدن و شنیدن نبود و کناه در خاطر ایشان نکذشتی چون سلسله آرامش جهان کسست یاسان
حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت جا داده بد برابر انداخت و از این کروه باز پسین یاسان اجام بود این
خجسته خاندان نود و سه سلام سال سلطنت پیرای آمدند صاحب دبستان کوید که این سالها که باز نمودیم
همه فرسالهای کیوانیست یکدوره شت کیوانرا که سی سال متعارفست یکروز کویند و چنین سی روز
یکماه خوانند و چنین دوازده ماه را یکسال و آیین یزدانیان آنست که سالهای همه کواکب هفتگانه را
مینویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و هودی این مایه و ناهیدی
این مایه و مونکی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست
که پیش ایشان سال بر دو قسمست یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آن را
یکروز کویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانکه در کیوان نمودیم و چنین سنین
ستاره دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قیاس کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال
مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال مونکی و ماههای فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز
نامند دوم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آن را سال کیوانی کویند و یکماه
کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس در دوازده سال متعارف تمام کند و آن را
سال هرمزی خوانند و یکماه هرمزی ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال
هر جا که در کلشائیان کوییم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و شبانه ماند
حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه
پیمود نیز نامند پس از فرو کذاشتن یاسان اجام و کذشتن او از این نکوهیده مقام بخت کار جهانیان تباه
چه پسر او کلشاه که روشن روان و دانش کوهر و کنش زیور بود به جهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد
کذراندی و کسی خلوت حضرت او را ندیدی بنا بر این مردم چشم اشنائی پوشیده دست ستم بر هم کشادند

یکبار

یکبار هایی رفیع و بناهای بلند افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته کشت و بی وجود سرو سرور جای کرده
افراط و قتل بجایی رسید که بار هزار خون کشته کان روان کشت و در اندک زمانی از نفوس بعد و حساب بحد
عقد حساب هم نکنجیدند فرو نکذاشتند و کار بجایی رسید که این مردی بر افکندند مدارج جواهر ثمین
و نفایس امتعه و قماش نشناختند و بنای کوشک و شهر بدیار نکذاشتند وحوش و سباع کونه در کرهای کوه بی
بعد از آن باهم در نبرد آمدند بسیاری ایشان بکی کراییدی پس الاکلشاه بنا بر و می تهانی و امر آمر عالم آمر امر جهانبانی
کشت و آیین داد بمیان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراکنده بودند جمع کرد و او را بنابر این
ابو البشر کفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند باقی کروه خوی و بوی دیو و دد کرفته و بحرب آن
نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی کلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست ایشان از آزار زندباد یعنی حیوان بی آزار
کوتاه کردانیدند و آنچه در نامه جهاست که کیومرث و نامداران فرزندانش بادیوان نبرد کردند این دیو اسند و دد
که کشتن زندباد روان رواست همه انکیخته این دیواست و بالجمله جهانشاه معنی بکیومرث کتاب سماوی نازل فرمود
و از والاتر ادش سیامک و هوشنک و طهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زردشت و آذر ساسان پنجم را
به پیغمبری برکزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدانمعنی نامهای آسمانی فرخنده حضرات
عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از زردشت برخلاف کسی از این طایفه حرفی نزده و
یزدانیان او را هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را دخشور سیمبادی کویند یعنی پی
کوی . کلشای شاهان چهار طبقه اند اول پیشدادیان دوم کیان سیم اشکانیان چهارم ساسانیان و باز پسین این
خسروان پر دستهر یار یزدکرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در
عهد ایشان پیراسته کشت کیومرث و سیامک و هوشنک پیشداد و طهمورث دیو بند و جمشید آیین یزدان پرستی و خدا
شناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خوردنی و پوشیدنی و زن خواستن و از زنا دور بودن و از علوم و حظوظ
کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتاد و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در اشکال
و پوشیدن و عدل و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تأیید و تعلیم الهی و حدس صایب و نظر صحیح استنباط
فرمودند چنانچه از مه آباد و اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان و الا منشان کلشائیان بالهام خدائی و پیغام
ایزدی هوش برفزود و دیهیم کیتی بدین رونق و بها و آرایش که می بینند بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه
مستنبطات این طایفه بسا چیز بر افتاده و کمترک باقی مانده اما عقیده سیاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام
حکومت یزدکرد جز از ضحاک بیشتر بلکه سراسر این برکزیده فرزندان آیین عدالت شعار و پرهیزکار و جامع
و کردار بودند در این طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور
اما دخشوران و پادشاهان پیش از کلشاه که از مه آباد تا یاسان اجامند بغایت بزرک دانند که اصلا
کفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نکشته و برخلاف پیمان فرهنک که شریعت مه آباد است ره نه سپردند

و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند که اگر بغایت برتوند و قبله فرود بنیان انسان   در روزگار دارا ود
هوشیار که دارای سکندر گرد است و از نژاد کیان و پرستنده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید
در پایه بالاتر اند داور فرمود که پیکر هر آن گروه کجاست آمزد نام شهر و مقبره انبیا را برد داور گفت که
در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی بیک روزه راه نشافت و چون بخاک سپردند از قبر بیرون نیفکند
و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آمزد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تر است داور پاسخ داد که آن جرم
آفتاب پیکر چه مایه بود گستر است و تن بزرگان توپی فروغ پس پیکان بدانکه روان او تابنده تر است ورند انکه
آفتاب دل آسمان است کو نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول و وجود موالید برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز
نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول اختر خلایق شاد است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از فروغ نیستر
پرتو اند آمزد ساکت گشت بالجمله در جهنستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که آسمان و ستارگان سایه های انوار
مجرده اند بنا بر این هیاکل ستاره هفتگانه بیاراستندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتندی و هر طلسمی
از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و هنگام منسوب باو بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون
پرستش آن نمودندی پیکرها بجای آوردند هنگام مخصوص آنچه بایستی فروختندی و بزرگ سپاسیان آنچنان هاد پیکر
شیدان و پیکرستان شیدستان مینامیدند اما تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر
شت کیوان از سنگ سیاه تراشیده بودند و آمزدی بود سر او چون سر بوزینه و بدن چون تن مردم و دنبالش چون
دنبال خوک بر سر تاجی نهاده و بدست راست و بر دیوی در دست چپش مادی و پیکر کده او از سنگ سیاه بود و پیشکاران
زنگی و حبشی و سیاه رنگان دیگر بار و کبود جامه و انگشتریهای آهن در دست و صفه مانند او میسازند و ختند و طعامهای
زبان گزینشتر می پختند مانند هلیله و بلیله بدو اسپند و دهانین و کتان و در آن آمده از جا و دوستان صانع
و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز انجا
شدی و کار گذاری ایشان انجا گشتی و بخت انجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که منسوب بدند   بسلام هم
کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند با پادشاه رسیدندی و بسیار کلمه تعظیم
و چنانچه در هفتدی سرای و بنادی حضرت پیکر شت هرمز خاکی رنگ بود بصورت مردم روی او چون کرکس و بر سرش
دیهیمی و برافسرا و دو روی خروسی و دو روی ثعبانی و در دست راستش دستاری و بدست چپ بریقی از آبگینه و پرستاران
این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی حب الغار و امثال او فروختندی
و طعامهای شیرین گشتندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دیوان
در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و کار خویش پرداختندی و علم الهی نیز انجا خواندندی و خانه پیکر شت بهرام با
از سنگ سرخ بود و هیکل مرد سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و فروگذاشته و دست چپش دزده و آن بر
داشته خون آلود در دست راست تازیانه آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش   وشمشیر هم

ترک

ترک و انگشتریهای مس در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدی و امرا و سپاهیان و لشکریان و
جنگاوران و دلیران و پهلوانان بنزد و میرکان در کوی او بودندی و ایچنین مردم بتوسط سالاران این کده بپادشاه رسیدندی و روز
دهقان و کرد این کده بودندی و کشته های ذی در حوالی انجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن در انجا بود و هیکل شت آفتاب
جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال او و پیکر نیر
اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشته بر هر سری تاجی گوناگون مرصع بیواقیت و هر دو باهم را
هفت سرون یعنی شاخ و بر اسپی تنومند نشسته روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی در دست راستش قضیبی
از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران نیز زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و
الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال آن او فروختندی و طعامهای حریف بیشتر گشتندی و ملوک و
سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و وزرا و فرمان روا و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی
و تازه آمدگان این طایفه بتوسط سالاران این کده خسرو دادیدندی و گنبد شت ناهید از درون و از بیرون مرمر سفید بود
هیکلش از بلور و پیکر او چون آدمی سرخ چنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدست راست و شیشه روغن و در دست چپش
شانه و او رخش او زعفران و مانند آن بودی و پرستاران سفید پوش با جامه های نیکو تاج مرصع از مروارید و در دست انگشتری
جواهر بمردان بدون عنبر فروختندی زنان و دختران ایشان خدمت میکردند مکوشیدی که پادشاه رفتی چه در آن شب زنان
بهیکل نیامدندی و مردان می بودندی و طعامهای چرب می پختند و خواتین معظمه ریاضت کش یزدان پرست انجا بیا
از جانی آمده و زرگران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان بپادشاه رسیدندی و
و بتوسط این کده سالار زنان بانوان بانو و گنبد شت تیر از سنگ کبود بود و پیکر عطارد تیر از تن او چون تن
ماهی و روی او چون روی خوک و یک دست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست
راست او خامه و در دست چپ دوات و بجود آن مقام مطلع و مانند او بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشتری
زرد در دست و طعام ترش بجای او دادندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و
دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن انجا بودندی و بتوسط سالاران آن کده بپادشاه رسیدندی
و تحصیل علوم و صنایع مذکوره انجا شدی و گنبد شت ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفید نشسته بر سر او افسری
و بر روی آن افسر سه سر و دست بر نجین در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قضیبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از
ریحان و پرستاران سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره و صنع عرقچه و امثال آن می او فروختند و طعامهای شور آوردندی و جواسیس
و رسولان و پیکان و حناخیران و صاوران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن در کوی او بودندی و بتوسط این
کده سالاران بپادشاه رسیدندی و در هر پیکر گاه چندین ورد و سیهلد سوی پیشکاری که بکار پادشاهی مشغول
بودند که آن کارها از متعلقات پیکر آن کده است و در خوردستان که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده
بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده و هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردندی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی

تا بسیار از مردم متعلق هر اختر که بودی طبیب آن بیمارستان علاج فرمودی و چنین برای مسافران آنجاها آماده بودی
چون بشهر آمدی متعلقات هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کردن نیست
این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورتها متمثل
شده اند و بچنین پیکری با آنها در سوی هم دادند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدان گونه هم هیاکل ساخته
بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران سایر بزرگان ایشان چون بکیوان کده می رفتند با جامهای سیاه و کبود و بخور مخصوص او کرده
و با آهستگی سر در پیش افکنده در هرمزکده با لباس او فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص بهرام و بخور
گستاخ میرفتند و در هورکده با آداب ملوک و پادشاهان و در ناهید کده خوش و خندان و در تیرکده حکیمانه و بفصاحت
و در ماه کده کودکانه و سرهنگانه و این هیکلهای عظمت اگر چند در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل او در اختر شناسی
مذکورست اما در هر کده پیکری کوی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهری را سرای پادشاهی با
نامسید بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس مخصوص او کواکب از
تابشهای که در و بودی کنند آن کوکب بودی خویش را عوذ دیدی رده رده و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید
روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زرد زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس با ذرینهای بیا
تابشهای که دوده آن بدین سنگها مرصع بودی بودی و در زیر تابشها چندین منبر یکی از دیگری پست تر و
فروتر ساخته بودند چنین تا کشود زاد که جای وسیع بود در آنجا فروتران پیشا ایستاده بودندی چون آفتاب
سر از مشرق تابشها برآوردی همه سر بسجده مینهادند و بکار مردم می پرداخت و تابشها منظر هیئت بر گوشکی رفیع
که در سلاطین هند آن را جهروکه گویند و در روزهای دیگر از تابشهای دیگر جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه
در روزهای متبرک ایشان با لباس گزیده به پیکر کده رفتی و باز گشته تابشها برابر پیکر آن ستاره یا در روز
دادستان نشسته در آنجا بکار دیده داختی و در دبستان جائی بود که تا باد نداشت پادشاه بر تخت می نشست
که داد آن کرد او می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن بدانجا
منع نکردندی پادشاه تخت تابشها برآمدی پس بیرون شدن و پس بداد ستان و در نقل کواکب از هر برجی ببرجی و ایام سوده
هر آینه بپیکر کده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تا بتای بود همان گونه که تا بتا شاهی یاد نمودیم و در روز
یعنی عید پیکر را بر تابشها آوردند و پادشاه بر تخت رفتی و نماز بردی و بر تابشها پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ
پایه بپایه می ایستادند و خلایق با انبوه در کشود زاد گرد میشدندی و اختر را نماز می بردند بدانکه در تیمسار وستا
آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدید آورده است که از حرکات ایشان در فرودین جهان آثار
پیدا شود و پیکان حوادث و هر برجی را طبیعتست بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه پس پیغمبران
بفرمان دادار و آزمایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیرات ستارگان و بیقینست
هر انوقت که فاعل بهم رسد و قابل موجود شود آن کار دیگر ظاهر نگردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستند

که فعل کواکب

عالم سفلی بطلوع کواکب علوی اجرا شد و هر ستاره را مناسبتی خاص است با بعضی از موالید (?)

که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آنوقت را نگاهداشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که در خور آن کار باشد
و همه کواکب که دافع آن کار باشد از وی دور گردند و نیز چون چنین بود هر چه تعلق بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد
پس هر چه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد کردندی چنانچه از انواع طعام و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن
آن ستاره باشد فراهم آید پس آن باعتقادی استوار و یقین شگرف در آن خوض کردندی زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تمام تر است
در حدوث حوادث در اینجهان و چون اسباب آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد چنین
حصه دوم
این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بوده باشد و از علم احکام تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته
چون گرد آمدن این شروط نادر است بنابراین حقیقت این دانش خفیست اما آبادیان گویند پیغمبران سه گونه یعنی نژاد
و ملوک و پس کواکب را قبله دعا ساخته اند و همواره ستاره می پرستند بتخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از
نظرهای نحس خالی هر چه تعلق بدان ستاره دارد کرده پرستش آن می نمودند در موضع لایق نشستندی و هیچکس را
خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون آن کار انجام شدی باز بدنیا باز گشتندی نامه نگار راد در سال هزار و
و یکم در سیاکل کلنک بنگوری پیش آمد و کار را چاره در گذشت اختر شناسی که این حدت را سبب بنش جبروت حضرت مریخ
پس روز چهارم ذی قعده شهر مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمده پیکر مریخ را بر آراسته بخود لایقه و لباسهای شایسته آن عمل
و آواز بقراءت ادعیه آسمانی بر خواندند انجام بزرگ ایشان شکل بهرام را بتعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نامدار
و آسمانی سپهدارا کرمی فرمای و خشمگین مباش بر فلانی ببخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس هیکل را بآب چشمه فرو برد (فرو شدن پیکر در آب هم)
بمجرد که وقت از من زایل شد و در برابر هفت پیکر هفت آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان و آذر هرمز و آذر بهرام و آذر
آذر ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر میناسید و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه با ایشان موافق بود بسوختندی
گویند در هنگام فرمان طرازی پیشین خسروان این گونه دیر اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در
مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و مضجع امام موسی در بغداد و روضه رضوی در سناباد
طوس و روضه علی در بلخ هیکلستان و آذر کدها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم بهفت پیکر است
خانه ساخت و آن آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجای آورند و از
که در خانه کعبه پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابراین بتخانه را مه که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه تا رفته رفته تازیان
مکه اش گفتند و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از آن خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است
و او پیکر کیوانست و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه میپرستیدند چنانچه حجر الاسود را که هیکل کیوانست و از زمان آبادیان
مانده بر جا گذاشته و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و افغانه بصورت کواکب بودند شکسته و بتان را و پیکر زهره
بصورت محراب مساجد در بنیای از هیاکل قدیمه فارس ساخته بودند لاجرم محراب ها پیکر زهره است و تعظیم روز
جمعه که روز ناهید است هم برین دالست و ابراهیم علیه السلام نیز اینحال را دانست یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود بر می انداخت
و تعظیم حجر الاسود که از او ذکر کردیم دلالت بر این میکند و اسفندیار این گشتاسب شاه بدین عمل می نمود و سقراط حکیم

نیز قوم را منع کنند که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین را برداوند و همچنین و همچنین بیت المقدس که کنگ دژ
هوخت باشد ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت و بعضی از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین
گویند چون فریدون متوجه برانداختن ضحاک شد در راه برادران بر او سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا
بود و عملی از اعمال عجیبه ظاهر نمود دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ الکنون مشهور بقدس خلیل شده گویند در مدینه
که رسول الله فوت شد هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدی نیمه میگفتند یعنی قمر دبیت و دین عمر و حتی تا زمان آن مدینه کردند
آورده اند که در نجف اشرف آنجا که مدفن امام مؤمنان علی است آتشکده بود فروغ نیرای نام و آن را نگف میخواندند
یعنی تا الکف والکف اسب را گویند و اکنون نجف شد و چنین در کربلا آرام گاه امام حسین ع آتشکده بوده آن
مهیار سور علم و کار بالاتش نیز میگفتند یعنی فعل علوی و حالا کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است
آتشکده بود شید نیرای نام و در آن مقام که آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفیست آذرکده بود هود یار اسم
و در کوفه آنجا که مسجد جامع است آتشکده بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضاست آتشکده بود
آذر خورد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر خوانده اند و آنرا فریدون بنا کرده چون طوس ابن نوذر
بزیادت آذر خورد رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم ساخت بطوس و در بلخ آنجا که الکنون روضهٔ امام است
آتشکده بود بهمن آذر نام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل از این در بهمن میگفتند گنجه و بعد از
تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم باذر کا و سروا آن موضع الکنون مدفن شیخ صفی الدین است بنای سلاطین صفویه
و در بعضی جاهای هند گویند پیکرکده های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکده زحل بود و زحل کیوان نام که
هندیان دوارکاش گفتند و در کیا کیوان نام که کیا شده و در متهرا پیکرکده کیوان بود متهرا نام یعنی در آن معتبر
می آیند رفته رفته متهرا شده و همچنین بنای از جاهای مضاد و چون آن قوم را نام بود بودند که پیکرکده های ایشان
چون آبادیها بدین جاها رسند مراسم زیارت بجای آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خوار نشود الکنون نام
پرستشگاه و ستایش جا اند و مخالف و موافق را قبله و ضم با همه سر بچید و الا مکانها را نماز میبرد و در آی کوی
نامه گوید بیت به بین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ ؛ که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد ؛ سخنی که خود پسند نیست از
تا یا یاستان انجام اصلاح کوری نیست و اگر رموزی باشد آنرا تصریح کرده اند که در خواست و بعد از آن در گلشاییان از هر جا
هست آنهمه را تأویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ بجنگ از خود
و حذا نا آگاهی نادان عنصری هیکلش تباه کردید و هوشیار در کلام انیقرفه دیو آید چنین مردم را خوانند چنانچه
در بیماری فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا دام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت به تسخیر قوای بدنی و ازاله
صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پریشکان و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و ورود ارواح طیبات است
در حالت خواب و غیبت و صحو خلع بدن بود و حقیقت هوسه مقام در این نامه نگارش پذیرد گویند دو مار در آن که
یعنی ضحاک اشارتست بغضب شهوت و ابلیس نفس او و بعضی جاها خوی او را از بدکاری و فضله بر دوش

از مرض سرزده در چشم مردم ماردار می نمود و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از
جهانیان گوشه گرفته در کوه آرمیده لاجرم او را بدین نام میخواندند پرورده کار دستان ابن سام بود و از صحبت او
زال بر علوم غریبه اطلاع تمام یافته بود گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بآسمان نمود و فرود
در خواب بود نه در بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود چنین تعبیر کرده که چهار عقاب چهار اخشیج و تخت جو
مشجره و بیوه نیروی وحدت ایشان بر جوی متصاعد و رانهای گوشت آنچه معقول ایشانست از جسم و شهوت و از و
صعود ایشان اشارت بدانست که بریاضت توان ایشان آرام کرد و به نیروی یاوری اینها بر برین جهان و فراز برین آسمان
جا میتوان شاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و از پا نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل
شوی و ریاضت نفس را باز گردند بطبیعت خود که رسیده اند از جا و دانی بهشت و وطن نفوس آ ع یک لحظه غافل گشتم
و صد ساله راهم دور شد ؛ در این مقام است و باز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که افتاده بود بجنگاه اشارت است
بیوه داختن عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم کیکاوس بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش
و کنش بهتر بود یک اربعین بخلوت نشست تا در خواب از بیداری مشاهدهٔ سموات نمود و گویند آنچه متأخرین گفته اند
که خضر و سکندر بتاریکی در شدند و خضر آب حیات یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقه بتو سند عقل در
ظلمات تیرگی بآب حیات که علم معقولات عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست باز گشت اشارتست بدان که در
جاوید درین فنا جا از محالاتست پس از این آن دو تهی دست آمد پس مجرد باز گشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر
آشامید اشارتست بدانکه کمال عقل بتوسط بدن نیست و خود بجسم و جسمانیات احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی
جا چنین تأویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است همراهی سکندر و از سکندر نفس ناطقه همراهی سکندر نفس
حیوانی و لشکر قوی بر چشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهی دست باز آمد باید دانست که این
آنچه از قانون صواب بیرون باشد و بمیزان خود سنجیده نشود و هوش نه پسندد همه را بدینگونه تأویل کنند و گویند طهارت
بود و گونه است اینی یعنی حقیقی و آشکاری اینی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهانیان یعنی عالم کون و فساد دل نبستن
و آزاد بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکارا آنچه در اشکال نکوهیده باشد دور کردن
پس این طهارت باب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ و بد بو و بد مزه نباشد و اگر نه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب کو پاک کننده یعنی گو نزد ایشان برای مردم آنست که در دو سر تواند فرو برد و برای فیل در خورد جثهٔ او
و به پیشه قطرهٔ آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیه و آیات که در شب و ستایش است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی
عقول و نفوس و ستایش برین و فرود برین اجسام خوانند پس از آن نیایش ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روز
ایشان و آنچه بایدا فروختن سفر و ورد پس آغاز کنند بر و در کار ماه و روز ماه را چنانکه اگر در روز برین ماه باشد نیایش
کند بر او پس از او هر کدام از ارباب روزهای ماه بتخصیص رب روزی که با نام ماه یکی باشد و آن روز عید است مثلا
ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین و در این تعلق با او دارد پس اگر غرهٔ ماه باشد که اورمزد

واز آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاوس ج

نفس حیوانی خضر ج

روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را و روز دهم بر این قیاس ماه دیگر و دیگر ماه را و نزد ایشان نام
ماه‌ها بنام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار در روزهاست پس چنانچه گفتیم خداوند ماه را افزون کند
و در جشن روزها انگیزنده و اگر خداوندان ماه و روز است نیاز نیکویی نماید و نزد آبادیان اگرچه در ماه نام در روز و ماه یکی
شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهمنام حضرت او دارد لاجرم جشن داشتند و نیکو بندند در روزهای دیگر هر روز هر ماه
هنگام بامداد افزون کند بر خداوند روز و چون سود باد باشد یعنی بخت دیده افروشنگان یکجا شدند ایشان را گویند سروشهای
روزها کارکنان سروشان ماهاسند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظمند و همچنین کواکب دیگر را سروشها باشند و
فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد ند غایتش اینجا به که از دشت آفتاب شمرده شده اند گرامی ترانند و نیز هنگام
هر ستاره از ستارگان هفتگانه روانه از خانه بخانه و روز تحت جشن کنند و عید دانند و آن را اسفندبار یعنی سو
خوانند و در هر ماه پس از گردان دورا و در رویت هلال یابی آن بجستاخر شناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید
بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دادرام یعنی بزم بپای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی
در پیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در پیکرگاه ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه است جشن بزرگ
بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردی و نزد ایشان نکو
هیچ دین و آیین روا نیست هر کیش باید تا بتوان رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود گویند بنای پیغمبران از
که راه بخدا نمایند و پویندگان را دانند که راه سوی خدا بسیار است و فرو نتوان کنشها در آید چه معلوم که نزد پادشاهی
مملکتی بد ستیزی بیبی از سران باور سید اگرچه یکی از سپهبدان یا دیگری از مقربان بد بود یا همه سالاران با هم ساز
نداشته باشند اما کار و فرو ترا خود نتوانند ساخت پس نزد کفش خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت آماسته راه رسیدن
بخدا کشتن زندبار است یعنی جانور بی آزار و جانور نکشند چون گاو و گوسپند و شتر و اسب که آزاردهنده اینها را شکار نباشد
و با گوناگون ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر از زندبار کشنده بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار نباید
کرد آن آثار که از مشاهده افتد فره سلوکست و اثر به کیش و ریاضت در بین سرا و چو آموزندنی و سلوک کامل نباشد و او را
در تناسخ دیگر جوز بخ برسد و از این رو اهل حسین مرتاضی صاحب خوارق عادت را در دشت و سابق بکرده ها تشبیه کرده و گویند
در صحیح کیش آزار زندبار پسندیده نیست و آنچه مردم در وامید ند بظاهر معنی رفته جونس و عوذ نکرده اند مثلا مراد از
اسب و گاو و دو کردن و بجا ماندن هست از خود صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخوردند و گفته اند که مورخین متاخرین
ناکرده نگاشته اند که رستم دستان از کل اولیاست زندبار کشتی و بلا رسید که همچنین شکار زندبار کردی و آنچه گورشکر بدین
نوشته اند آنست که پیلتن شیر را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی پس گور است و بعضی جا گور کشتن و زندبار آزردن او
بعضی از مهتران کلشاهیر اگه مذکور است گفته اند اشارت بر انداختن صنف بهیمیه و شهوت است چنانکه محقق ملا شیخ فرید
الدین عطار فرماید بیت در درون هر یکی صد خوک هست: خوک باید کشت یا زنار بست: گویند سراسر کار برجا نشین فارس
زندبار کشنده نبودند و آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز میکردند و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را

تادیب کردی اگرچه پیشوایان و پیغمبران و پادشاهان کلشاهیر این بزرگ دانند اما گویند بد حشوران و خسروان پیشتر که
که از یاسانیان تا مه آباد باشد در داد علم و عمل نرسند و گویند سزای یعنی زندبار که درین نشاه ببخورد مثلا گاو و اسب که
ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم را بیخبریت یعنی بیکار گرفتندی در خوردن و آشامیدن نداشتندی لاجرم در این
نشاه آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست و کشتن اینها را نیز سزا چه اینا کشنده و خونریز نبوده اند
و زندبار گیران دلالت دارد که بر اندازه جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مردمان بی آزار است پس
کشنده اینها اگر درین نشاه از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشاه دیگر به پیکر تندبار آمده جزا یابد بزرگی فرموده
نظم هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی: گردون فرو گذارد و دوران رها کند: فرصت معلمای بدت پیش بود کار است
در هر کدام دور که خواهد ادا کند: و این طایفه گویند هشت جاودان آسمانهاست و خرد و مینو یعنی فلک جناب آفتاب
دیگر ستارگان سکرو و کران و فتاد و بشکار او پس هر کس بریاضت و پرهیز گفتار و کردار فراهم آورد با آفتاب پیوندد
مینو خرد و گرود و اگر در خوردن کنش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک علیا پیوندند و
صاحب حال او دور گذرند و بمینوان مینو یعنی بمجردات رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک بخشاد میسر گردد
و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زندبار نکشند و اگر هلاک کنند هلاک کننده را بجزا رسانند چنانچه
یکی بی سزا از ین سرا بیرون نرود و پادشاه عالم و عادل و پرهیزکار بود و چون از آخشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب
پیوندد و روح او باروان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینو خرد و گرد و شت سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان
آبادیان و جیان و شاییان و یاسانیان را دیدم بعضی ملائکه مقرب ملک بخشاد و برخی مستغرق دیدار نور الانوار اند و هیچ
یکی از روح خورشید که خلیفة الله است یافتم چون از یافتن این پایه باز جستم گفتن مهین وستدوار آزار در جامهای
زندبار بست و سزا دادن بدکاران نزد اینفرقه از دیوانه گشته شده اند و از پسران خود و سال و بخود کشتن و از بیماری و بلاها
آسمانی و سختیها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه کردن جزای کردارهای پیشین است تا اگر کسی دوز و بر زمین
و از باد در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و در بچه شدن خورده سالان نو بیکویند بر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار
رسد اگر ناحق بود جزا اینست بلکه از ستمگر درین نشاه حاکم پادشاه انتقام او دهد و سزا بمکافات مفرط آشامیدن و خوردن
که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مستان در مستی خود را بیابان جانوران
دیگر کنند اگر کسی شراب با افراط آشامد حاکم را رسد که او تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد از و باز جویند و ستمگر را
سزا دهند و درین کیش کشتن تندبار جایز است یعنی جانوران جانور آزار چون چرغ و باز و شیر که جانور کشند اما هر گونه
اینان یعنی تندبار در بجا نشستن سزای او بود چون اینها را یعنی تندباران را هم کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاه
گذشته آزار دهنده و خونی بوده اند و درین نشاه دادگر ایزد ایشان را بر خونیان دیگر چیره داده تا خونی را
بکشند چون اینها را یعنی تندباران را بکشند سزای ایشان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر
آنکه در نشاه پیشین خونی بوده اند اما ناموذی باشند اینها را نتوان کشت مثلا گنجشک بچه در خورده جانداری خود نتوانند آزار

داد و جوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی بریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد هرچند سزای
اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاه سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق انسانی را
بکشت موبدان بفرمود که او را از پای درآورند لیکن گاه کسی که خون ناحق کرده باشد و بغیر گناه در زندان بود چنانکه
کسی را از زندان بخوانند تا سر خونی بزند پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز بزند از چه او هم غیر
از این خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را کشد او را نشاید کشت چه آن شخص نظر بر ستمگری تندبار
جزا داده اما اگر کردی یا دلیری یا دیگری بجنگ تندبار تباه گردد سزای او باشد و مکافات آنکس بد برد و اینکه
زندبار بجنگ تندبار کشته می شود از آنست مثلا کاو در نشاه گذشته شخصی بود که صفت کاوی در او بسیار
بود و مردم را بیجرمیت و بیکار رنجش و بار کردی اما یکی از بدینسان بیجان کرد در این نشاه بنابر صفت غالبه
بصورت کاو آمده تا جزای کردار خویش ببیند و در برابر خون بدست تندباری چون شیر و مانند او کشته شود اما
مردم را نرسد که زندبار کشند چه زندبار خون ریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان اینکار سر زده مخصوص برای
جزای ایشان تندبار است چنانچه در کاو و خود دیم اما در حمار مردم را نرسد کشتن تندبار چون مرغ و گنجشک و
سایر آنست که جانور دار کشانند تا از رفتن خون بیجا نشود و از اینگونه در جنس شده موبد هوشیار
بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما پادشاه را در سیاست نمودن بدکار بر مثل
کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرود مستان آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچیک از جانوران
را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از وجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن
بود که بر جانوران گروهی را گماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانور بی آزار نتوانستی کشت و اگر شکار کردی
بنزد شت میرسانید لاجرم جانور بیشه نبیند و کشتن در میان ستبر افتاده بود همه را زندبار شمردندی اما بو
جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آمیخته کیومرث و تابعانش در اوایل می پوشیدند انجام ببرگ
درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیده کیشان ایشان طایفه از معجزات حضرت ایشان انکار دند و بعضی
از تدقیق اندیشان زمان طلسم بند ارند و گروهی از اشارت پنهان رمز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران
اشارت بداد شاهان و احتیاط در برانداختن فساد و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاه تا نوبت هوشنگ
رسید فرمود از بیضهای تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن انچه بیبابا باشد خوردن سزاوار اما چندان خوردند که
از آن تخم خوردن تخمه رها نیافتند چون تخت فرمان دهی بگوهر تهمورس آراستی یافت گفت خوردن جانوران
مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار رواست یعنی شیر اگر آهوئی مرده و گنجشک کرم جانداده خوردن سزاست
بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خوردن گناهی نیست و اینکه
حیوانات خود مرده را نمی خوردند از آنست که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده و کهنه
در خوردن او گناهی نیست چون جمشید بدارالبقا خرامید ده آک تازی همه جانوران از زندبار و تندبار

کشته

کشته میخورد چنانچه از ستم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت دید بعضی
جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندباران از بیم کشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار
کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تندبار چون مرغ خانگی که کشنده کرمانست و گنجشک و مانند او که در کشتن
اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما آن شده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند جانداد
بار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تندبار برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس یعنی بادیه کننده
در خانه بزرگان برای جزای تندبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه
خوردن خویش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درنده گیست بلکه غرض از قتل ایشان
برافکندن شر است و اینان یعنی یزدانیان از خوردنها است که اکنون مردم آن خورد را بجانور دو گوشت فزود می
چنانکه بوده نزد ایشان یک گونه خورشت که از رنکو یعنی سماروغ بپزند و کو رغذا ئیست که از پنیر سازند و امثال
او بسیار است و اینکه تندباران در شکار کشند نیز میخورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا گنجشک برای
باز مردیست که او را اوزخیم گویند که فرزند او از صلیراست و این کار را او کند و میان هندی جو هر بوده و اکنون
هند حلال خورش خوانند اما طبقه بیش از کلشاه که مدار نزد ایشان برابر اصلاح تندبار در آنگاه نداشته اند چه محافظت
ظالم تا باید و در گلشاه با باز و امثال او سپرده جهت جزای تندبار مثلا باشه را به گنجشک که او هم سنا فکنده
باشد به بوی رسد جهة بدکاری او و او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نگاه داشتن تندبار را هلاک کنند اما در
خانه علما و صلحا این کشتن نشود و در این گروه سیاست مرتاض و پرهیزکار رتبا بوده و بغایت ستایش کرده باشند اما
ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط
نزد این فرقه بسیار است چون خداجستن و یاد انشستن و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هرکس و مهربانی
و توکل و شکیبائی و بردباری و خوشنودی او بود است و مانند آن بسیار است چنانچه در سرود مستان موبد هوشیار
آمده موبد خداجوی در شرح موسوم بجام کیخسرو که بر متن منظوم شت آذرکیوان نوشته آورده است که ده
باید خود را بوشکوح انا نماید تا انچه از اخلاط بره بیشتر بود باصلاح آورد پس همه عقاید دین و آیین و کتبها را
از خویش دور کند و با همه صلح کند و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آیین کم خوردی در شارستان
حکیم اللهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی یک درم کم کند تا به درم رسد آنگاه
تنها نشیند و بخود بود از دو از این گروه بسا کس بیک درم هم رسانیده اند و مدار در ریاضت اینها بر پنج چیز است
گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و از کار در اینها بسیار است انچه پسندیده این فرقه است
ذکر مکاذوب است و مک در لغت آذریان چادر گویند و ذوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار
کوب نیز خوانند یکو ذکو سیاز و بستا سانه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نقشهای و
اینها بسیار است و انچه پسندیده اند برگزیده هشتاد و چهار است و از آن هم چهارده انتخاب نموده اند و

واز ان پنج بر آورده اند و از پنج دو بر گزیده اند و چندی از جملات موبد سروش ورز دست افشار اورده
و یکی از انکه بر گزیده اند انست که چهار زانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای
ران راست و دو دستها پس پشت برد و بدست راست نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست و چشم بر سر
بینی بدارد و این حلبه را فرنشین خوانند و جوگیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر ملک زوب کند بدستها
انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پایها از رانها بردارد و بحلبهٔ متعارف نشیند که نسبند و کاه نیست و چشم فرو بندد
دو دستها بر رانها گذارد و بغلها گشاده و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلمهٔ نیست را از سر ناف بیرون
تمام بر آمیخته سر راست کند و هستی گویان سوی پستان راست سر اشارت نماید و مگر ایان سر بالا بود و
خوانان بجانب پستان چپ که جای دل است سر خم کند و در میان کلمات جدائی نیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید
و باهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز
ایزد آن یا نیست بایستی جز آنبایست و یا انکه پرستش سزای امنی است بایسته بود یا انکه بیچون و بیچگونه و بیرنگ
و بی نمونه و این ذکر بجهر نیز جایز است ولی پسندیدهٔ هیربدان و پرهیزکاران ذکر خفی است جبر از افغان و خروش
حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت حواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر دارند نخست ایزد دوم
دل سیم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارد یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پرداخته و آن دانش دم
وشمردن آن یعنی علم دم و وهم پس چشم نبندد و گشاده بر سر بینی بگمارد و چنانچه در حلبهٔ نخست گفته آمد و این
آئین در سر و دمستانست و این نامه گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد و در زردست افشار اورده که سوراخ راست
بینی را گرفته نام خدا را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته
شصت و چهار بار نام ایزد را برد بعد از ان سی و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند در
هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از نشستن جوان گذرانید به هفتم خوان رساند و از کثرت توجه کار بجائی رسد که
بند از نفس و دم چون آب فواره بتارک بجهد و هفت خان هفت پایه را گویند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای
نری سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار دیگر است
و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفهٔ خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند
و دل را بعالم بالا خوش دهد و بحرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن روا است آئین
دیگر تصور استاد است چنانچه پندارد که حاضر است و پیوسته او را اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر او از نظر
دل او غایب نشود پس از ان بدل آورد و یا انکه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن
از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید تا انکه متوجه دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میجنبد و درین
جمیع امور طریق حبس نفس برای نفی خاطر نیز نافع شناسد و بی حبس نیز ممکنست و روشی دیگر که آنرا آزاد آوا
نامند و هندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ده سیران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ
مذکور است

مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلقست خواجه حافظ شیرازی
فرماید **نظم** کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست ❊ اینقدر هست که بانگ جرسی می آید ❊ و طریق شنودن آن
چنانست که گوش و هوش بمغز کارند و در شبهای تار در خانهٔ یادشت آن آواز شنوند ذکر همین را دانند
چنانکه عزیزی گفته **نظم** من آن شوخ طناز را می شناسم ❊ من آن مایهٔ ناز را می شناسم ❊ بگوش من آمد
آواز پائی ❊ تو بودی من آواز را میشناسم ❊ پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری بدید آید
و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی صلعم گفته که قاب قوسین اشارت بدین ظهور است بالجمله اگر چه
بچند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از ان بدل
نگرند تا بی تصور بدل نگریستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را بدل سپرند و از برون
بدرون شوند هر که بیند یابد هر چه باید **نظم** غمهای دوست بر در دل حلقه میزند ❊ شاید بگو که خانهٔ دل از دوست
و رو کند ❊ انجام جویای بیچون و بیچگونه و بیرنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد و بتازی از اسم مبارک
الله و بهندی از پاربرهم نربخن مفهوم و دانسته میشود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی و هندی و لغت دیگر
ملاحظه نماید و دل را باو حاضر دارد تا انکه از سایهای وهمی برهد و باو پیوندد و حضرت مولوی جامی فرماید
نظم تو خودی و اولست گردوزی چند ❊ اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی ❊ گفته اند غرض از وصول بمبدا که صوفیه صوفیه
او را بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیهٔ ایران نه آنست که ممکن را بواجب متواجب یا امکان نیست شود
بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از ان ضیا پوشیده شود و اگر دران
و اگر دران مرتبه او را سکوتی اتفاق افتد دریابد که در فرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را
نیست دانند چنانچه محققان صوفیه و اد بدین تمیز که مذکور شده رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بیشی معلوم نگشته اند
دان مایهٔ انوار که پرده سپر آشکار گردد و بر شمردن درین نامه نگنجد بیجا از ان ست از دگیوان در جام کیخسرو اورده
باید دانست که پیش حالت چهار است اول محنت نونیا از انچه بیند در خواب باشد و خواب نیست که بخارات لطیفه
از طعامیکه در معده باشد بدماغ بر آمده و دماغ ظاهر بر احکام تکاهل و تکاسل فرو بندد و هر چه دران هنگام
دیده شود آنرا بفارسی پتین اب گویند و بتازی رؤیا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشیهه است که بتازی غیب
باشد و حرف هند دان سوکهوپت و سماده دانچنانست که از برین جهانها فیضی ظاهر شود و التذاذ آن فیض جز
ظاهر را به بنده هر چه در انحالت دیده شود منیاپ گویند یعنی مکاشفه و انکه هوش و ادراک باشد که بتازی صحو عبارت
از انست و بهندی جاکرت و برتیکه اشارت بدان و انچنانست که فیضی فایض شده بی حواس پیش خداوند
وقت بگیتی معنی کشند درین هنگام انچه بنگرد آنرا پتین اب گویند یعنی معاینه و برتر ازین ازین
گستن است که بپارسی هیچ همینه و بتازی ملکهٔ خلع بدن باشد و بهندی پریوپرچدش و برهمن گیان گویند یعنی
روان از تن چون پیرهن شود که هر گاه خواهد جدا شده بجهان نور بر آید و باز گشته بعنصری تن بپیوندد فرق در میان

صحو و خلع آنست که صحو عبارتست در توجه از غایب شدن فیض یار که دو حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع
آنکه باختیار خویش هر گاه از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی فرماید نظم تن تن زنید یاران کز تن
تنی جدا شد : از صد هزاران تنها یکی تن جدا شد : پیش این طایفه گیتی هفتست نخست هستی مطلق و وجود بحت
که آنرا اورنگ گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا پیرنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا
الونگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا تینگ دانند پنجم اخشیجان که آنرا دنگ سرایند ششم پیوستگان
چهار گوهر و انرا دکا رنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی سوم بملک است هفتم سارنگ
و آن انسانست یعنی ناسوت و در بعضی نامهای پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آمیغی خوانند و آمیغ جمیع
را گویند و اگر سراسر عقاید و مقاصد این فرقه را بنگارد بچندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن
اکتفا نموده آمد اکنون جمعی از والامنشان باز پسین این طایفه را میشمرد در تعین نظر از کتاب
دبستان در آشکارا کردن سپاسی کرده سرکرده متاخرین آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود
نسب آن بدینگونه است آذرکیوان ابن آذرگشسب ابن آذرزردشت ابن آذربرزین ابن آذرخوردین ابن آذر
آیین ابن آذربهرام ابن آذرنوش ابن آذرمهر ابن کهتر آذرساسان که آنرا پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذرساسان
ساسان که چهارم ساسانش بخوانند ابن کهین آذرساسان که مشهور بسوم آذرساسانست ابن مهین آذر
که معارف بدوم آذرساسانست ابن ستوده آذرساسان که او را آذرساسان نخست خوانند ابن خورد داراب
ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسب ابن لهراسب ابن اروند ابن کی لشین ابن کیقباد ابن
ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن طهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک
ابن کیومرث ابن یاسان اجام از نژاد یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی الاد از نژاد جی افرام
ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر و روشن گشت و مادر آذرکیوان شیرین نام دخت
دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر انوشیروان بود آذرکیوان باز لی تایید و یزدانی و از پنجسالگی
بکم خوردی و شب بیداری بود لخت بلیم گوید نظم جوهر اصل نداد احتیاج تربیت : صورت آیینه را نقاشی
کی بود از کرد : و در هنگام ریاضت شکر فقلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید نظم کرخوری
چنین پیل باشی تو : الکه بیا خوار باشد او : ولکه بیا در خوار باشد او : بیست و هشت سال در خم نشست و در باز
پسین روزها از ایران زمین بهندبوم گرایید و در بلده پتنه چند گاه آرام گرفت و در هزار و یک و هفت
هجری در شهر مذکور از اخشیج ستبان بر سپهر فراز شتافت عزیزی فرموده نظم هر کرا مغز سود
وصل از اندپوست را : زندگی بر کست در وی شان معنی دوست را : هشتاد و پنج سال با عمر پیکو بود و دست
اندر ریاضت بازنداشت خواجه حافظ شیرازی نظم دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی : چو شمع خنده زنان
ترک سر

ترک سر توانی کرد : ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی : طمع مدار که کار دگر توانی کرد : فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذرکیوان از درخت سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان و هند
و پارس در خواب بروی پدید آمدند و اقسام حکمت را بدو سپردند و روزی چند سر شد هر چه از وی پرسیدند پاسخ داد
و مشکلات حل نمود لاجرم ذوالعلومش نامیدند علمای ثانی امیر سید علی همدانی گوید نظم ز منزلات هوس گر برون
نهی کامی : نزول در حرم کبریا توانی کرد : وگر بآب ریاضت بر آوری غسلی : همه کدورت دل را صفا توانی کرد :
ولیک این روش رهروان چالاکست : تو نازنین جهانی کجا توانی کرد : از سید حسن شیرازی که از انتقا دکنش
پیوای عارف نام بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی باذرکیوان رسیدند و راه انکار
ذوالعلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نشمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت صوری و معنوی نسب
با رسول درست کرده شبی بخود گردید در سکوچیال نورانی رسول را دید که با وی فرمودند که ای فرزند مریدان
خود را بگو که بتایید حکیم حقیقی و فنا در مرید آذرکیوان مرتب کامل در سیده در مقامات و لایت از اطوار سبعه
قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت
متصف بظهریه و بکلیه عارف و موحد بحقایق اشیا عیانانه قانع باستراق سمع مرشد است کمل سالکان بخلع عالم
و عزلت و خلوت و صحبت و آنچه لایق و درخور احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق
آداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجید در تزکیه نفوس مجد تصفیه
قلوب ایشان مجتهد در شریعت مجاهد در طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق
الیقین موقن در اصول و فروع آن مؤید بتایید الهی او را بد نگویند و بزرگ دانند و خدمت او را از مغتنمات
شمرند و تو نزد او شو و مراسم دلجویی بجای آور و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در شکوبا زراند پس من آن مذکورات
در قلم گرفتم چون آن صاحبحال از خواب بیخودی در آمد مرا برانگیخت و گفت آذرکیوان در این شهر کیست که رسول خدا
او را بغایت ستوده و مرا بنزد او شدن فرمود گفتم در این روزها از سوی پتنه آمده است فرمود مرا نزد او برای
رفت بجای آوردم ام آمخانه او را ندانستم چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ما گفت خداوند
یعنی کیوان شما را میخواند مرا فرستاده تا رهنمایی کنیم چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام تا او پیش
دستی چیدا ما پیشی نتوانستن جستن آذرکیوان زود تو بپارسی درود داد و بعربی لب بگشاد طرز و مانند
از خواب آنچه مرشد با من در میان نهاده بود باز گفت پس فرمود پرده از این راز بر میفکنید چون باز گشتیم مرشد و کلان
مریدان نقص خود را بخواندند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی گوید نظم هر بیشه
مبر که خالیست : شاید که پلنگ خفته باشد : تا انجا سخن اوست و آذرکیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر
پوشان دمیدی و جز شاگردان و حق پژوهان را کم بار دادی و خود را آشکار انساختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی

نظم کو بباشد دور باش از پیش و پس : دور باش عزت خلق از تو بس : وهم فرزانه بهرام در شارستان آورده

که کیوان میفرمود پیوند روان من با خشیجی تن نسبت چون نسبت بدن با پیرهن است که هر گاه میخواهم از و

وچون میخواهم بدو پیوندم و در متن کیخسرو که بعضی از مشاهدات و مغایبات خود بر شمرد میگوید نظم چه زابدن

برکندشم روان : رسیدم سوی پاک فرخ روان : روانها بدیدم بچشم روان : روان بد میان روانها روان : به رجوخ

استاده دیدم روان : جدا کانه با هر یکشان روان چنین بر سه فرزنده دیدم روان : که بودند بر یکدگرشان روان :

بدانستم از بود بنها همه : شدم باشرش بزرگ رمه : در وچون بسی برتری یافتم : فروغی ز یزدان همی یافتم : خو

پرتو وفتاین مپی : سروشی بتابید اهرمنی : جدا بود و از من نشانی نبود : فراموش و یاد روانی نبود : همه

خود سایه می یافتم : بهوش سروشان همی تافتم : ز هوشان همی یافتم بر روان : چنین تا باندامها بنوخوان :

داناد و الابدم : چنین تا از آن پایه زیر آمدم : بدان ده که رفتم شدم سوی تن : بصد ایزدی فره دان انجمن :

خداوند را پایه زان برتر است : که آمیزش بنده داد خود است : ببیند شخود چون زمین و خود است : ز امینی

بندکان برتر است : روان کو فروغی پذیرفت از و : ز خود در رفت و بهشتم گفت از و : ز دریای هستیش گیتی :

نم نم بکو چیست بودش همی : نم نم نئی از نمان هم بهی : نه از حکویم کز آن هم کمی : ز مهر او بنوازش کند بنده را :

که برداشتن شاید افکنده را : که از اوتو انکو کند مهر او : جهان پرتوی از خود چهر او : مر او را کان گفت و کرد

داد خو ایزدی را من در نهاد : مر او در اجزاء او کس نیارد ستود : که او در نیاید بگفت و شنود : کیوان تحقیقات

شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از و پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن و

جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پرستان و هم از اهل دل کویند و دل را کعبه حقیقی

پس انچه تحریم به کعبه آب و گل حرامست بر تحریم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور نزدیک

فرموده نظم شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت : در آن زمان که سرش را بتیغ میبرید : سزای هر خاری

که خورده ام دیدم : کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید : و فرمود اگر خواهید آیین خود را در همه جهان

دادید از همکیشان خویش بپوشانید که انکروه برای تنومندی راه خود شما را اشکار اسازند عزیزی گفته

نظم راز خود با یار خود تا انکه بتوانی مگو : یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن : یکی از و پرسید که در خلاف

آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه را راست دانم آذر کیوان گفت بر همین عقیده باش که

تا اکنون انچه خواست کرد و ازین سپس هر چه پسند دکند عرفی شیرازی گوید بیت ذات تو قادر است

بر ایجاد هر محال : الا بر آنکه بدین چون خود بکانه : و باعادقی فرموده که معرفت نیست اما شبهت بدو چو

یار را از وتشنگی بهره مند شاه سبحان گوید نظم مردان می معرفت با دبال کشند : نی چون جهلا ز روی اشکال

کنند : علمی که بدرس و فهم معلوم شود : آنیست که از جاه بغوبال کنند : از و پرسیدند بابا کوشش

صدیق اکبر

صدیق اکبر و فاروق اعظم ذو النورین در راه دین متین و مساعی جمیله در اشکار اکردن آیین شیعی کوده با آن

حضرات دشمنند جواب داده که عوام کوفتار زمان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آیین شیعه

ایرانیان ازین است اند که چون انحضرات آتشکده های انکروه بر افکندند و دین سابق ایشان از میان بر

لاجوم آن بغض و حسد در دلهای ایشان از دوداستد و دانشمند داد و تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین

و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره و انعقد داوری نزد کیوان بردند گفت نظم هر چار چار دل بنای

پیمبری : هر چار چار عنصر ارواح انبیا : نبود در میان این دو و الامثان دشخوار چه دو کس بکوس بر ورد پیغمبری بدن صاحب

ناموس عرب حشر وی بر وه و دوش بدامادی دختور نازی آماده شکوه اماجدا بجمیع اشیا مظهر حقند حضرت اسد الله

چنان مظهری کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان اکر در هیچ اعدم هدایت جهل بران بود که او را لجدائی پرستیدند

انجناب نکار این معنی میفرمود در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین و جمعی را صلاحیت

بران داشت که شکر ایشان کشتند تا آنکه ان هادیان صادق دعوی این مراتب میکردند و همین جواب در مناظره یهود

و نصاری و مسلمانی گفته که در تفصیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را خدا و بعضی پسر خدا دانند و نیز و دی

و مسلمانی با هم جدال میکردند نصرانی بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات عیسی مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی راه

جهتی که مطلوب اوست ندانند و بر سر راه بمرده خفته و زنده ای نشسته رسد کدام از انها راه جوید همه دو گفتند از زنده پس

گفت تو دین عیسی را بکیر که بزعم تو زنده است پس بنا فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را با عیسی همه هست

پیغمبر خویش را زنده جاوید خوانند نه بقای جسد عنصری که او بیش از صد و بیست منزل طبیعی نتواند هم راهی بود عزیزی گفته

نظم با مرغ هوا مرغ سرا کی بود : بیش از سر دیوار نخواهد بودن : زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس

مرتاضان اسلام کرد و مرتد که خلاف نفس انقابت منیت و گفت کافر ریاضت هر آینه در انجام مسلمان کرد چنانچه

مرتاضی صاحب خوارق عادات بود شیخی بد و رسید از و پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس

خود کودن شیخ فرمود که اکنون باسلام کرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت

بایستی کافر شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید نظم کفر و دین را بیو از باد که این فتنه گران : دو بد آموزی

مصلحت اندیش همند : شخصی نزد ذو العلوم شد گفت اهنک آن دارم که در درویشی پیش گیرم و بند جهان بگسلم کیوان فرمود

نیکو هست پس از چند روز پیش کیوان آمد که درفی کرد و آوردن ژنده و کلاه و کشکول و سامان آنم ذو العلوم گفت

از همه گذشتن و سامان گذاشتن نه فراز آوردن سود اگری از بها یکی تلبیس را پوشیده بگوشت شیخی برامد کو و همی اورا

به پیری پرستیدند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حواسیان راه مرا بر دند چه در دین بود تا از در ویشی

رسیدم آذر کیوان گفت از ده محمود الکنون تو راه مردم خواهی زد بیت دنکیر در صحبت عرفی بشیخ صومعه : کو

دشمن و عرفی بکودن دشمنت : الکنون جمعی از شاگردان کیوان که کود آور نامه در یا فته میشماده : فرزانه

خراد از نژاد مهبود خان سالار شاه دادگر نوشیروانست که بجادوئی یهودی در دست حاجب کشته گشته چنانچه
در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز باذر کیوان رسید سالها ریاضت
کشید فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان نژاد که یکی از شاگردان
آذر کیوانست روبرو شد حمالانه میکوشید در هنگامی که اردشیر خواست که شمشیر بر زند خراد به پیکر سنگ خارا هم
شد چون تیغ بیدا او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری بجود آت پیوست بزرگی فرماید **نظم** جهان چیست
جنین و نطفه صلب قضا کیتی رحم است و تن مشیمه است او را بحلی اجل دوزه مادر دهر این مردن چیست
زادن ملک بقا فرزانه فرشید ورد نا زپارسی دهاقینست نژادش بفرزانه شید دش که از شاگردان ساسان
پنجم میرسد هم در مکان مذکور باذر کیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد خوشی میگفت که فرشید ورد و بهمن باهم
روبرو شدند بهمن هیچوی که می انداخت فرشید ورد بشمشیر میبرید چون فرشید ورد تیر انداختی و از شست تیر
رها شدی بهمن خود را بجستی و چابکی بیکسو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشید ورد بتیر
تفنگ رها کردی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن بهنگام بندوق انداختن فرشید ورد چند
مرتبه بسرعت یکسو شد در سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ فرماید **بیت**
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد سام نریمانست
بمدو العلوم رسید دریافت کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که بهمن شاگردان
کیوانست روبرو شد به پیکر اژدهائی بر آمده از نفس او آتش باریدی و چادر خردمندی را از آن دم بسوخت
خردمند پس از مرگ بهمن بسه ماه باغاز جا پیوست بزرگی فرماید **نظم** مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست
درین روزگار تا بیکی تجربه آموختن وان دگر تجربه بردن بکار و ازین نامداران خلاف عادت در
مهین جهان چون آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکارا ساختن و در عالم سفلی چون
رفتن باب و بارور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و بجود اشجار و در میان آسمان
و زمین چون برق و مانند او نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم مردم و
نمودن به پیکر گوناگون صور بسیار نقل کرده اند و شمه از آن در بزمگاه درویش خوشی گوید قوت انقطاع
این گروه از عنصر و کالبد بمرتبه بود که هر گاه خواستندی از تن جدا شدندی جمیع علوم مشهوده و غریبه را
از ملأ اعلی فرا گرفته بودند و از مثل امور عجیبه مینمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت ایشان نمود گود
آورنامه در بتینه این چهار آزاده یعنی خراد و فرشید ورد و بهمن و خردمند را دیده و دعای خیر در باده نامه
نگار ینجا آورده و نوید دریافت مقصد اعلا داده شیخ سعدی فرماید **نظم** سر صاحبدلی روزی بهمت کند در کار
درویشان دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بوده چون از آذر کیوان به بتینه خرامید

وورباد

وورباد زیپین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در بتینه بریاضت مشغول شد و او مردی بود مراتب منطقیات
و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه گفته شده کما وجب بسند صحیح فرا گرفته
و نیکو خوانده و از منقولات و معقولات بر همه دانا و در حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود
از مسلمانان نسبت شاگردی صوری بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال الدوانیست رحمهما الله درست
کرده کتاب شارستان دانش و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرامست در شارستان که از فراهم آورده
اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و بتجلیات آثاری و افعالی
و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار گفت که فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذر کیوان ایستاده
شدم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت بعد فرمود ای فرزانه مرا از دل ادا
آسانست اما تو از زبان پس بچه کار آید تا زبان نوی کار نباشد بترا به سخن میکند ادم فرزانه بهرام در لباس تجارت
میبود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده ساخت و گرنه کیمیاگری کردی در سال هزار و سی و چهارم هجری
در لاهور از بن سفلی بارستان بودی شارستان خرامید حکیم سنائی فرماید **نظم** در مقامیکه عقل و عرفانست مردن جسم
زادن جانست موبد هوشیار سرو ستان از مؤلفات اوست و تولد او در سند صورت واقع شده و نژاد او
به تهمتن یعنی رستم میرسد بغایت دلیر و مردانه و کارآزموده و بردی و فرزستی و قطع خصومات و اصدار رای و تدبیر
علم بود اگر داستان او را بازگوئیم از فتح کردن و کشتن علیکده امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله به بندگی
فیلسوف اعظم آذر کیوان و سترک شاگردان او رسید و بخود شناسی انباز گشت از سر شب تا بر آمدن آفتاب جهان تاب
برده خسپ خابیدی برده خواب و مرده خسپ وساو نوسر در پاسپاسیان حقیقی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کف پا را
تا نوانگشت بر زمین چسباند و سرهای زانو را نیز بر زمین پیوند دهد و نشستگاه را نیز بر زمین متصل سازد پس به پشت
خوابد و پای را بر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد درویش بجانی که از کمل اولیای صوفیه
گفتی خواب انبیاست و آنکه گویند انبیا در بر آسمان و شتا خوابیدندی عبارت از اینست در کوفتن هوشیار بیکبار
رسیده بود شیخ سعدی **بیت** عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام اما در خوردش پرهیز
نداشت از هر رنگ طعام که پیش او آوردند و نه بچیدی اما از ارجامندان و افراط و تفریط گریزان بود
حافظ شیرازی فرماید **نظم** مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست
بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبر آباد از بند تن آزاد شد موبد گوید **نظم** در حقیقت جسم بر روح بار است
گور تنگ گور کور در گور باشد سود بینی سو نیست گور گور در گور باشد زنده از زندان رهد حیف سلطان بد نژاد
موبد دستور نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنوی بیت دانش ظاهری و باطنی اندوخته مترجم جشن سده است
و طبیعیات از آن کتاب اشکال میکرد و از نژاد جاماسب حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطه لیدر

کشمیر کرد از کدا او را در یافت و او بر انگشتان دست بایستادی و بدن او بر زمین نرسیدی و از نیمه شب
تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید نظم دلا از نور ریاضت گر آگهی یابی : چو شمع خنده زنان ترک سر توانی
کرد : موبد سروش ابن کیوان ابن کامکار و کامکار را بنابر شهرت دانش نامه او میگفتند و موبد سروش را
از سوی پدر به زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسب حکیم درست پیوندیست عالم بعلوم عقلی و نقلی
دانشمند تازی و فارسی و هندی زبانست اکثر آبابوم را پیموده شب زنده دار و پرهیزکار است و بجد
آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ گرفته و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورد
سن او بشصت سال کشیده پارسائی گزیده و روی آمیزش زن ندیده و بجوان جلالی و جمالی و حسن پالوده
دنیا دوری جسته جز مقدری غذا نمی‌پذیرد نظم اگر لذت ترک لذت بدانی : دگر لذت نفس لذت نخوانی
و تصانیف و تالیف سوده بنیاد داده چون نوشداد و سکنکبین و زردست افشار و مانند او و از محمد محسن نام
فاضلی شنیده شد که گفت من از وی سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون خواستم بجز بر آدم میسر نشد
انواع خوارق عادات از او روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن
چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی دادن بر امور پوشیده از حس و ضمیر
از آن ظاهر شدن در یکزمان در مکانهای جداگانه و زنده کردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنیدن سخن
و نبات کانی و حاضر ساختن طعام و شراب بی سبب ظاهر و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال او در هزار و
سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را در یافت فرزه قادی که غلام صاحب عبار رشید دشتی که احوال او خواهد آمد
بوده ذاتش بدانش آراسته و به پرهیز پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم
کشاورز راهی که موضعیست قریب بعیدگاه کشمیر بجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان سنای نامی که از دانش
و کنش بیاوری او اندوخته کرده او را نامه او را بنزد دیده گفتم که از مردم این آزرده ام و کرد او سپاه آن برزه کار
بر او خواندم جواب داد خواهی زراعت این نکوهیده کاران یزدان بی آب بیاد و سر و دم آدی چندان باران
کذا بهای ملبد است اساس افتاد بطغیان آب سبب بعادات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم خود نزدیک به آب
بود نخستین بار تباه شد مولوی فرماید مثنوی تا دل صاحبدلی نامد بدرد : هیچ قومی را خدا رسوا نکرد : هنوز باران
میبارید که سروش از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و برزه و در همان روز باران باز ایستاد فرزه قادی گفتی که
موبد سروش بارها ضمیرم را دانسته و توقف بر خاطر داده و از او نقل کردی که در شهر توخان هنگام آمدن دخان
مردم التجا بایدی کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفته
در هوا مردانی پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پاها بر زمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست
و سودا کران کشیدند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدری چند بود

یزدان سنای

یزدان سنای پرستار موبد سروش شد و او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و بیست قرص سلطنت دهی درانها دید
سوا سرفی هاید آمده بمن داد بر درم صرف کردم و هم او گفتی که یزدان سنای خانه را چنان ساختی که چون کسی بدرون
آفتاب رسید چون با یاران خود نشسته بودی چنان نمودی که یکباره دریا تنگی آمده تصادم بودن حاضران داد و
در آتش انداختی و آتش در او تصرف نکردی و چیزی بجو اندی و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی
و گفتی ساکن میباشم ولیکن بسنام شید دش ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودم او شمع را در طشت پر آب نهاد
بدید آمدند و روی بدان آب کردند و سر آب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند ما بگفتی فرو ماندیم و هم شدند
گفتی او را دیدم آتشی افروخته در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را صحیفه نکارده بد هموبد هوشیار
بر ساد و کژدم می نمود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت
حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله بر افروخت لولیان که در آن خانه
بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان سنای آموخته ام چون لولی
طلبم دیگر برای عصمت عنوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان کردم و از این گونه بسا سخن از یزدان سنای
خداجوی از مردم هرات و بسا سالها در خدمت مشایخ و مرتاضان بود میگفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده
میگویند برو و پی تعقب بیدی بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذر کیوان در استخری پی تعقب
و بر فاقت فرزانه خوشی باور سیدم خداجوی در دانش پارسی و تازی نیکو بود و از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز
و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا شب نخوابیدی و زیاده بر پنجاه سنگ درم نخوردی و چون لقو
و آنچه مذکور کردی از مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم چون بخواست یاران نفرمودی نخسته شرحی بر مضمون منظو
آذر کیوان که مشتمل بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل هجری بکشمیر در گذشت راقم نامه
نکار او را در یافت هم درین سال آن و الا منش از بن فنا جا بجاویدان سرا شتافت حافظ شیرازی فرماید نظم
خرم آنروز کزین منزل ویران بروم : راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم : بهوای لب او ذره صفت رقص کنان :
تا لب چشمه خورشید درخشان بروم : موبد خوشی خداوند بزمگاه است در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار
آذر کیوان کرده و شاگردان بجمل او که دوازده تن اند آورده بدینگونه اردشیر خراد شیرویه خودمند فرهاد سهراب
آزاده بهرن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان
سپید ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذر کیوان بوالامر بنه این دوازده تن نرسیده
از احوال خراد و فرشید ورد و بهمن درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی
آن بود که بپیری رسم پس بنزد مشایخ ایران و توران و روم و هند شدم از مسلمانان و هنود و گبر و یهود و نصاری
رفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما درای اما در این مایل بنقل کیش و کوتین دین و هشتی آیین نبود

چه از ایشان کشایش در کار من اسکار داشتند ع آب نادیده کفش کندن چیست: این سخن متعصبانست و هر کدامی
از مشایخ خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریایست و از او انهار و خلیجها بر آمده
پس از گردش بسیار در همان دریای شگرف می پیوندند و بدان گوان پذیر می شوند من آن سترگ دریا را هشته برای
دفع تشنگی در طلب آب رو بانهار می آوردم چون کنار رودخانها از گل و لای کثیف بود و بجهه وار نتوانستم بآب رسید
درین مانده بودم که پدر دم هوش در رسید و گفت از خدا در خواه تا ترا بآب رساند ندائی بگوشم رسید که این
مرد دریا را هشته و رو بانهار آورده پس چون در بیدار شدم فرخنده سروشی با من گفت این دریای شگرف آذر
کیوانست و کهین انهار مشایخ دانستم که لای و گل سواحل و بجهه جوهای تعصب و حسد است پس باتفاق خداجوی با ذر
کیوان رسیدم و آنچه میجستم یافتم حافظ شیرازی فرماید بیت از آستان پیر مغان سر چرا کشم: دولت درین سرا و
گشایش درین در است: فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند ارژنگ مانی نگاشته طبع اوست نامه
بخدمت ذو العلوم رسید ولیکن الاکمال در هوشیاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری یا
کرد آذر کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنه لاهور سراسر سر در دریافت و هم درین سال گذشت او مردی بود
با خدا آرمیده از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف
شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق و اعتقاده بپارسی معروف تازی اکنون ترجمه کرده او قات او بکتابت
گذشتی و قلندری ناچار غذا ازان فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی و در هزار و چهل و هشت نامه نگار با هوشیار
او را در لاهور دید تمام شب دائم حروف در پیش او نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود فرزانه مذکور
بدو زانو در بشرق نشسته بود اصلا نجنبید و ازین دست او بسیار دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی
نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای آن آشکار نبودی و لب نجنبیدی و بنالودی و تمام پس
از دو سه روز آشامیدی نظم جامی از الایش تن پاک شو: در قدم پاک روان خاک شو: شاید ازان خاک بگردی رسی
گرد شکافی و بمردی رسی: موبد پرستار در بنیه عنصری نیکو پذیرفت ابن خورشید اصفهانی نژاد است موبد پرستار
جوانی مرتاض بود با یزدی بیو دیگانه بین گشته در خورد سالی بخدمت آذر کیوان رسیده ولی کمال از صحبت شاگردان
او یافته در پیشتری پرستاری موبد سروش کرده و بیوه موبدی از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر
امده با ما صحبت کارهم انجمن گشت و از سر شب تا بر آمدن آفتاب جهانتاب سراپیت پرداختی و سراپیت را بزبان
آسمانی یعنی وساتیر فرو شود گویند آن پایه هوا داشتی و بر ایستادن که هندی کیال آسن خوانند ناگاه بدن
گذاشته بهبهشت رفت نظم کرده در مسلک روانی: هر جامه مبتدل روانی: مسکن شود تا عدم بدیرا: هر چند
دوانی: موبد پیشکار ابن خورشید نیز زاده پتنه است و از پرستار کهتر بسال در هندی نغمها و اشعار انکوده
از پنطران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیشکار از آذر کیوان و شاگردانش بوده و در خدمت موبد سروش

خداشناس

خداشناس خویشتن دان گشته بغایت آزاده و رسته است و به هیچ مذهبی از مذاهب باز بسته و از پرخاش شبستان
تعصب کنارگزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیشی آیین او نیست با برادر مهین بکشمیر آمده و از انتقام آهنگ
خطا عود و در حبس نفس رسالت موبد هوشیار گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و باب در امده دو پاس زیر آب بود
سپس آن سر بر آورده مصرع هر کجا هست خدا یا بسلامت دارش: شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است
پدر او انوش که شهود بفرهوشت از اخلاص پیوندان آذر کیوان بود و زر بادی که از نژاد یزدانی وخشور زردشت
است در انجام از دارندگان شده در آغاز آن هنگام چو در نادادی مایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند و از ابتدا
بینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود با اندک سرمایه بدیار خورشید بر آمد بر آیید و مرز شرقی بپیمایید و نزد دی
با آفتاب نورد روی و شوید که کار شما ازین نشیب مقام عشرت الفراز آهنگ عشرت شود معادن بدین فرمان
آذر کیوان از ذهنی هیکل تجرد فرموده به سپهر نیشم شتافت و آن دو بر جیس اختر یگانه گیتی که مأمور بودند
روان شدند کار این دو ره سر بتنومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ
شیرازی فرموده نظم آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند: آیا بود که گوشه چشمی بما کنند: پس زر بادی فره قادی نام
قدیمی بنده خویشتن را به پتنه فرستاد تا دختر او را بمشکوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت
بود پس از نشیب فره قادی رسید و شیدوش از پتنه بیارزگاهی روان شد و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم
چندی در کشمیر درنگ نمودند در بخت چیدن از پتنه شیدوش را در جویای خویشتن و پژوهش دین و وطن
و دریافت گوهر خود و طلب پوینه کشور غیب پدید امد زیرا که از آغاز آن هرمز فرید عالی کیوان بعنصری کشود و
خانه آخشیجی پدر و مادر خوابیده بود پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست نظم همنشین تو از تو به باید
تا ترا عقل و دین بیاموزد: لاجرم بریاضت پرداخت سخت کوشش بر آوازی داشتی که از ابپارسی زاد او وازاده
و بتازی صوت مطلق و بهندی اناهد سرایند چون این نامه دانکو و ورزید چشم گشوده در میان دو ابرو داشتی
که بهندی ترانک گویند تا انکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس بتصور همان می بود تا اصلا آن پیکر
از وجد انکشتی سر انجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست و بخود شده بخدا
یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی نظم جوانا ره طاعت امروز گیر: که فردا نیاید جوانی
زپیر: روزی سپیده دمان بانکار موبد بستان گفت دی در تیره شب شیدوش روانی ازین ظاهری جسم بدر امدم
با نوار غیبی نور انمود امدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملک ملکوت
گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری وافعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی
موهوم نابود در وجود حقیقی مشهود گشت حافظ شیرازی فرماید نظم نقاب پرده ندارد جمال دلبر من: حجاب
راه توئی حافظ از میان برخیز: شیدوش از گوارا غذای جسمانی بسیار دوری نمودی ولی جامهای

بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطرآمیز بودی و بشکار و پرستار و سایر زیردستان با دیر داد و باده بر نشست را
آن بهتر داشتی و گفتی جامه‌ی ما بفروغ تأیید ایزدی کواهست تحقیق این مایه نادر و او نیز برداختن بد و نیکو هست همچنین
و کوهر ما پوشش سری بنست و از کم خوردن و از دوری او از اختلاط نسا این سخن آشکار است سید وش
جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آیین سید وش آن بود که به بیگانه کیش اهل اسلام پیوستگی
و از متعصب جدائی جستی و با سراسر مردم آشنائی کم کردی چون آشنا شدی دوری گزیدی و از دیگر
بیش توقع نمودی بد اینکه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بیفزودی و آنچه گفته آمد
اول چند آن کرمی ننکرد آن سبب بکویی او کمتر بودی والا گران بها گری دیگران هم باشد پیوسته فزون دی که
در پیچ بدآشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چه که هست فرعی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار کیشی
آن موجود بنت رفیع کو [illegible] گردیو نوشته سررشته یکیست: دهقان و نهاد و مزرع کشته یکیست: با وحدت [illegible]
خلق چه باک [illegible] جای اگر زنّار رشته یکیست: سید وش در کشمیر رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت ع حبیب
مسیحا اگر شود بیمار: مردم اندوهگین و سید وش خوشدل بود هرچند بیماری اشتدادی یافت بشاشت او زیاده گشتی
و این دو بیت خواجه حافظ را بخواندی نظم خرّم آن روز کزین منزل ویران بروم: راحت جان طلبم در پی جانان بروم:
بهوای لب او ذرّه صفت رقص‌کنان: تا لب چشمه‌ی خورشید درخشان بروم: روزی که از این سپنجی سرای بجاودانی
آرام جای که [illegible] است انتقال نمود دوستان [illegible] بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند
سید وش شادان و بمسرت تمام گفت من از این مرض کالبد بخواهم رست [illegible] غمگین [illegible] خواستاران [illegible] که من از تن
[illegible] روان شده بلامکانی مکان و علی الشان شتافته بموجود حقیقی بی تعین پیوندم مولوی فرماید
مثنوی مرگ اگر مرد است گو پیش من آی: تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ: من از و جانی ستانم جاودان: او ز من دلقی
ستاند رنگ رنگ: [illegible] این همایون ابیات صحیفة الاولیای امام محمد
نوربخش بخواند نظم گر هادییم و اگر مهدییم: بی جنب قدم طفلکی مهدییم: یک قطره‌ایم از محیط وجود: اگر چند دارم
کشف و شهود: من از قطره‌ی کی [illegible] خدا یاد [illegible] چون بانجام رساند چشم با فرو بست
شیخ ابوالفیض گفته نظم آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی: وان جوی با محیط ازل یافت اقتران: [illegible]
[illegible] هزار و چهل و هجری بصورت [illegible] بر آمد [illegible] مضمون [illegible] نظم [illegible]
بوی [illegible] دیدار تو با قیامت افتاد: [illegible] سخنهاست نامه کرد افتاد:
در [illegible] سید وش گفته نظم سید وش تا ز دیده من [illegible] کرانه شد: گر چشم خانه بود [illegible] خانه شد:
طایر قدسی سپهر بود: زین [illegible] آشیانه شد: آزاده بود و زاد چو آزادگی بجست: تن را
بن گذاشت و روان روانه شد: جانش بجا حضرت جان آفرین رسید: بیرون ز پیچ پیچ زمین و زمانه شد:

از علاو صلحا

از علاو صلحا آبادیانی که در دادستان اوسر دیده شدند اگر نگارنده نامه انجام گوای نکوده بی اکنون هیچ که در مذاهب
عزیز دانیان یعنی عزابادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی اند و اند شمرده
می آید هر چند این گروه هم بیش از اند که توان نگاشت ولی تنی چند سترک یاد نموده شوند محمد علی شیرازی
شاه فتح الله بود و با آذرکیوان در مولد خویشتن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و
کیتی گشت در زدی بخانه او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخواب تا دزد او را دید او نیز بکار برد از
خانه را تمام بجست چون اشیا در محل استوار نهان بوده دست نیافت محمد علی سر برداشت گفت من خود را بخواب
تا تو دست بکام یابی چون مأیوس ماندی اکنون مهر اسپی برخواست جائیکه اند وضه را جاداده بود باور همونی
کرد در دزد از این مردمی از آن پیشه زشت در گذشت از نیکوکاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است
بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با نامه نگار گفت که چون نخستین بار بابا در تعلق فرزانه فرازی فرزاد در یافتم
مرا چون بدید برخواست و در خود خواسته حذیوی تعظیم بجای آورد و بر فراخ ترین گستره دامن بنشستن
مقارن بد اینحال برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید او را در صف نعال جا دادم امکان فهمد که عزت جا را
زیاده برد رویشت فرزانه رو بدیو دمصور کرده گفت که ای پیکو آهیر و ح بالا اثنی صوری کمال بنشستن دو شان
پایه است چند در پای بلجان و جان بجانان همیاد اوند و درین انجمن در دل من با من نشسته اند بدین شود
براه دلست گوایدم در سال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت عاشو بک قرامانلو از معنوی نوا
یافتگان فرزانه بهرام بن فرشاد است با عدم علم رسمی بکابوی جو هراصلی چون بگانه پنهان بمعرفت باریافت در
چهل و هشت هجری با نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که
نزد فرزانه شدم او مرا فرمود در خلاء و ملاء هر نفسی که برون آید باید از سر حضور باشد و غفلت بد و راه نیابد و گفت در خلوت و جلوت
نقش را بیدرون بود نگاه دار آنمایه که توانی و رو بدل صنوبر آر تا ذکر او از قلب گفته شود بعده یزدان یزدان
و این معنی را ملاحظه نمای که خداوند معصوم جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل
اخلاص بوی او گشتم بعد از چند گاه مرا این توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر دار بی کسوت حرف و صوت
تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر بیکر بر جدا دیدن روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در
نظرم سیاه میکند و وجود ایشان را چون عدم بودی بینم و او مردی بود دست از کار دو باد ظاهری برداشته و اهل
دنیا اصلا نیامیخت و اگر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه که او را بسند بودی بر گرفتی و زیاده را ایثار کردی و دست
بدینار سرخ و سفید و سیره نیالودی گاه بودی که دو روز و سه روز بغذا التذاذ نیافتی و اصلا سؤال نکردی محمود
بیک یتمن و یتمن فرقه ایست از ترک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اند زان حکیم بعذاب جان
او گوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود و از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش خدا

فراز آورد و با عدم سواد بیباض مطلق راه یافت و در هزار و چهل و هشت روزی در کشمیر از کلبه بیرون آمد سگی
مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن در او ندید و در خانه جز جای نماز و تسبیح چیزی نداشت هر دو را فروخته
جرح معالجه او نمود و همدرین سال روزی با دام خوردن گفت چون در تأمل بذکر قلبی متوجه شدم هنوز علاقه
بدو نرسیده بود که انوار ظاهر شد و در زمان کلمه نفی وجود بشر عاید شدی و هنگام اثبات نشانی از آن نشانها نیافتم
یزدان بود از کیش و ذکر من این بود بیت ایزدی جز از یزدان و از نیکو نه اسپ هی از این طایفه بود این کیش
کامیاب نشاسا یکشنبه موسی رهادون دو یهودی بود که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نام ها خواندی
و بدانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل در باستون مشهور و معروف بود ندریان فرقه اند از یهود
چون با انجمن بهرام رسیدند فریفته او گشته از کیش بهای شناسای خویش گشتند بر آگری میکفن داینند ندروغ
خویدن و فروختن که آیین تجار است بود زبان این دو تن بیرفت از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد با
که از راه دین جوف ذری هر آینه آنکس فریفته او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی چیا دمنکری باید رسیدی
کردی و ما باد ها اینها بی را آزموده ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب آزار او شتافت
و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در کورستان بودی چون ملا سعید باو رسیدی نابانه دو بیده دو بر پای
گذاشت چون فرزانه با او تکلم شد ملا سعید آیین او اختیار کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار
پرسیدیم گفت چون او را دیدم ناچار به پای او افتادم و چون سخن گفت عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نام
نگار از هادون پرسید که موسی برادرت جواب داد که چنین میگویند گفتند بدر شما که بود پاسخ داد که مادر ما
بدان افسون نشوید و اورج از مردم فرنگستان بر کیش نصاری می بود و سامان شکوف داشت با یزدی ناپیدا و را
بصحبت درویشان بود بنا بر دانش با آنکه در مذاکره می نمود از راه یافتن نشیمن پور فرشاد سراسر علایق را
و بکوت ملتذری بر آمد و پوشیدنی را بر خود حرام کرده بود فرزانه او را اسپ خواندی مادر زاد و برهنه میباشد
و شالیاس نمیکوایید و از حیوان حلالی و حمالی دست باز داشته زبان بطلب نمیکرد اند و اگر پیش او از خود دور
چیزی بود اگر صوابی نباشد قدری تناول فرماید روزی بد طینتی او را بزد چنانکه اندامهایش مجروح گشت
آزار دهنده را نگو چون بخود آز ایشان جدا شد من که نامه نگارم بدو رسیدم مردم از دهش او گفتند از و پرسیدم
جواب داد که من از دهش دیگر خود بستم بدان اند و هکیم که دست و مشت از مزد دیجه گشت امام تلی و اوستا گفته
نظم خار در جسم ار شکست چه غم ؛ غم از آن میخورم که خار شکست ؛ رام بهت در هندوان از دانشمندان براهمه بنا
بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویشتن دست باز داشته بود و بیوستگان ش از اضطرار دلکشه دین که خود را
آزاد اناشمردی کار دیگر و نپذیر روزی نزد رام بهت رفتم او سر بر زانو داشت در دل من گذشت که اگر رام بهت از
دستگاه است از مالدن و گذشتن محمد یعقوب بجز دهد سر بر داشت بخندید و گفت راز نهانی را یزدان داند

محمد یعقوب

محمد یعقوب کرمنی بیت ناهفته در یکو شد دست شود که فرموده چنان شد و بهدلیب او را بجند کهتری که از بزرگان
شاهان سهکل بود این راه پیش گرد جمعی کثیر بر هبری این دو تن از این طایفه کیش آزادی پور فرشاد بدیو فقند
و ساه بهند یاد ارنده و نوالکرد الوسند و سهکل فرمتراند از قوم کهتری که طایفه اند در هند و آنچه به از طوایف
امم را که یکیش و کنش بهرام شناسند الو بیا و در نامه سطور یلی پدید از فرزانه بهرام ابن فرشاد که از آن فرزانه
این فرهاد گفته سود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین مردم امامیه است بکیوان رسید
صحبت داشت و چون کمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند **رباعی** در کعبه و دیر عارف کامل سیر
کردید و نشان نیافت از هستی غیر ؛ چون در همه جا جمال حق جلوه گر است ؛ خواهی در کعبه کوب خواهی در دیر ؛ بعد از این
خود را بزو هنده کیوان میکرفت و جو پای شاگردان ذوالعلوم می بود و میر ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و
آزار جانداران از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانچه مشهور است که از میر ابوالقاسم پرسیدند که با استطاعت
حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسفندی بدست خود باید کشت و اکنون شمه از آیین آمیزش
درویشان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میکرداند دایی طایفه این طریق را آموزه فرهنگ و میر جان نامند
چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذهب او را سنایند دانچه گوید
بپذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نگذارند بنا بر اصل مذهب خویش که هر دین باعتقاد اهلش بحق
رسید و اگر جداکانه کیشان التماس پرداز شی که آن را الکار نیز گویند کنند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق
نزدیک شوند دریغ ندارند ولی از کیشی که او دارد آن را نقل نفرمایند و غیر نفع دیگر رسانند و اجب شمارند
چون کسی را با بها کار افتد از اخروی یا دنیوی که سوده باشد آن مایه که توانستند در همراهی و مدد کاری کوتاهی
نکو بیند از تعصب و حسد و بغض و حقد و ترجیح ملتی بر ملتی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند از شوران و در
دیو هیزکاران و یزدان پرستان این را هر آینه دوست دارند و عوام الناس را نیز بد نخواهند و نکوهش دنیا
نکنند و گویند آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و از خویش بیگانه در میان
و آنچه کسی با بها گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر در سال هزار و چهل
و هفت از محمود فال احصری شنید که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود یکی از خراسانیان نام او بیر انجربیت
بیکار بگرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن نسوخت و به آن خراسانی گفت تو دست از این مرد بیچاره باز دار
تا من بار تو را بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بو لشفت مهراب بر آن متوجه شد بار آن بیچاره بر سر گرفت و با متکو
روان شد چون از خانه او باز گشت اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آیین چون تو موبدی
را آزرده ساخت جواب داد که چکند ناگزیر بار باید بخانه خویش برد و خود برد و ش تو اند برد چه کیهان او ست
و در مزد در نیاورد داد که شوار بدست می آید ناچار دیگری را بیکار میکرد من از و سپاس گذارم که التماس مرا

بدین برفت وهم از بیرون شاگرد که درخواست مرا قبول کرد وبجای خود مرا جای داد حافظ شیرازی فرماید **نظم** آسمان بار امانت نتوانست کشید · قرعه فال بنام من بیچاره زدند · ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور در پیشکاری پور فرستاد کرد او نوشته دیدم در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنیدم که روزی بهرام اورا به بیکاری بباز او فرستاد گذارش بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین حلوی مخاطب بوزیرخان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد وگفت تو دست از آزار غلام بازدار بجای آن بنده گریخته مرا در پی پرودران باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته اورا بنده خود ساخت چون سپاهی پرستاری ماه آب اطلاع یافت اورا رخصت انصراف بخانه خویش داد ماه آب از وجد اشد وبعد از هفته از این واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر برافراشت وگفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند وبغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شد وماه آب را بیاورد واز نیکویی با باز این گروه دیده محمد شریف امیرالامرا خطاب شیرازی نژاد گوید **نظم** ز عین عشق بکونین صلح کل کردیم · تو خصم باش وتماشا کن · خطوط موضعیست از اعمال پنجاب ثمره از آمیزه فرهنگ که مسلک درویشان آبادیان است که از ایشان آمد بعد از این سلوک سلاطین وفرمان روایی این گروه رقم زده خامه تحقیق میکرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان وجیان وشائیان ویاسانیان بلکه پیشدادیان وکیان واشکانیان وساسانیان آنست که نوشته آمد اگرچه کیش دردشت برتری یافت آنرا نیز بنا وبنیاد آباد وکیومرث وآیین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند وخلاف آیین آباد را نکوهیده دانسته بمایه وپیرایه این کیش مباهات کنند چنانچه پور پرایزن هرمزد درجواب قیصر گفته **نظم** همه رای وآیین داداست ومهر · نکه کردن اندر شمار سپهر · که ما را ازدین کهن ننگ نیست · بگیتی به از کیش آهنگ نیست · واذر هوشنگ وآهوشنگ وهوشنگ وآهوش مه آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را زیرکی وکیاست وهوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل وگفتار بکردار هم پیوند آمد جهانجهان چندین هزار سال متصرف بودند همه پیرو این قواعد ورسوم بودند که آن فرهنگ

نظر سوم از کتاب دبستان در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ وهیربد ساد یعنی پیمان فرهنگ می آید

وآن نامه ایست از مه آباد وآنرا ترجمها کرده اند یکی از آن ترجمها را جمه نویند ونابغی است ودیگر از بزرگان برای نوشیروان قباد ولختی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود نزد ایشان که ایشان راسپی کیش وسپاسی خوانند برانند که برترین پیغمبران وبزرگترین پادشاهان وپدر مردم این دوره مه آباد است وآنرا آذر هوشنگ والوان نیز خوانند وگویند درنامه آنحضرت که کلام الهیست آمده آنکه ودهم خبر داده که ذات ایزد بیچون از جمیع واشکال وصور وتمثال منزه ومعراست وعبارات فصحا وبلغا واشارات عرفا وحکما از بیان آن نور بزنک

بزنك ونشان ناقص است وانهام علما وعقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نور بیچون وبیچگونه وبیرنگ عاجز مانده است وجمیع موجودات صادر از فیض وعلم بار بیت پس کرده اوست وبکنده از ذرهای جهان تا جنبش بکناو موی جانوران از دانش او بیرون نیست واین مسئله ببرهان یقینی بچندین مقدمات درست شده وشرحی دارد دارد این مختصر بدان پسند نبود ودانستن واجب الوجود این جزویات را بوسیل کلیت در بیان مهین سروشان خستین در نامه دخشور مهین درک آباد آمده که کار ایزد برتر افراز زمانست واز شمار که در نشیب لاخ عنصر بدان پی برند برونست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند وبواسطه او دور دیگران وستاره برجاودوان واسمانهارا سروشی هست جدا کانه وچار گوهر نشیب چرخ ماه را چار فرشته پرورش میدهند وچنین پیوستکان دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است چون لعل ویاقوت وزمرد هر قسمی را فرمان سنگی دهشن پرورنده ایست وچنین اقسام نبات وحیوانرا ونام پرورنده مردم فرزد فرزد فرزون فرزد وخشور است در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتکانند که ایشانرا بجسد تعلق دارند یعنی هوا آسمانی وهر ستاره را روانی بسیط ومجرد از ماده که جسم وجسمانیست وارمو الیدسه کانه حیوانرا نیز نفس مجرد است در بیان سروشان سیم رده در مه آباد آمده سروشان سیم رده عبارت از اجرام علوی وسفلی است که فرازین چرخ وستاره ونشیبین چار گوهر واجسام جسمانیست در بیان مراتب بهشت درنامه مه آباد آمده که مینو را مراتب بسیار است نخست پایه فتنشیبین برشیم پایه اول در کانیان لعل ویاقوت وزمرد وماننده آن وپایه دوم از رستنی چنار وسرو باغی وامثال آن پایه سیم از جانوران ماننده اسب تازی وشتر وپایه چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان ونزدیکان این گروه ودستوران ومانند آن ومجموع این مراتب را مینو سار وپیت لاد یعنی فرزودین فره گویند ودرین پایها باز خواسته یعنی انسانست که بجهت کردار بتدریج بمراتب حیوان نزول میفرماید حاک جسد نکردان بمراتب نبات وجماد بر میگراید نه آنکه نفس مجرد در معدنی ونباتی چون ازین مراتب برتر شود ولیمنا یعنی فراز آبادا است ونخست پایه پایاست ودر نفس حضرت ماه صور جمیع موجودات آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که حور جمه نشیبین بود کو کنش اخلاق حمیده او صور نیکو کرد وچون بپایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه وخورشید پیره وبعد از آن یعنی خلیفة الله وخسروستان کاست وفیض او بفوق وتحت میرسد وچون از اینجا تو بگذرد در دوم پایه مرتبه الطف بهتر خوشتر ونیکوتر است وچون برافراز مهین سپهر برآید برده مهین سروشان رسد حضرت نور الانوار را بملائکه مقرب بکرد از آن هیچ لذت برتر وبهتر نبود واین پایه را مینوان مینو گویند بیان دوزخ درنامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک باداست ونخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت ومهرهای بی بها واز رستنی خار وزهر گیاه واز جانوری مور ومار وکژدم دیگر دم نا دادی وبیمار وناتوان ونادان وخوار ودرین مراتب بدکرده سزا یابد وبی پاداش برهد اما بدترین مراتب دوزخ زبخی دوانیست وان مخصوص دانشمند بدکیش است زیرا

۸

دانشمند بدکیش است

زیرا که این اخشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر دهند چون آسمانها را راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری در ماند و با آتش حسرت بسوزد و از اخلاق نکوهیده و در پیکر مار و کژدم و عقوبات دیگر بوا و فراز آیند و این پایه را پوچ جای پوچ و دوزخ دوزخان نامند و در نامه مهاباد آمده که هر چه در جهان عنصر هست همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی حق از آن روست که این روشنان نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید آشنائی که نسبت او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود بی بلدی بسر نرسد و کسیکه بجائی گراید که او را در آن شهر یاری نبود دشوار پی بجلد این حضرات ستوده است و ستارگان بیاورند و از این انبوه در بنه جهان از هفت اختر آشکار تر است و ملک مجموع حضرت خود شدات پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراختند و هیاکل آبادیان هر سو کشاده است بنوعی که آفتاب تابد روشن بخت باشد نه مانند بتکده جاهند که روز بچراغ روند و سقفها بارتفاع مایل و از افراد انسان گزیده تر پادشاه و حضرت زبینت بنابرین شهنشاه را باید در کشور چهارم آرام پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد ستارگان اند و از افراد انسان کسی بپایه پادشاه نرسد اما خسروی که مخالف فرهنگ آباد باشد یعنی شریعت آذر هوشنگ و آلا پادشاهان نزد و آنچه پادشاه دانا گزیرا است تخت اعتقاد بر این وجه که گماشته آید و در آن سخن استوار و از هر دو سوی بد و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود مراد از خسروزادگی مالک ملک عدالت بود اما او را اگر با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نگوید که از پدر فاضلترم و پدر را از نیاپل و الولد افضل حد [illegible] خواند و اگر کسی مجلس ستاید تادیب فرماید عزیزی گوید همانا غرض از این آنست که پدر بود پدر بزرگتر کرد پسر چو یکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجائی رسد که هدادی پیش نباشد و پادشاه را مهندس نامور باید که دستور او باشد باقی مهندسان و شمار آبیتان فرو دست در هر شهری اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشیاوی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند او واقف بود و او را همچنین کاشتکان در هر شهری باید با از ده و قریه مخصوص پادشاه باشد یعنی که دستور انجا بدان پرداز و آن را وزیر اک گویند و با وزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشد و چنین دو شده بند محرر وقایع و چنین کارگذاران دیگر و سلطان سالار که میر سلمان بود و خبر کاران یعنی داد و عکان و با همه دو استوار و دو شده در بند و بیوه دستور عبارت از شخصیت که اموال بدان متعلق است و نقل مجموع دفاتر و زرداد در سرکار پادشاه باشد و چنین پیش شده بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهها بدین کرده باز بسته پایه نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایه دوم آنکه هزار ها با ایشان باشد پایه سیم آنکه صدها با او بود پایه چهارم آنکه ده کانها با ایشان باشد پایه پنجم آنکه دو و سه و چهار و پنج با او بود و در این انبوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که الحال بعرف هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشند و هم چنین چون نوبت همه بیشکاری پادشاه کنند بارنگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب ود بنگارد و بعرف هند او را چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند

نکنند پاسبانان شب و روز علیحده باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند و دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از بند دیگر و این را در هند واقعه نویس گویند و نخته بود که او را فرهنگ دور نامند یعنی برو فوق فرهنگ کار کنند نکند که مردم هم راستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ در شده بند بود و هم چنین در ممالک شهود یعنی حاکم قاضی و در هر شهری بوده اند و زیعنی دیوان و سپهدار یعنی بخشی و فرهنگ دور یعنی نخته و در نزد ایشان و نخته یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمی کردند و شده بند و نویسند و دوند یعنی آنهائی که بخبر و خبر رسانند از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بیا و این همه ارباب خدمت بحضرت شهنشاه واقعه شهر را می نوشتند اگر سپاه دار از مواجب مردم نرساندی او را باز خواست کنند هم چنین امرا اگر با کهتران بدین نوع سلوک نماید او را بنوجه بند و خبر جاسوس از ایشان بگیرند چه جاسوسی که خود دلشرنو کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه و نگاه داردی و آن کفایت نماید تلاش کنند و چون کسی چاکر شود از پیاده و سوار پیکر او را بنویسند و چهره آنهسب تحریر کنند و حق ایشان را نکو ساختند و اسب لطهرزوان یعنی پیش از کلشانیان هیچکس داغ نکرده چه آن بر و سمت و اکثر سپاهیان اسب از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بیاد داشتند چون اسب کسی مردی بدان گواهی عاملان و مطلعان منظور بودی و آنکه اسب از پادشاه گرفتی اسب خود آوردی و از رعیت بیست و یکی بگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از ماده یک بگیرند و برضای خود دهیک قبول کردند بنابراین او را باج هم دستانی گویند یعنی مال رضا که بهمدستان رعایا مقرر شده و هم چنین شتر را نها یعنی مراد او و اولاد ملوک را در دو ر و نزدیک قدرت کشتن مردم گناهکار دو کار شکرف زیبا نبود ملکه چون شده بند رساندی بجهانشاه آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او تا الجبار فساد زاید بنوعی ملک را ضبط فرمودی که او یک کس را امیر ساد ند سر سالار صد هزار آوردی و او گردن نزندی چنانکه سردار صد هزار شاهی مهبول چون مردی پیکناه را کشت مهبول یکی را فرستاد تا دو زنکه سر کالا جمع بود بند سر امیر را بر داشت و از بن دست جزیت است و هلاد نام سپهبدی که در عهد شاهی فریدون ابن آبتین ابن فرشاد ابن شاه کلبو مرزبان خراسان بود یکی از دهانی بکشت شده بندهای آشکار و نهان قضیه را پادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد را نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سرکان گشود داد گرداو و ده پسر دهقان کشته طلبید تیغ بدستا و داده تا سر از تن مهلاد جدا کند دهقان پسر گفت من از خون بد گذشتم مهلاد نه پسندید در آن باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند شهنشاه بر او تحسین ها کرده بر آیین خویش جای اورا به پسر شرداده فرمان خان مؤید بتایید الهی چنگیز خان را مغول و شاه اسمعیل صفوی را در هنگام تغلب این چنین کردن می نهادند اما ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا بوجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم نکردندی و آنچه خان بومیان خبر میدادند در آن تفتیش بلیغ می نمودند و بیان سکوت شدید تا خبر درست جاسوسی کی غش بدان عمل نکردند و شاهزادگان

در باد است ۱۲

ومردگی زادگان بر آیین بندگان نزد شاه در آغاز سیکردند مثل آنکه حکم هشت و باش که حاضری و غایبی در کاهست
در نوبت بر ایشان هم صبر امدند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تاریخ پیاده روان را داستند بهزاد
باسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرسوده آمد نوبر نام مرد کردوهی جدا و مذاب بعرض رسانید که درد
بر بدن بدین مایه راه پیند کردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت بر خیز ما و تو لختی
بکوه بی خود بر اسب نشسته و اورا پیاده پیش افکند در کوه و دشت همی کردید تا آنکه نوبر فرو ماند بهزاد شاه فرمود تا اورا
که منزل نزدیک بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند حضرت فرمود که ای ستمکر تو چون خود رفتن نتوانی نمیدانی
کروهی که پیاده اند و در راه سپردن بیتا همین آزار میابند **نظم** توکز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی
در خور در مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین اندود و کلاه میدادند
و کرد اسان و اصراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر مینهادندی که صد هزار دینار و زر سرخ ارزیدی و تاج
خسروی تاجیست که مخصوص پادشاهست و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ
بودی و چون لشکر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند و برنج خوکر بودند و باندک
توشه داده در پیش گرفتند و رسید خیمه و سراپرده نبودند و تاب سرما و گرما بسیار داشتندی و در نبرد تا پادشاه پا بر جا
حضر ایستاده بودی هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خونش بکردی مگر آنکه
چون او تن بیدنامی و خواری در دادی و دیوانه و مسخره وار ولختی را نزد حضرت و سران راه نبودی و او را که بجاه رسانید
پس از فوت او جای او را به پسر او دادی یا بیکی از خویشان رسید قابل او میدادندی و بکناه عزل نمیکردند چنانچه از زمان
شای کلیو تا شای مهلی بزرگان ایشان بودند و چون شای حضرت ابن ونید ابن ایتین ابن فرزاد ابن شای کلیو کر
کین ابن لاس را ایجانی فرستاد و سلطنت در دودمان کرکین حیتی از هزار سال ماند و در عهد شای آرای شای اردشیر
ملهود کرکین نژاده دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته مادر او پسر او را بجای پدرش بنصب فرمود و شاه اسمعیل
صفوی نیز چنین بوده و امرا باد ... اکر قابل حکومت بودی از منصب حکومت عزل کرده روزی بفراغت بر او مقرر کردی
و صوانی مثل گاو و خر و اسب را که در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان ایشان انها را با سانی داشتندی و
مقرر آنکه هر صوانی را چه مایه بار کشد هر کس از ان حد کذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین سپاهی چون
سواره و پیاده که ناتوان و پیر شدی اگر چه خدمت شایسته نکرده بودی با وجود آن پسرش را بجای او جا کرفتندی
و اگر پسر ندی نرسیده بودی روزی از سرکار حضرت برای او مقرر نمودندی و اگر بکسی داشتی تا زنده بودی روزی که تنگی
بر او دست نیابد برسانیدندی و بعد از او بزن و دختر و هر که از و ماندی و آنچه لازمه بد رسیدت پادشاه بجا
آوردی و اسپ سپاهی اگر در میدان افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی و گفته شد که اکنون اسپان
از سرکار پادشاه بود ... و غرانداند و خاد سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسر را بعزت جا کو
میکردند

[illegible]

میکردند و بلباز مندکان او نیکوئی بسیار و همچنین خبر از بزرگان و بجا آر از باد امده بمایه و اولاد ایشان نیکو نمند
بنوعیکه در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی بجا بر از شهر اتفاق شدی و همچنین بیمارستانی بکیش در بیمار
شاهی می‌بودند و طبیبان بعلاج بیمار مشغول میبود اختند و شده بندها حاضر می‌بودند تا ارباب حذمت در خدمات ایشان
کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز در بیمارستان حرزی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستانی بود که در انجا در وی
بعجزه و سیاد رسانیدندی و فقیر که در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس خواستی درویش شده در خانقاه که جای
بهر ریاضت بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی تنگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین
ریاضت در درویشانه فرمودندی اکر تاب آوردی فهو المطلوب و الا بر سر بیشه خود رفتی و پادشاهان ما باشند
که بود داستان داستانهای باستانی آگاه باشد و بر حضرت خوانده و بکو ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهر پای تخت حضرت
و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان با هر مرزبانی بامر حضرت همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان
ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از حضرت بوده و دران پزشکی از شهنشاه و بیمارستانی از دنان حد او بر نکند
زنی باشد اناو بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان باحکام شرعی و حدود دینی
آگاه باشند و بیند و ستوده حضرت مردمان ازبدی باز دارند و ایشان را آیین فرهنگی کویند و همچنین دبیران باید که موجود باشند
اما باید که نویسنده بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری
و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو مطلع باشد اما اعتقاد آنکه در نامه بیمان فرهنگ همه را
سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جز آن مردم خوانده صر دولت و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلا سپاهی کار تاجر
کند و تاجر کار سپاهی چه دو پیشه را با هم نیامیزند چنانکه یکی عسکریت و عامل حکومت و سر باید سپده و بایان سوداکری
کند و در هر شهری آنانکه اهل حرفه و طرب و بحار و سپاهی در کار بودندی سیکذاشتند و باقی و زیادتی را بزراعت
تا آنکه ان حرفهای چند کسانی ضروری بان عمل نکنند و بزراعت بپردازند و اگر کسی بکاری که از ان دزدی بیادشاه میرسیده
باشد لختی بیفزودی قبول نکردندی و چنین بدنفر تادیب فرمودندی و حضرت هر روز بار دادی و بکرد روز در هفته بخصوص
دادستان بودی و با آن هر که خواستی مظلوم بحضرت رسیدی و در سالی یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی با بودن
شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بیواسطه غیری بعرض رسانیدندی و پادشاهان دو جا بار عام یکی در زمستان
که بر فراز نشتی و آنرا نابستان کویند و کوران و پهلوانان رده رده ایستادندی و دوم شبستان که بر فراز ده دا
و انجا نشستی و مردم نامدار بر دو ایستادندی و برده مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی بالات
حرب ایستاده هر کس دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را بوسیدندی و بر کردن آن کردیدندی و
استین جامه که بر تختی گذاشته بودندی و مفرقی بانبی که تخت یا پای را توانستی بوسیدی یا کرد تخت کردیدندی چون
شمه از حال در محرمستان نوشته شد چند کلمه از احوال در دولستان برولستان و شبستان بهانی یعنی حرم که اورا

زرین گویند نگاشته شود درنامهٔ آذرهوشنگ آمده یعنی مه‌آباد که پادشاه را آنمایهٔ زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که
او را بانوی بانوان گویند اما چندان که حل و عقد و زد و کشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هرکه را خواهد بکشد چه
آن جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون و اگر مادر خسرو
بوده برتری او را سزاست نه جفت را و سالار بار و جاد او و کاه نما یعنی پیاول و منجی و شده بند و ستاره شمر و مانند او
همه درون هم باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا حکومتی نباشد و نوبت و زمان دیدن زن
نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه مذکور نشود و بنام معین خوانده نشود و چهره وری باشکارا نمی‌شود نگردند
و خسرو که بدرون رود بینا با زنان ننشیند و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت داده از قسم سخن گفتن در
سالاری فرمودن کسی و افزودن جاه پهلوانی و در خانهٔ خود هر امیر را همین حالت باشد اما در خانهٔ امرای دور و نزدیک
پیوندی یعنی اتونی از جانب پادشاه بنده بندی موکل باشد که تا حقیقت را با بانوی بانوان رساند یا از دور نوشته
فرستد تا آن خبر رسانند بنده را در حرم پادشاه و امرا راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان بیجرمی
خواجه سرا نمیکردند بعد از آن هم محرم خود نمیساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت اینعمل نبودی و
چند نوبت در هر سالی در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوان بانو رفته‌اند و در بار عام زنان همه شهر آیند
و پادشاه این زنان را نه بیند اتو و زکه زنان آیند خسرو بشکوه درنیاید و بجای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او
نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر برکسی ستم از شوهر رسد بعرض خسرو رساند و شاه بعد از
تفحص بمقتضای فرهنگ سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای نخوردی برای آنکه او پاسبان است و پاسبان نخوردن بر این روا نباشد
هیچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشاه یعنی شراب و مسکرات دیگر لب نیالودند و باده ده یعنی ساقی
خسروزادگان و دیگران که او را بادک گویند زنان بودندی و زن نیز ببوا اتو بمجلس نیامدی و در انجمن گلشاه یعنی پیشداده نیامدی
مگر یک کهتر و کوچک از ده سال و در هنگام شراب دید که هم نبودی و شراب خوردن پاستان یعنی پیش از گلشاهیان و چنین   یعنی کودک
بودی که طبیب شراب آن برای ازاله رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را تخصیص
پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر اینه کناره کردی و اگر علاج
منحصر در خوردن بودی ناچار بدان پرداختی چه هرچه حلال است به خوردنش بدان جایز است اما بشرطی چند که آن از دل نه
باربناشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی و میان دو سرا پاسبانان نشستندی چنانچه از یک
پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده بند و پزشک و تیماری در سراها بودی و سراها هم نزدیک یکدیگر ساختندی
و تیماری آن کیست که از جانب پادشاه یکسان را محافظت نماید چون خورد سال و عاجز و از دودمان حرم آنچه بایستی پیره زنان
بیاوردند و به پیره مردان سپردندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی اما زنان لشکریان بکار نبی بودندی بشتغال
در دوختن و صنایع دیگر و اسب تیز کردن و سواری و کمانداری چون مردان تمام بودند و همه بجنت خوگر ده رنج کشیده و

بوجهانیان

و بوجهانیان ببند آگه عرصهٔ مملکت الها سخت گشاده بوده آنچه واقعه‌ای از اعلام آن بنا بر قاعدهٔ معهودی گزیری
نبود پس بموجب فرمان فضا جویان در مراحل و منازل آباد جایها یعنی قریها آباد کردند و در هر منزل اسپهای پادشاه بسته
و مردم تعیین کرده که ایشان را دوند گویند چون شده بند روز بروز آنچه واقع شود بنده دوند را دادی دوندی که نشسته
نزدیک بودی بروند دیگر رسانیدی و دوند آن منزل بدوند آباد جای دیگر و آباد جای دیگر سپردی بدین گونه تا بدار الملک و از
پادشاه نیز چنین با امرا که پادشاه کس را تعیین کردی تا یکی از امرا آنچه شاه نوشته از روی احتیاط تنها او رساند و بدست کسی
نسپرد و آن شخص منزل بمنزل بر اسپهای پادشاهی که در منازل بسته بودند بنشستی تا بطلب سیکی و امرا نوند گفتندی و نوند امرا
نیز بدرگاه خسروی بسفر رساندند اما نوندان پادشاه و امرا قادر نبودند که اسب کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه پاداش
بر سیکی چه در آباد جایها مردم برای پاس بودند که اگر بر هر وی از کسی آزاری رسیدی ایشان از عهدهٔ باز پرس برآمدندی
و شده بندها با ایشان همراه بودند آذرهوشنگ یعنی مه‌آباد گوید بر رعایا ستم نکنند آنچه توانند گذارد و زیاده بر آن
نگیرند بنابر آن آنمایه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی و مجموع جان سپار انرا عقیدت چنان بود که بد انجم
پادشاه رضا دهد سود و سراست و فرمان شهنشاه ترجمه کلام ایزدیست و کشته شدن در راه خسرو و خسروان سود و مردن
را با امید رضای خسرو که بهشت بخشایست بر زندگی پیشی نهادندی اما حذر نیکه عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض همین از
لشکریان پرسیدی که از رنش سفید را مرهی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه بوده آمده چهار کس با هم متفق میبودند
دو کس میخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده بودند پس چون انجنبیک کلان برخواستندی بیداران میخوابیدندی چون شب گذشتی
سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب نرفتند اما حاکم لشکر را در شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم را خفته
یک نوبت پاس رسیدی چون مردم از پاس بر گردیدندی بفرموده پادشاه مذکر کردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار حوالت کنند باشد
پنهان ندارد و همچنین همراه عارضان حضور و در عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب لوازم سامان سپاهگری
تقصیری دیدندی تادیب میفرمودند و اگر عذری و شاهدی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامن گیرش بودی بدو
میفرمودند هر کو از مین یعنی جاگیر و مقاصا ندادندی بر و زانه و ماهیانه روزینه گرفتی و قصور دی بغیر ساییده نبود و اگر
کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بوجهی غایب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس از و کم کردندی نه همه روز
از ضرری دستوری کاری بیجستی یافتی و در لشکر سفید بایستی خشنودی نامه که بمردم حق رسانیده و از و دلخوشی اند وجه
رسانیده بحضور امین و شده بند بعارض سپردی و عارضان چنین خوشنود نامه که تنهم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی
و جلوسان حقایق بقیه باز بمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقه رضامندی باز جستی و نزد ایشان آنچه در فرهنگ
نکوهیده است کردن آن منکر دندی و در بیان فرهنگ آباد هر گناهی را جزای معین است چون کسی مذنب بودی حق با پیش
خسرو را نرسیدی که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ آباد بد دلیر را دلیر بد دل را
سزا رسانیدی و اولاد ملوک را با دای خلاف فرهنگ بودی اگر ستم کردندی ملوک ایشان سزا رسانیدندی

چنانچه جی الادهوده نام پسری داشت پور دهقانی کشت جی الاد سر پسر برداشت و جان سپاران پادشاه خود را بقوت نام میبردند و در تعریف و القاب میکوشیدند و انکه سوکند خاندان حسروان بدروغ یاد کردی او را از امیزش خود باز داشتندی و جای جنکا فیل و شیر و سباع دیکر جای داشتندی پس و اطراف او بلند که مردم از هر طرف مینکرستند اما اسیبی از فیل و مانند او بایشان نرسیدی و پادشاه برجای بلند نشستی افیال مست و سباع نادرست را در بازار و محال از دحام و کثرت نمیکرد انیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می بستند که باسانی از انجا بر نمانند

نقلست که در عهد شیرزاد شاه باسانی فیلی از جائی که او را بسته بودند بیرون امده شخصی را کشت پادشاه فیلبان را در عوض آمرد بقتل اوردند و فیلبانان و دربانان پیل سرا را که در را گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته نشنودی سکر راست سپاه و رعیت از انچه حسرو فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر مساوزی نام شهر یا بکرفته در خانه درامدی پای او را می شستند و اب او را میخوردند که موجب شفا کلی است و مراسم حدمتکاری او بجای میاوردند و در روز میدان سپاه اراسته و میانه چپ ترتیب داده میایستادند و بهر جنک این ترتیب را برا کنده نمیکردند چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و از این ترتیب افواج شده با خصم جنک میکردند و بقدر حاجت مدد برای لهامیرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نکاه میداشتند و در وقت پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت سپاه نپرداختندی بلکه جمیع انا ظر و اسوار یعنی پیاده از خدمت نامرد نمیشد و باقی سپاه سعقد بکار و اماده جنک ایستاده بودند و هیچیک کرد تاراج نمیکردیدند و بخانها نمیرفتند که مبادا دشمن پریشانی ایشان دریافته اکاه شده بر کردد و پیروزی را ببرد چون اموال را ضبط میکردند بخت پادشاه از ان برای ارباب استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا میفرمود انکاه بحو کوشش مردمان از بهر هرصد میکردند تا بعد از ان هرکدام از حصادهره میداد پس انچه لایق سپهبد بودی بایشان عنایت کردی و این عنایا بر احسان بواجب اینطبقه نفر مودی انکاه انچه لایق پادشاه بودی بر ان دم اختصاص کشیدی و بعضی از حسروان و همه سلاطین باستان بران اصلا برای خود بخش برنداشتندی و هر چیزی که بسپاه از کشته شدن اسب و غیره در روا حسرو واقعندی آنرا از اول عوض مودی بعد از ظفر مجروح و مساکین و تجار و مسافر و عامه ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و هجوم ما نو اعد از اثبات سر امید ادند انچه در آنکاه حصم کذاشته میرفتند و انکه از ممالک ان پادشاه و سنو بان رفیق او بودی بنظر حسرو در اوردندی و انکه سلاح انداختی و امان جستی نکشتندی و بیازردندی ایطایفه طبعان فرهنک آذر هوشنک داو نشته و سروش و فرشته منش و سروش منش و سپاهی دسهی حمی و روز ناد بل خواستند مخالف را اسیر کشیده اند و دیو تنا ثیل و دیوان دو قسمند کروهی که زیر دست شاه و شکاشد از رند باد آوردن از بیم حسرو بنا کز بر دست و دوم کروهی که در ممالک دیکر حسروان دیو خلاف فرمان فرهنک میکند و رند باد میکشند ایشان در حقیقت جز کوک و مار و کژدم نیستند اورده اند که در عهد اردشیر ابن اراد ابن بابکان ابن نوشیروان جیبانی پهلوانی فرهاد نام الادنای بعد از اکاهی بد رد ابتیغ تیز بکشت مردم او را نکوهش کردند کفتند بایستی بدر دار تو د پادشاه روان کنی

پادشاه باشد و نبند و بند یعنی ...

ایت از سپهبدان بود الاد دستی کو سفند بر شمشیر بکشت فرهاد ...

باسخداد که او را دوکناه بودی یکی انکه چند ان شراب خورده که از هوش رفته و دوم کوسفند را تباه ساخته هر چند شاینده ان بود که او را بدرکاه پادشاه فرستم ولی در جزاد ادن نتوانستم درنک نمود الکنون خود را کناهکار دانستم چه خلاف فرهنک اباد کردم محتضکا در انو د پادشاه نفرستادم بفرمودتا او را ببستند بد انکو نه مقید نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تا دارک عزلتش را بر او فرمود و لحت باید شراب نهانی در خلوت که مجوز نمودی را که در بازار رسید بند نند بر امیر نشانند اینچنین بجویزی در شراب خوردن فی الحقیقه برای پیماد لست و در عهد باستان بر ان از زمه آباد تا یاسان انجام شراب و مسکرات نخوردی مکر بیمار که اطبا میفرمودند پس بطریقی بشرب برد اختی و در باستان یعنی از کیومرث تا از کرده را اول برای لذت نهانی بشرب جمر بر کو ند فرمود میادرت منمودند انجام کار بجائی رسید میخوردند اما لحت در عمر فتند اخر کار بجائی رسید که آشکارا در مجلسها اوردندی و پهلوانان در حدمت پادشاه میخوردند پادشاه باد میداد بر فرازه یعنی تا بساد می نشست و همچنین در روز کاه جلوس میفرمودند و روز کاه محلی بود که چون شهنشاه از تا بساد برخواستی دران منزل بر تخت نشستی و امرا بار بخدمت رده میکشیدند و مراد از بار داد بر داختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان در درون و برون از شاه صادر شدی شد مبند او را و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی باز دیکر بخشه باز عودی چون مسافری در لشکر شهر شدی با ایمن داخلشدی احوال و اسباب او را بحضور شهود و امینان و محرران نوشته بدو می سپردند چنین فروختن تا اکر در ثانی الحال دعوی کند که کم کرده یا از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند هر جنس و قیمتی بود و نقی مفقود بهر فروشنده آیین شکار در ایشان چنان بود که سرکان و کردان دلسته و میانه وجبه لشکر اراسته هر یک در محل خود قرار ه میکرفتند و جهل پنجاه روز راه صحرا و کوه را در میان میکرفتند و کاهی اکر چوب و ان بودی این همه را چوب بستی اسوار قرار میدادند پس پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار دیرامد بیج میر ابد ند و شکوفه میداشتند تا اشد بادی بر درون نرود پس حسرو با فرزندان و خویشان انچه توانستی تیر افکندی انکاه بر فراز بلندی که از چوبهای اسوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودندی بر فراز تحت با عزیزان نشستی پس سپهبدان و انکاه عوام لشکر بعیا میرابد ند از شدیاد یعنی سباع و حیوان مودی نشان نمی ماند و مجموع افکنده کان را میشمردند و یکجا جمع اورده تکی میساختند و اکر زند باد در ان میان کشته یافتندی بر کشنده او را جوای خشم میفرمودند و او را باسدباد کشته داخل میکردند کویند در عهد باسان ابن شاه مهول ستم کیشی کوری را افکند بد ان خیره شیر جنکی بتیغ بید ریغ سرپیا از دوش کاست اورده اند که در عهد نوشیروان ابن هما یون از شاییان در شکارکاه از سلطنت نوشین نام پهلوانی سزه که تیر جدا انسته کشاد یافت بر شکار رسید اهو کذشت و لیرش از این نوش بر آشفت و بتیری بند خویش را برای آن اهو با هوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنک نشود چون از جانور مودی دو بنده و پرنده و چرنده کشته شدی بفرمان حسرو موبدی بالای آن تل رفته کفتی این جزای انکه زند بادر اکشت و یاد ان فکند

کاشکارا او در مجلس شراب آوردند و پهلوانان در حضرت پادشاه شراب میخوردند اما لحت در بازار و کوچه مستی کنان نمی بایستی کشت

بیگناه است پس با جانوران زنده بار کفتی که شهنشاه داد که برای برانداختن شد باد که ابنا آسیب میرساند بنفس
نفیس خود متوجه شده کیفر کرد ازو زشت شد بار داد شما آسایش کذرانید و سزای خونیان را خود بکیرید و پیش رب
النوع خود کله نکنید پس حیوانات زنده بار را راه دادند تا بکوه و صحرا ای شتافتند و این شکار را شکار داد و
داد شکار سکفتند و امرای پادشاه در ممالک منسوبه خود بدین شکار برداختندی چون چنین پادشاهی بودی
خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر کرا ولیعهد ساختی هر که از آن سر پیچیدی از پای در آوردندی و در عهد شاه
کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه کلیو یکی از پسران را ولیعهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت
چون شاه کلیو شنید با پسر او کفت در بیداری سرکشی نکوهیدمی و در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در
عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر ابن آذرشاپ بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرد
و عصیان نموده لشکریان بعد از اطلاع او را کشته کوشت او را با آیین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده خوردند که شد باد
و در عهد همین بهمن پهلوانی کلشاسب نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان
پاسخ شمشیر کشیده خون او بریختند و کفتند هر چند خواب اکر خوب نیست اما ظاهر ساختن آهو بینست این شکیب نام
موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان ابن آذر جهانی را دشنام میکند چون بیدار شد زبان خود را برید کویند
اعتقاد با پادشاه خود چنین داشتند کویند هر چیزی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح
رعیت جوید و خلاف فرمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد پادشاه فرزندان
خود را بی آزمودند هر که شایسته بند سرودی با بودی ملک بدو می سپردند نه آنکه بطبیعت آنکه را دوست داشتندی
ساختندی کویند پادشاه که برخلاف این همایون فرهنگ در خور برانداختن باید و کفته اند که باید که انحراف از پیمان
فرهنگ طمع را رخصت ندادندی که مبادا ابنا بر سهل شمردن خلاف فرهنگ را همه آسان دانند حق بجا و تقاضای ملوک
سوده را مؤید کردانیده بود تا عروس مملکت را بزیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده
تردد مینمودند از قسم زکوة و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد آنها نبود در کاروان سراها مزد و حرمت
نبود پادشاهان پیمان این فرهنگ را نوشته پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندی و در ایام
شریفه بکوش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و امرا نیز این قاعده را بجای آوردند و بر تابعان
خود میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل مینمودند و کویند چون این همایون فرهنگ هر ملکی که بر مقتضای
رای خویش یا وزرا عمل میکرد پشیمان کردید و جز آلاد کفته هر کس پیش پادشاه برخلاف فرمان فرهنگ سخن کوید
بدان خواند حرز باید بداند که خواست الکس بر هم زدن ملک پادشاهیست و چه خسروان و حکام نیز دلی باد میلی
کتابی و تاد ناله و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کاری که پیش آمدی از روی
کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از کلشاییان اصلاح اخلاق پیمان فرهنگ شده و در عهد

سلاطین

سلاطین کلشاییان خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و کویند هرجا از این اوامر و احکام و رسوم و قواعد ضبط
فرو کذاشت کردند لعنت و پشیمانی ابنا را آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده کشت پیشتر از پیش دل احتیاط بدین
و خسروانی که بعد چند کی کذرانیدند از فرو نکذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم
که آبادیان و جیان و یاسانیان و شاییان اند که عظمای خسروان ایشانند هیچکاه این فرهنگ آباد بود یعنی پیمان فرهنگ
کار نکردند پیمان فرهنگ را هیربد شایتو کویند و در عهد ایشان دشمنی بر خاست و عدو مستولی نکشت سپاه
و رعیت آسوده بودند از خسروان کلشاییه هوشنگ و طهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسب
و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خود نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز دوران
کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته تا کز بری با خود داشت اکرچه همه خسروان بدین عمل مینمودند اما
نه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان و جیان و شاییان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان دسته ایشان ذی باده
بر کلشاهیه ملکه کلشاهیان را بایشان نسبت نتوان داد شاهان کلشاهیه نیز در منع قتل زنده بار دنبال مکو
اکرچه کلشاییان را چون خسروان پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمان
بری نیکوتر می سپردند کویند رستم ابن زال در هنکام جامه کذاشتن آهی از دل بر کشیده کابل شاه از او
پرسید که از مرک می هراسی کفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده شدنها روا است و بیرون رفتن از
زیر سپهر زادن از شکم مادر چون این تن نباشد خوشنود باید بود اندوه من از آن بوده است
چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بر دار کشند من سرکشی کرده ام هر چند کاوس خلاف پیمان فرهنگ کرده حکمی
فرمان را آباد فرمود و صلاح شاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف پیمان
فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته کشته و بند بر خویش نیز برفتم هر چند آن تکلیف او
شایسته نبود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم میبود که چرا من برخلاف امر کیخسرو روزی
لهراسب را بکیخسروی یا بر کزید حرف زدم هر چند آن بر آیین راد زدن بود و چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ خون
بود دستان را هر چند مردم ترغیب جنگ کردند نه پسندید کفت دیکر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن
رفت و خسرو او را بند فرموده آخر بر سر التفات آمده کذاشت ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده جنگ کرد
با پادشاه او کرفتار شد بر دار کشید و بنابر این نیز پسر شتر الکن و اطاعت مینمود از پس سرش مرام قباد بد نوشیروان چون
مشهور است اکرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه بود با وجود آن جان سپاری فرمان بر آن درد اه
نیاد مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان و دیگر ازمین اسوه پادشاهان

بیانند و ایشان را جم شاهی خوانند و ایشان تابع جمشاسب ابن جمشید ابن طهمورس اند و در کلام ایشان دیر
بیا است و بتحقیقات بیشمار جمشاسب کبیر بنا بعث خود بخواندی امام تامن و دانا بودند و خلایق دعوت عظیم

دستندی و سخنان او را می نوشتند تا بتدریج جمعی بسر خود او را گشتی شمردند نزد ایشان جهان را در خارج
وجودی نیست گویند انچه هست ایزد است و ورای او چیزی نیست چنانچه بزدکی فرموده رباعی هرد یده که
فطرت اول باشد : یا انکه ز نور حق مکحل باشد : جز روی تو هر چه بیند اندر عالم : نقش دوم دیدهٔ احول باشد
و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و اسمانها و ستارگان و اخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون نیا
و انمعنی را جمشید شاه برای ایشان تقریر کرده گفته بدان ای بینش ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول
سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا اخشیجان و سوشکان
و این چنانست که ما شهری یا در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در عالم خارج انرا وجود نباشد هستی کیتی
چنانست و اباد یان این مقالات او را مرشد اند چه جم در حکمت تصانیف بسیار داده و یکانه پیشان پیشاهنگ
قبول او زده و بدین عقیده از پادشاهان بسیار اند بلکه بیشتر اهل دانش این طایفه بر این رفته اند و عقیدهٔ اینفرقه از این
رباعی سحابی آشکار است رباعی سوفسطائی که از خرد بی خبر است : گوید عالم خیالی اندر نظر است : آری عالم همه خیالست
ولی پیوسته در ان حقیقتی جلوه گر است : و در این باب نامها پرداخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است با ایشان
که فرهنگ دستور کرد اورده و شیده و سهراب و میران و جشاسب که بعنوان سود اگری باشید و ش این انوش همه
یکانه بیند
پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناخت سپرادیان سپراد در لغت وهم و پندار را گویند و
ایشان بر چند گونه اند نخست پیروان فرتوشند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود دانا جوی کردی و کیش او آنست که
عالم عناصر و همه باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و این طایفه را فرتوشیه گویند و بعد از آن فرشید تر آمد و
بر فرتوشت او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارند مگر مجردات و بعد از این فرایح یکه آمد و فرایح
فرشید است او بران رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال
که این همه خاصیت آن وجود موجود می نماید دیگر فرزند ایزد فرزند شاگرد فرایح بود گفته اگر کسی موجود باشد
که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس هستند و اجب الوجودی که میگویند هستی نپذیرند و ما از وهم گمان بریم که
هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام رباعی صانع بجهان گفته همچون ظرفیست : الیف یعنی و ظاهر
بازیچه کودکی بطفلان پیداست : بلکه در مقامی که خدا هم جو نیست : او را گفتند که اثبات و هم بچه چیز ممکنی جواب
داد بافتاب تو اندید که آفتاب کجاست پس حقیقت ز دانش و همست و ایشان اکنون با مسلمانان در امیخته
لباس مومنان میکردند و در مذهب ایشان کامکار نامی از پادشاه این کرده که در عهد سلطان محمود غزنوی بود رساله
منظومه نوشته و حکایات و مستشهدات و دلایل موافق مطلب خویش اورده و این کیش را برجه بکوکبها بوجیه زاده
وجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود انچه ذکر کرده اند از وجود خدا و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت
و دوزخ و صراط و حشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رؤیت و قدم و حدوث عالم همه در این کیش درست بود

همه بر وهم ما یکانه هستی و همی آشکار کرده بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم خواهد بید را اثبات کیش خویش گوید که فرد انه
کان گفته اند از خودی جوی غافل نتوان بود حقیقت انکه از خودی خود غافلند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر انند
که انچه مسمی بانا انست و گویا و مخاطب فتد جوهریست مجرد که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر انکه
داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید و این طایفه را با وجود اینقول در قدم و حدوث نفس خود اختلافست
همچنین چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه کرده اند و برخلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناخته اند انجم
افلاک و عقول را وحدا را چه دانند مگر کسی خود را نداند مگر انکه بباشد کامکار در رساله خود از سپرادیان
سخنان نشاط انگیز اورده از انجمله آنست که سپرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی
پرستار چون شنید هنگام فرصت اسب سپرادی را پنهان ساخته چون بابا همان زین وقت سواری پیش آورد سپرادی
باز جست که اسب کجاست پرستار گفت از وهم پندا شتی اسبی در میان نبود سپرادی گفت راست پس بر خرنشسته کاری
چند برفت ناگاه از خر بزیر آمده زین را به پشت پرستار نهاده تنگ را کشید و لجام بر دهن پرستار استوار کرده
شده به نیروی تازیانه بر او میزد پرستار مینالید که این کدام آئین است سپرادی گفت و همیست ما زیانه در میان
ولی تو از خیالی پندار پیشکار پشیمان شده اسب را باو داد و در نامه دیگر دیده شده که سپرادی دخت
مالدار بخواست و جفت چون بر عقیدهٔ او اطلاع یافت خواست با شوهر زرانی کند روزی سپرادی مینای
ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی ساخته پر آب کرد چون هنگام شراب خوردن شد در قدح
در زین که از مال خودش بود بجای شراب آب می پیمود سپرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم
شراب نبوده سپرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام ذرین بیرون
رفت و قدح را فروخته در پنهان ساخت و عوض او ظرف سفالین پر از باده کرده برای زن آورد زن چون
دید گفت قدح را چکردی جواب داد از وهم قدح ذرین گمان میبودی زن از ظرافت توبه کرد و از نظائر
که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را با الهزاد و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت
دیده بخت کامجوی که این دو بیت فرایح از و نوشته آمد نظم جهان را نیز همه سپراد باشد : تو اگر فرزند را
داد باشد : ز سپراد هست گفتن نام سپراد : همی سپراد هم سپراد باشد : تو سپراد و سمواد وهم را گویند و اسمعیل صوفی
اردستانی اینمعنی را بفارسی آمیخته مشعاری نظم فرموده نظم گویم سخنی اگرچه دور از فهمست : او را گوش کن و گر
نه بر تو و همست : عالم و همست و وهم هم وهم بود : اینست که وهم گفته ام هم وهمست : دوم نیکجوی که از و سپراد
کامکار بند اورده سیم شاد کیش چهارم ماهیار هر چار بتاجوی روز کار میکذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند
ششمین نظر از کتاب دبستان در روا رسیدن اعتقاد خدا یابان و انکروه تابع خدا اند و او موبدی بود
در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت عقول و نفوس مجرده و کواکب و سموات مقرب ایزدند

کن گوش او را

هرچیز از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر بحق باشد شرف و رتبت زیاده دارند با این همه کدام از مجرد و ماده بوا
سطه نجی و رسانده بطلب نتوان شمرد و حاجت برسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل جستن حق داند آنکه
وجود خدا را نتوان پرستید در هزار و چهل و نه از این گروه در لاهور کاموش و فرنوش که تاجر بودند دیده شدند
هفتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن آیین رادیان و پیشوای ایشان فرشاد گویند استاد
جمشید بود لان باشکوه کرد پیش او زن بود با نیکوکاری و کم آزاری و فره دانائی آباد داشت و در اواخر دولت
و در اوایل تسلط ضحاک بخداوند آب جاه گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب است زیرا که فیض او شامل
جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عز اوست چنانچه دل انسان که بهجت
مکان نیر است لا دلالت بر خیریت داشته باشد معه هذا فیض او علی السویه بسایر اجرام بوده و فرود مهر سدّه دل
که سلطان است در میانه سینه قرار گرفته همچنین سلاطین نامدار را عادت و آداب آنست که همواره دار السلطنه
در میان ولایات خود قرار دهند تا فیض و سیاست ایشان بر همگنان برابر رسیده باشد و در این معنی انسان
مردم و انتظام دعبا است و روح افلاک و کواکب و موالید از روح آفتابست و جسم ایشان از جسم او و معاً
ساکنان با او یا با کواکب دیگر که مقربان حضرتند باشد و گناه کاران در عالم عنصر باز مانند و نهانی این
کیش بسیاران آشکارا کرد و در عهد ضحاک پی بهم سخن دانداذین فرقه هرمزد و بنوه کیش را که در اکثر هنرها
دانا و به هنر کار رود و از آزار جانداران بود در هزار و پنجاه و دو در صدد کابل از پنجاب در منزل
را اول بندی نامه نگار دریافت هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنگیان شید
رنگ پهلوانی بود از ایران و در نبرد سر و سر بخش بزم آرایان با مردی دانش گرد آورده بود از آزار مردم بر
کران در اواسط حکومت ضحاک سر کشید و از دها دوش او را بنواخت و شید رنگ پیوسته مردم را الکتیه که گفته
شود خواندی پیروان او را پیباشند او گوید خوی ستش خداست یعنی طبیعت ایزد است و بر آیین او حال
و جانوران دیگر مانند گیاه هاست چو برویند و باز درویند پیل آذر نام مردی سوداگر از این فرقه بود نامه
نگار در سال هزار و چهل در کشمیر او را دریافت نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان پیکر
بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک پادشاه با شاگردان خویش گفتی که ایزد متعال عبارت
از آتش است از اشتعال ستارگان پدید گشتند و از دود آسمانها چون آتش گرم و خشک است از گرمی آتش هوا که گرم
و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد و خشک است وجود یافت و از ایشان
مرکبات نامه و ناقصه پدید آمد پیکر بزوه و جهانوزد و تن بودند از پیکری کیشان که در جدول آکشی و تصویر
نقاشی بی بدل بودند نامه نگار در سال هزار و پنجاه و نهم در گجرات من اعمال پنجاب همو را دریافت
دهمین نظر در اظهار آیین سپیلانیان اسپیلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عصر پیکر که بود

وانوی را

وانوی را کیش خود خواند و عقیده او آنست که موجود حقیقی هوا است چون گرم و تر است و از گرمی هوا
آتش بهم رسیده و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی
آب زمین رهام از این طایفه بود که بعنوان نقاشی مسکن داشت و او مصوری فرنگی بود و فرنگ و بهزاد
دستمانی چنگ و بیکش آرام نکردی در کشمیر در سال هزار و چهل هجری راقم حروف در خانه سروش شید وش
او را دید یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلاریان آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور
در اواخر سلطنت ضحاک با آب و جاه شد و بکامرانی و باده داری بفرمان ده آگاه سر برافراشت مذهب و
آیینت که ایزد متعال عبارت از آبست از جوشش آب آتش پدید آمد و از آتش آسمان و کواکب چنانچه نکته
گفتم از تری آب هوا و از سردی او خاک آمد دیمان ایها ازین مردم بود در کار داری و توانداری و
بنوه کرد الی و سوادی و سایر فنون سپاه گری پارسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و بدینگونه اوقات
گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانه شید وش دریافت میلاد بنوازین فرقه
بود و نویسندگی مهارت تمام داشت و نزد جاهمندان منزلت مییافت در داستان سرائی و افسانه گوئی و قصه
خوانی نظیر نداشت در کشمیر راقم حروف او را دید دوازدهمین نظر در مذهب شیداییان شیدا
پزشکی بود روشناس از ایران و منظور نظر اعیان و صنادید و در اواخر ایام دولت ضحاک او گوید واجب الوجود
عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمانها و کواکب چنانکه گفته شد و از سردی او آب
پدید آمد و از تری آب هوا پدید شد چون چهار گوهر بهم سرشته شد موالید اشکال گشت و مهران پزشک از این طایفه
بود گرد آورنده در هزار و چهل و هشت هجری بدو رسید از لاهور تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و
همچنین خاکی از این طایفه است و بتجارت بسر میبرد و خداوند سامانست در لاهور با وی ملاقات شد
همدرین سال در لاهور با جوانشیر نامی که خط نسخ و تعلیق مینوشت و از وارستگان شیدائیان هم الحمی
نموده آمد سیزدهمین نظر در باز شناختن آیین اخشیجیان اخشیج موبدی پارسی نژادی بود
دانا و برافروزیدگان ایزد مهربان معاصر شیدائیان بود عقاید که مذکور گردید بیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت
کرد او گوید مایه آخشیج خداست آنچه گویند خدا دیدنی نیست ساده باده عنصر پست چرا و ندین بیکو بنظر
درنیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همانا مایه را خوانند چه در جهان پیکر خود اوست آنچه گویند خدا
اشیا فانیست مراد ازان اینست که عناصر استحاله پذیرند و ماده بر حال خود باقیست و آفتاب منبع آتش است و
کواکب دیگر چون شهب سیاره ذو ذنابه و غیره و راقم این گروه شد آبنامی در لباس بادرکانی در سال
هزار و چهل در کشمیر دید و آنچه نگاشته از و شنیده و از نامه اخشیج خوانده و همین شد بمشهور بشمس الدین
در سال است دنو ثبت آیین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث را ز آباد نام و نزد این طایفه که بعد از

دادیان مذکور کشتند باز کشت و دهبت نیست مکر بدینکونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوانی از آن
میباشد کیاه شده غذای جانور شود و صواب و عقاب در کنش و عمل اسفرقه نباشد اما هشت چیز کرد آمدن
پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی بدانند و الم فراق آنچه کفته شد اما
واضعان این مذاهب و اکثر ده سپیدان کیش از آذر جاهد ابوکنا [illegible] نزد اسفرقه وطی دختر و خواهر و
مادر و خاله و امثال ایشان روا باشد و است کویند آبی که اصل آفرینش خضراست از قضیب بیرون آید و بر چمن
ریزد پس از هر دو جهت اول از قضیب دنکوهش نیست و همچنین راه بول خواهر و برادر در یکیست و ایشان از آن آید
هم منع نرسد و کویند هر کاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد باز بدرون در دنکوهیده نبود یکی از این مردم
را هم شرعی پرسید که توجیه چیز مادر میشوی پاسخ داد که مادر شب پدر را داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او
افتادم و بیرون آمدم مرا فرزند میخوانند باد خاه خواهر و مادر و امثال آمیزش ستوده تر است چه ایشان محرم
یادگیری انجنس بشریت نسبت بدین و اگر از اینها هم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مکر دخول زن غیر که
شوهر او در قید حیات باشد کویند انکار از انصاف دور است مکر شوهرش رضا داده باشد هر زن که باشد خواه مادر
یا دختر بیگانه اگر شوهر دار نبود و از دو طرف راضی آمیزش شوند خواسکاری نشاید و الا فلا اگر کسی زن خود را
بمرد دیگر ان رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است ناروا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد کویند چون عضو دیگر
عضو دیگر را نباید شست چونکه بعضی چند پارچه دو بار داده از آن یکی نجس شود چه لازم آید که همه را بشویند و
اگر از شستن تن [illegible] میماند منی نجست و مایه تن نیست چون تر شد نجس تر کرد تا آن منی از آن دور نشود
از منی کرده شده است و کویند مردم خوی کرفته اند برسوم و عادات لاجرم نکوهیده شمرند و بعد از آنکه چون خواهند نیکی کنند
جانوری بی آزار را بکشند و آن را قبیح ندانند و چون بعضی از طوایف کوشت خوک بیارند خورده و از لحم کاو پرهیز کنند
و برعکس این اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راستست آنچه از چنین نظر تا اینجا از مردم صاحبان
این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند و بکفتار ایشان جلوه کردند و نام مسلمانان هم دارند و نام دیگر کیش خویش در
بلاد ایران و توران منتشرند و متوطن و از کبران دور و در نخورند

چهار دهم نظر در احوال زردشتیان

فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین کویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را
متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود این اشارتست بعقل اول چه عقل اول در حسبت
ممکنات همه بود و مثل او نبود و انکه کفته اند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه نفس ناطقه زردشت
بر توی از خود بخشیده چه کمالات زردشت هم فرعی از آن درخت خود است و از خوید سرکش بر دل [illegible] شنید
شد که علمای بهدین کفته اند که پدر زردشت را کاوی بود که بچراگاه صبح بیرون شدی قضا را روزی [illegible] درختی
چند رسید که برکهای او فرو ریخته بود خشکیده کاو از آن درخت خورد و بعد از آن قضیه پیوسته جز آن

برکهای پخته

اکر چنانچه عضوی از اعضای بیرون آمده باشد

برکهای پخته خشکیده نخورد و آن شیرستان کویند از آن شیر حاصل شده و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه کشته در رحم
مادر زردشت قرار کرفت غرض ایشان از این تقریر آنست که در خوردن برک سبز روح نباتی را آسیب
میرسد از آن روی کاو برک خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی
ادراک الم و لذت نکند و همچنین اکر شیر از کاو دوشند پستان او را رنجی نرسد پس ایزد متعال پیکر
پیغمبر خود را از شیر در پیوست که اصلا در او رنج یکسی جانداری نرسید چون این مایه دانسته شد زردشت
بهرام که از موبدان دین زردشت سپیجیست کوید که چون عالم از بدان آشفته شد و جهان بکام دیو شد ایزد
خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس شایسته نبود کویند در آن روزکار [illegible]
بود پورشسب بن پیترسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که انهم عفیفه از تخمه فریدون
بود ایزد متعال این دو تن را صدف کوهر زردشت ساخت و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه کذشت
دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره کرد سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو کرفت و از آن
سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده میباریدند و چیره تر از آن میان بچنکال اشکم دغدویه را بدرید بچه را
از او کشید و بچنکال همی کشت و ددان دیکر بر او کرد آمدند دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع شد
کفت دادار یار منست میندیش لاجرم لب فرو بست [illegible] و درفشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده
تاریک را بود دیده موذیات رمیدن کرفتند چون نزدیک تر شد نورانی جوانی پیدا آمد بدستی شاخی از نور
بدست دیکر نامه از داد کر کتاب را بسوی ددان انداخت همکی از آنخانه بیرون شدند مکر سه دد که کرک و پلنک
و شیر چون آن شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانچه بسوختند و آن جوان زردشت را بر کرفت و در شکم مادر جا داد
با دغدویه کفت میندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدانست و این پسر کرامی پیغمبر دادار خواهد بود پس
او ناپدید کشت دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست بر خوابکوی همسایه شتافت خواب بکفت معبر
پاسخ داد که بدین پور همه جهان از نام تو پر شود و برو و زایچه طالع خود را بیاور تا در آن بنکرم فرموده را
کالبد معبر در آن تامل نموده کفت سه روز این راز پوشیده دار چهارم روز نزد من آی پاسخ بر کزیده
کرده روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه را دید بخندید تامل اختر شناس آنجا آورده توجه بکذارش
خواب فرمود کفت در آن شب که این خواب دیدی این پور نازاد در پنجاه و یت و سه روز بود چون بمهد هستی
در آید نام نامی او باشد دشمنان دین از وی نیک کردند اما سخت به پیکار او کوشند و از کوشش در فقه فرو
نکذارند و تو از بدکار دانایی [illegible] چنانکه از ددان مشاهده کردی بیت سرانجام فیروز شادان شوی
باین پور نازاده نازان شوی : و دیکر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن
ایزدیست که بازدارنده بدیهاست از زردشت و آن نامه که در دست داشت نشان پیغمبریست [illegible]

او بیاید ابد و در حکم دو نشیدن [illegible]

بر همه فیروزی یابد و آن سحر که مانند عبادت از دشمن قوی باطل سگال باشد که بدست آن در بناهی
زردشت کوشند انجام کار برافتد و شاهی خواهد بود که دین بهی را آشکار کند و به نیروی زردشت
سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش فرمان زردشت بهشت و دوزخ کیفر سر بپیچیدن از او
کاش من در آن زمان که او مبعوث شده بودمی تا بر اسم جانسپاری در حضرتش قیام نمودمی دغدویه با معبر
و شمارندهٔ اختر گفت که چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از ستوده دانش نجوم و اطلاع
بر باستان نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده و از را با پورشسب باز گفت
مژده را با پیتوسب داد باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعمورهٔ هستی خرامید بجز
زادن خندید چنانچه آوازه خندهٔ او از زنان همسایه که در انجمن حاضر بودند شنیدند پورشسب نظم بدل گفت
کین فره ایزدیست جز این هر که از مادر آمد گریست پس او را زردشت نام کردند دوست آمد آنچه
گو آن بخت بخت ورزنان از خندهٔ زردشت رشک بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون
خبر آن مرز بوم رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زردشت آگهی داشت
و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکار سازد و آیین اهرمنی براندازد لاجرم شتابان بر بالین
زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند دست بتیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش
خشک شد ناکام رنجور و بیمار از آنخانه بیرون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار
جز ایشان کسی نبود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه نفط و کوگرد اندود را در آتش زده زردشت را
از پدر و درد بودند و در آن افکندند و مژده دادن نزد پادشاه شتافتند ولیکن بانوی ایزدی
نظم همان آتش تیز چون آب شد بدو در زراتشت درخواب شد مادر زراتشت پس از آگاهی
در صحرا شتافته گرامی پسر را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از چندی روزگار برهنمن زردشت
آتش آشکار شد جادوگران اهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان
گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود با ایزدی فرمود گاوی پیش آمده زردشت را
در میان دو پا و دست گرفته با پیمان دو هر گاوی که نزدیک آمدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت گاوان
سوی گله شتافت دغدویه پس از پژوهش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدوران سرون
رسید فرمود تا زراتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند پیوند بسیار
تأیید از گله شتر مادیانی شتافته بر بالین زراتشت ایستاده داد پاس داد دغدویه بعد از تعب بسیار
فرخ زاده را بخانه برد بعد از این خبر دوران سرون فرمود تا بچه های گرگان درنده دزدیده رفته بچه های او را
کشته گذاشتند و زردشت را آنجا بیفکندند چون شب آمد گرگان بآرام جا باز گشته بچگان خود را کشته تا از کین بدرند

دیدند

دیدند و طفل را گریان یافتند همه همگروه بسوی او شده سالار گرگان و جبر زاتشان بر دریدن زردشت
تاخت دهان او فرو دوخته شد از این معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایره وار بر بالین زردشت
را گرفته نشستند مقارن این دو میش از کوهسار آمده پستان پرشیر بکام زردشت نهادند گرگ و
میش یکجا شدند چون سپیده دمید مادر زردشت بدان سهمگین جا رسیده والا پسر را نگرفته جوبان ویژه واژه م
سپاس یزدانی بجا آورده بگذرانید و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند اندوهگین شده
چاره سگال گردآمدند انجمنی برای زدن ساختند جادوگر نامی که اورا پورتوروش و پوران تورتوش
میگفتند با ایشان گفت که زردشت بدین شما تباه نشود چه یزدان او را یاور است و فر ایزدی است
بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدای تعالی برد یزدان او را بر جمله اسرار هستی آگاه
فرموده به پیغمبری فرستاد آذر شاهی بدین یاور او گردد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود
پدر زردشت از پورتوروش پرسید که از اختر زردشت و پیش آمد او را با خبر ده و از راز خندهٔ هنگام زادن
آگاهی بخش پورتوروش گفت پور تو زردشت شهزاده شود چه همه سعد گردون یاور او شده و این مولود
محمود از نیکان یزدان و از آلودگی دهر پاک باید و شوند و اسنا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسب شاه
بدین او در آید پس از این مژده پورشسب خرم گشته در آن روزگار سید از مغز هوشیار پیری بود دانا
بورزین کورس نام دانا بخانه پورشسب آمده التماس نمود که زردشت را به پرورد پورشسب بدو نیکو مباهات جوید
بدان داستان همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد چون زردشت بهفت سالگی رسید سر جادوان توروش
و دوران سرون بخانه او آمدند با افسون جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از آنخانه بگریختند اما زردشت
بنیروی ایزدی باوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوان خلیب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چند روز
بیمار شد از این خبر جادوگران خرم گشتند مهتر جادوان پورتوروش جادوانی را و دارو و معالجات آورده بمن آغشته
ببالین زردشت آمد گفت خوردن این دارو توانی اساکرد اندوان دیخ بوهی زردشت روشن ضمیر بدانستان
دارو را از دست او برخاک ریخت و از کار دیگر ریختن داد و بدین خبرداده گفت نظم دلو تو دیگرگون بپوشی پلنگ ادوازم
ترا بازدانم من ای پرفسون نشان تو بر من دهد بکجای که گیتی بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان از حیلهٔ
برگشته پشیمان گشتند گویند در آن روزگار مهتر جادوی ایس نهبوبودی داشکار دادیو بکی مردم صحبت داشتی
دیو واسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی نظم ستودند مر دیو ناپاک را چنان چون کنون ایزد پاک را و بویدآ
بلبان راه دمی و دورروییدند زردشت دوران سرون و پور توروش و مانند ایشان چند از جادوان بضیافت خواند
داد تکلف داد چون از خوان خورد جسته شد پور توروش که مهتر جادوان بود گفت که از کرم سوزیکی ساز کند که بدان دل شاد
و کردنا و از کردم و امروز همه ساحران را ذات شریف تو مسلم است زردشت از استماع این برآشفت و با بد گفت که

راه ناصواب باز برکرد و بدین یزدان کرای و انجام جای جادوگر و سحرپرست دوزخ باشد پر تروش از آن سخن بر آشفت
و با زردشت گفت تو چه باشی و پیداست که بزرگان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند کرد از
من بی هراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی جهان و در دروغها در حق تو بودم باز گویم تا بفروغ کردی چه تو مقدار
و از من بر پی ادبی کاستی **نظم** ترا از همه خلق کم باد نام ✦ مبیناد هرگز دلت هیچ کام ✦ زردشت بدو گفت ای
خاکسار دروغها که در حق من گوئی خود را نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی و من در مکافات در باره تو جز راستی
نگویم و بحجج و براهین حق ترا عاجز گردانم **بیت** بفرمان دارنده دادگر ✦ کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران
و جادوان از آن خود بزرگ خود خیره ماندند پوران پر روش خجل و منفعل از آن ایشان بخانه شتافت
شب بیمار گشت و پیوستگانش در تیمار با او بداد خواستن شتافتند چون گرامی سال از زردشت بپانزده رسید دل در اسمای
جهان بست دنیا و دین پرستنگ و معقد از تنها دو از غضب و شهوت دور و هراسان و ترسان شب و روز در پرستاری
یزدان کوشید هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی
لاجرم بغایت با امانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال از زردشت بپیمود
باستی چند از مرد و زن و از خویشاوندان با ایران گراییده در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را
برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بخصوص هراسان از آب بیندیشید لاجرم
بشرح ادار بنالید و از آن آب دریا گذر انجست بعد از آن با همراه ایزدی بادفشان و پیوستگان از آب بنوعی
گذشته که چون کفش هیچیک تر نگشت در انجام اسفندماه روز انیران که روز آخر ماه شمسی است بر حد ایران در آمد
در آن روز کار ایرانیان جشنی بزرگ بود که و صریدان کرد آمده بدکار زردشت بدانسو گرایید و تنها شب در منزلی
از منازل فرود آمد و سید بر روش روان در خواب دید که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی
او راه فرو بسته و همدران جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمشیر در آمیختند لشکر باختر یعنی
مغرب منهزم گردید که از نده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شد رازها دریابد چون
باز کرده تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان از این خبر شتابان برو پرخاش جویند و از نیکان اسید و همه
فرشتگان از خادمان یزدانست اگر شود بدین بهی بگرود و زین بر پای استاد و زند با آواز بلند بخوانند از آن دیوان
و جادوان بروند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید چون از جشن گاه با
گشت نیم ماه اردیبهشت رفته روز دی مهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدیای ... و بهن و کنده شت که
در او است نام آن دایتی است رسید خود را بیزدان سپرده گام بر آب نهاد نخست آب دریا تا در ساق پای
رسید پس تا بزانوش آمد بعد از این تا بمیان در آب رفت آخر آب تا بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چهار
بهره شدن آب اشارتست که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین

مبعوث

مبعوث گردد دوم در هزار هوشیدر سیم با هوشیدرماه چهارم مرتبه از سوشیانس که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت یکبار آب
اندام و تن را چون دل خویشتن فرو شست با جانهای پاک مشغول نماز گشت همدران روز بهمن که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام
او را جبرئیل نامند بیامد با جامه‌های نورانی از زردشت نام پرسیده گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد
که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی دل من هیچ نپژوهد و گمانم که تو مرا بنیکی رهنمائی پس بهمن گفت
برخیز تا نزد یزدان شوی هر آنچه خواهی از حضرت او سوال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت
برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی
مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را ندید و از این انجمن تا انجمن دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود
انجمن دیگر نیکو سرشت را در پرستار بود فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و همه نکو نمودند تا گرامی
اسفیمان به پیش یزدان رسید بدل شاد شد و بتن ترسناک نماز نیاز آورد که برد باید دانست که بهدینان ظاهر
پرست همه بر آنند که بهمن پیکر انسانست و زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و بکیش خردمندان آباد
چنانست که آمدن بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط
نه جسم و جسمانی بدین رنگ یعنی مجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه با زردشت گفت چشم فرو بند چشم تو بسته شدن
عبارت از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودان اند
بر آمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود سماوی پس سایه ... معقول
آنست که چون نفس از جهان بر بست دین سفلی را بسافرت و غربت فرو نهاده و چون جذبه بهمن و خود ببالا رسید
مروشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات بر آمد تا نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت دارد کنایه از
آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرتست پس ایزد دادار پرسید که از نیکان زمین
بهتر کیست یزدان پاسخ داد که او راستی داده دوراست است دوم آنکس که با راستی زاد و کریم باشد و بر راستی ده بری
و از کاستی چشم پوشید سیم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور دوجانداد که مردم از این دانش و کردار از دوزخ دور بیشتر
در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زرتشت در گیتی سرای هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آوندکان جایی
ایزد نافرمان بر و سر از حکم کشنده بود این سخنها با او بگو که از این سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ
او باشد باز زردشت پرسید ای دارنده دادگر اگر امشاسپندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا
از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آن بشنوان و از اهرمن بدکیش که به نیکی از منش
نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردنده و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیاء مرا
آگاهی ده و رازهای نهفته که در دل داشت بیزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم و
بد کردن نفرمایم و بتر رضا ندهم خطر از رنج و زیان ترسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمنست و خیل اهرمن که در دوزخ

بمکافات این کردار ایشان از جادوان داشتند بر من واجبست و بیهوده بر بد کردن من گواهی میدهند پس
دابر کردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس او و آثار کرداند و بهشت پر نور و حور و قصور و امشاسفندان
بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم کرد اید چنانچه از آغاز هستی تا انجام دا زهمه رادانست و اهرمن
را دوزخ تیره دید که زردشت را نکو بسته بر خود شید که ازدین ایزدی بر کرد تا از گیتی همه کام یابی چون
زردشت آگاه از یزدان گشت کوه آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان از آن گذشت بتنش گزندی نیامد
دگره روی بگداخته بیاد بر سینه بکینه آتش ریختند یکموی از اندام او کم نشد دیگر باره شکمش شکافتند انچه
بود بیرون کشیدند و باز بجای خود نهادند جراحت التیام یافت و اثری از زخم نماند پس داد باز زردشت
فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بمردم بگو هر کس از دین بهی بر گردد و باهرمن شود از آنگونه خون
از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بخرم بهشت نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینه تو رسید یخ وار افسرده
مضرت بیامد نشان آنست که قومی بفرمان اهرمن از دین سر بتابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکار شود
موبد موبدانی به پیکار ایشان میان در بندد نظم دل مردم اندر گمانی بود: پس آن روی را این نشانی بود: دهد کی — بامداد تا وقار است ...
دهر گونه پند: پس آن روی بر تن خود ریزد و از آن زیان نیابد و بدید این معجزه مردم از دل و جان راه راست
گیرند پس از این زردشت از داد کرد درخواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان چه باشد
خداوند پاسخ داد که کاینه ناس را آگاه کن روشن و فروغ منست فر نور منست در هنگام پرستش من رخ بدان — که هر چیز که
سو آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم
و از ظلمت جحیم بدید ارشد بیت هر انجا که باشی ز هر دو سرای: ز نور دم نه بینی تو پرده جای: پس زردشت
را نزد گشتاسپ شاه خوان تا بدین دستگاه یابد و بدو گوی تا مرا نیکو داند سپاد کو مرا کسی بخواند و موبدان و — دوستاوزند آموخته گفت / این نامه نامی ...
همه مردمان بگو تا از دیو و جادو کنار گیرند پس زردشت مصرع بیفزود بر آفرین خدای: چون زردشت
یافته کامیاب از پیش یزدان باز گشت او را بهمن امشاسفند که داد نده و سالار گوسفندانست پذیره شد گفت
گوسفندان و دهه ایشان را بتو سپرده ام و موبدان در دوران و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی
گوساله و بره و گوسفند جوان و چنین همه چارپایان نکشند که از ایشان سود مردم راست مصرع همیدون نشاید باسراف
کشت: و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول کن و سخنهای مرا خود دستور و بهترین
برنا باز گوی تا اطاعت کنند زردشت از و در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون بهمن چارپای
را از کشتن منع کرده عاقل داند که بر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه مزد پرستاری این
باشد دوم آنکه در پیری از جوانی هم میرسد پس بعضی جا که زردشت بغیر اسراف کشتن زند بار جانبرد اشته
اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در اینجا یعنی آنست که بتدریج

رذ ابل را

رذ ابل را از خود دور کند چنانچه پیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است بیکبار دست از او نتوان کشید باید
باهستگی خورش کم کند چنانکه در باب سپهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردیبهشت پیش آمده بزردشت
گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه بر و بگو که کار آذر به تو سپردم بعزت برای هر کدام در شهرها
جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان به پرستش او بگمارند که او نوری از انوار ربانی
نحیبی که همه بدو نیازمندند و او از خلایق جز هیزم نجوید نظم ز هر که و زبیری تن سعد تنش: جو هیزم لقا
بد بیو امتش: چون حقیقت نمایان اگر عطریات بر او روزی دماغ انجمن معطر سازد و از بوی ناخوش همان
رساند و رنج سپهاد و رسا زد چنانچه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم و هر کس سرا زنید و نصیحت ما نجید
گرفتار در رنج آید یزدان از و بیزار شود چون زردشت از دور گذشت شهریور امشاسفند پیش آمد
بازردشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین خرامی بمردمان بگو که اسلحه را روشن و صاف کشیده و بپیش
و آماده دارند و در روز جنگ جای ننگذارند و بمردی بکوشند که جای خود بدیگری نتوان داد پس اسفندارمذ
مذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده
بونه که کشت و کار نباشد نظم زشاهان بود آنکسی بهترین: که کوشد بآباد کردن زمین: چون زردشت
روی بر کاست خورداد پیش آمده بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند و آبها
از آب روان و رود و کاریز و چاه و جز آن همه را بتو سپردم و بمردم بگو که نظم از آن زنده باشد تن جانور:
وز آن تازه باشد همه بوم و بر: مردار را از و دور دارند بخون و نسا یعنی مرده اش میالایند چو خورد
که از این آب پرند ناخوش طعم باشد پس مرداد پیش آمده بازردشت و گفت ارغها که رستنی و نبات باشد
بیهوده تباه نکند و از جای نکنند مصراع کز و راحت مردم و چارپاست: و ای خشور بخدا موبدان بگو که کشور
وست و در هر شهری دانائی را بگمارند تا از این سخنها بمردم خبر دهند و اوستا بدانند که نشان بهدینی و
بر میان بندند و بکوشند تا چار گوهر پاکیزه دارند نظم بدین چار گوهر تن جانور: سرشتست دادار فیروزگر:
همان به که پاکیزه دارند شان: ز انعام ایزد شمارند شان: پس باید دانست که این همه ملایک با زردشت
سخن راندند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خود ایزد تعالی بی توسط ملائکه با زردشت حرف
از همه هستی با و وا نمود پس زردشت سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و توده دیوان
با انگوسهمگین راه او بگرفتند بر جادوان و بهتر دیوان بانگ وش بازردشت گفت که اوستا و زند را بهفته
اوستا و زند و نقل و ذرق تو در نگیرد و اگر ما را ابتناسی از اینها بر کردی چون زردشت این گفتار بشنید یکی دو از
زند با آواز بلند خواند دیوان از شنیدن او در زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند و یکبهره از
بردند بهره دیگر زنهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت در نامه بهمن سروش یزدانی آمده

که علمای بهدین گویند چون زردشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسب نمود در راه او
دو پادشاه ظالم کافر بودند زردشت ایشان را دعوت فرمود توجه بجهیز و اجتناب از شر ایشان نمود آن دو ملک
نپذیرفتند لاجرم دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو شاه را از زمین برداشت و در هوا معلق
بداشت مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک شده
بچنگ و منقار گوشتهای او را برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد زردشت ازانست بهرام گوید که چون
پس از ظهور بدرگاه شهنشاه گشتاسب آمد نام یزدان برخواند پس نزدیک خسرو داد چون جشن صیح دید از مهتران
و گردان ایران و کشورهای دیگر بر پای ایستاده دید و برتر از ایشان دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان
نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع
با تاج گرانمایه دید زردشت بزبان فصیح بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان
آورده که علمای بهدین گویند که چون زردشت بمجلس گشتاسب درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را
نمیسوخت و آن آذر را بدست گشتاسب داد و دست شاه را نیز نسوخت بلکه بدیگران داد حرقتی ظاهر نشد پس
و فرمود که تا روی گداخته جهانوبت بر سینه او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش رسید آزاری بیدلش نیا
در کرم رسید آتش بهرام گوید خسرو ایران مقدار دخشور جهان دریافت و کرسی فرمود تا بیاوردند از دو صف فیلسوفان
برتر پیش گرانمایه تخت شاه که گذاشتند زردشت بفرمان جهاندار بر آنجا گرفت و جواهر گرامی که در دل داشت آشکارا
ساخت حکما و فضلا از دانسته و چیره بودن شده راه مناظره و مباحثه بد انجام یکیک ملزم برگشتند گویند در آن روز
سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زردشت عاجز ماندند بر دانشوری او و صدق او گواهی دادند چنین
سی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردانید چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند
ملزم شدند خسرو نامدار دخشور داددار را پیش خواند برای چنین از علوم و اخبار از و استفسا نمود سراسر پاسخهای
مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و فیلسوفان تنگدل برابر بازگشتند و تمام
شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که بامداد چگونه با زردشت مناظره و مباحثه نمایند چون دخشور
داددار بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش داددار تا بامداد باز نه ایستاد دوم روز زردشت و حکما نزد
گشتاسب گرد آمدند و سخنی که حکما میگفتند اگر هوا نوحی بنودی زردشت در ابطال آن صد دلیل عقلی و نقلی اثبات کردی
و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان آشکار کردی لاجرم گشتاسب دخشور داددار را پایه افزوده از تمام
و نسب و شهر پرسید زردشت یکایک جواب داد فرمود ای شهنشاه نژاد اهو مزدوزانت یعنی اول ماه ابو ... نامحصر ان
سپاه گردآیند و فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم و بعد از آن
بیایی که دادم بگذرانم گشتاسب بموجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زردشت بر آیین خود در ستایش

داددار ایستاده

داددار ایستاده حکما گفتند که این بیگانه مردم دانای ما را ملزم ساخت و آب ما بر در نزد پادشاه گرفته و باهم در عداوت و ملزم ساختن
زردشت رای میزدند **نظم** بدین شرط هر یک سوی خانه رفت : و از اندیشه یکی در آن شب نخفت : سوم روز امرا و فضلا
و حکما در پادشاه جمع شدند و زراتشت نیز بانجمن خرامید علما و حکما هر چند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم
گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالا دست همه زردشت را جای دادند بعد از ین دخشور داددار زبان
برگشاد بگشتاسب گفت من فرستاده خدایم خدائی که آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را پیغمبری روزی
داده و ترا از عدم بوجود آورده و بجائی رسانیده که شهریاران پرستار تو گشته مرا نزد تو فرستاده پس اوستا
و زند را از غلاف برکشید گفت این را ایزد بمن داده مرا باین فرمان واجب الاذعان که اوستا و زند نام اوست
بر مان فرستاده اگر فرمان یزدان بگوئی چنانکه از دینار الامکار کرد امید از عاقبت و بهشت جاوید نیز بر خود
سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو آزرده گردد و نیز باد از شکست بریزد و آخر بدوزخ روی **نظم** مکن هیچ بر
گفته دیو کار : از ین پس بفرمان من گوش دار : شهنشاه گفت چه برهان داری و معجزه تو کدام است همانا در جهان
دین را گیرایم زردشت گفت یکی از براهین حجتها و معجزات من این کتاب است بشنودن آن بعد از ین دیو و جادو
نبینی و درین نامه از هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه فرمود
از ین نامه آسمانی تو کدام جزوی بخوان زردشت فصلی بخواند گشتاسب در ین ساعت چنانچه باید بسید بنا
پس شاه گفت دعوی بزرگ کردی این بتعجیل راست نیاید من چند روزی بکنه اوستا و زند برسم و تو به عادت
خویش ملازم باش پس زردشت ع بدانخانه آمد که فرمود شاه : حکما بجو بیرون آمدند و در پی کشتن زردشت
سگالش کردند چون زردشت از خانه بیرون شدی و نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربانرا
فریفتند و کلید خانه را گرفتند و در خانه را گشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سگ و گربه مرده و استخوان
مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداختند و زیر بالش زردشت نهاده در را بستند و کلید را بدربان
ناپارسا سپردند و در نهان داشتن این راز از و پیمان ستدند بعد از آن پیش پادشاه آمدند زردشت را
دیدند که نزد پادشاه نشسته و خسرو در مطالعه زند و اوستاست ع عجب مانده در خط و گفتار او : حکیمان گفتند
که این زند و اوستا سراسر جادو نیست این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا نرم ساخته تا شرع و شود
در جهان گستراند یاوری این جادو ملک گشتاسب بفرمود تا بسوی خانه زردشت رفته احتیاط کنند مردم رفته
انچه در خانه او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه را نزد شاه آوردند همه را
گشودند نهان کرده فیلسوفان از ناخن و موی و مانند آنها پدید آمد خسرو خشمگین بزردشت گفت جادو گری را
کار بسته دخشور یزدان خیره بماند بشاه گفت مرا از اینها آگهی نیست پادشاه از دربان تحقیق نامید چون
دربان را آوردند دربان گفت در زردشت در خانه را بست و باد دادن کلید از سوی شهنشاه بر آشفته

بازردشت گفت این کیمها را از آسمان بیاورده اند و در بالش نهان نکرده اند پس از خشم اوستا و زند را ببند
زردشت را مقید بزندان فرستاد حاجبی را بدو گماشت تا وظیفه بدو رساند و پاس نکو دارد چند روز زردشت
در بند و حاجب یکسان و گونه آبی و نان میاورد تا یک هفته گذشت گویند گشتاسب را بارهٔ بود کبابی موسوم باسب سیاه
در رزم شهنشاه بر وی نشستی نظم چو برپشت او رزم ساز آمدی: بفیروزی انجام باز آمدی: سپیده دمی
مرد نگاه کرد اسب سیاه را بدست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شاه با صورت واقعه را
باخبر وکینی گفت گشتاسب در خشم بپایگاه شتافت و سطاران و اطبا و حکما و علما را بخواند هر چند چاره کردند سود
نیفتاد شاه از دلتنگی آن روز چیزی نخورد و لشکریان و هیچ کس ماندند و از این غم زردشت را ناشتا
وظیفه نرسید گرسنه ماند چون حاجب بیامد و خودش بیاورد و حقیقت اسب سیاه گفت در خشنود یزدان با زردشت را
گفت بامداد بخسرو بگوی که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب وقت شام گذشته گفت تا زردشت چنین فرموده زود
حاضر ساز در حاجب مژده نجات بخشود رادر پیغمبر چو الکرمابه رفته بعد از غسل نزد گشتاسب آمد جهاندار را دعا کرد
گشتاسب و را نزد خود جای داد حال اسب را باز گفته فرموده نظم اگر زانکه پیغمبری باصلاح این اسب آوری
زردشت گفت هر کار جهاندار را از تو برآید بدین پیمان که هر چهار دست و پای اسب آشکار شود فرموده بپذیرم آن گاه
گفت ببالین اسب سیاه همه را ببرم چون ببالین اسب آمدند زردشت بشاه گفت که زبانرا بادل یکی ساز و بزبان اور
بدل اقرار کن بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبرم و فرستادهٔ یزدانم خسرو بپذیرفت پس خشنود یزدان پیش دادار
بنالید و بر دست اسب دست مالید دست راست اسب بیرون آمد و شاه و لشکر بر او آفرین کردند بعد از آن بپادشاه
گفت بل اسفندیار را بفرمای تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بندد شاه زاده سر بپیچید و عهد
استوار کرد لاجرم فرستاده ایزد دعا کرد تا پای راست اسب بیرون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی را از
بانوی بانوان روا کن تا راه دین سپری خسرو بپذیرفت چون زردشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون گفت
ای بانوی بانوان از دل تو ایزد بهم خوانی گشتاسب را در اسفندیار تو گزید و من فرستاده یزدانم و ایزد مرا
نزد شاه فرستاده بدین بدرای بانوی بانوان از دل و جان بدو خشنود ایزد گروید بعد از این زردشت دعا کرد تا پای
دیگر اسب بیرون آمد و بعد از آن با شاه فرمودی جهاندارا کنون در باب الطلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای
جادوگری کدام کس بخانه من آورده شهنشاه دربانان بخواند از دربانان پرسید که اگر راست گویی از جان برهی
ورنه سر خود را بر باد دهی پاسبان بدکیش تنها درخواست از در شود و ستا فیلسوفان را سراسر بگفت گشتاسب برآشفت و هر چهار
فیلسوف را از ندم بر دار کشیدند زردشت باز دعا کرده دست دیگر برآمد و بارهٔ ده بود دو پای خاست خسرو ایران
سر و روی زردشت را بوسه داد و لبو کیلیخت برده بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای خشنود دادار
و همچنین علمای دین گفته اند که لهراسب شاه و زریر برادر گشتاسب بیمار چنان شد که طبیبان از چاره دست کشیدند

وبدعای

وبدعای زردشت شفا یافتند و ایمان آوردند روزی از روزها بهرام گوید روزی زردشت نزد شاه آمد گشتاسب شاد باد
گفت مرا از ایزد چهار آرزو است هر چه پیغمبر دخواهد بخت انکه پایهٔ خود را در آن سرا ببینم دوم هنگام آویز
هیچ زخمی بر من کارگر نکند تا دین بهر آشکار کرد ام سیم آنکه نیک و بد جهان را تا جاود بدانم چهارم آنکه تا رستخیز
روان من از تن جدا نشود زردشت گفت من هر چهار آرزوی ترا از خدا بخواهم نظم ولیکن تو باید که از تن
یکی خویشتن را کنی خواستار: که طلبت ز بهر کس بود کوی بین که نامیت بخواهم ز دادار برین: نه بخشد بیک کس برایشان هر
از آن رو که گوید ستم کرد کار: خسرو بپذیرفت تا وقت شام زردشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود
نیایش کنان باز گفت یزدان در را قبول نمود که بپذیرفته گشت چون روز شد شاه و زردشت حاضر گشت هر گاه برآمد
بعد از لحظه دربان شاه تازان آمده با خسرو گفت چهار سوار هراس دهند بردر بند ع بدیدم بدینگونه هرگز
سوار شهنشاه از زردشت پرسید که چه باشند هنوز سخن تمام نکرده که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوه مند
بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و امشاسفندان نام داد بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سیم
آذر خورداد چهارم آمد گشتاسب با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستاده یزدانیم دادار سفارش که زردشت پیغمبر است
بر همه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون آن فرمان آورده سپری شد و فرخ دهی زردشت را هر فرمان در دست ماند
چون از و مراد یافتی از فرمان او سر بپیچ گشتاسب شاه که از پر دلی البرز ثبات بود از شکوه سروشان و هیبت ایشان
از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار گفت بیت منم کمترین بنده از بندگان: بفرمان تو بسته
دادم میان: چون امشاسفندان پاسخ شنیدند بازگشتند از این سخن لشکر انبوه شد و خسرو لوزان زردشت را
پرورش کرد نظم که فرمان تو هست بر جان من: روان همچو فرزند یزدان من: فدای تو دادم تن و جان و مال: بفرمان
دادار ذو الجلال: خشنود یزدان گفت ترا مژده باد آرزوی تو از دادار خواستم بپذیرفته گشت پس زردشت
فرمود تا برای نشستن در درون نیمی خواندن و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و انار نهادند او را باستا و
زند یعنی بر آن خواند و دمید پس از آن می پسته بگشتاسب شاه داد بمجرد خوردن بیهوش شد و سه روز بخواب
در این مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و غلمان و ولدان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران
خویش را در یافت و به پشوتن از آن شیر پسته عنایت فرمود چون بخورد از رنج مرگ برست و زندگی جاوید یافت
بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود و نفس است که هرگز فنا نپذیرد و شیر
مذکور است چه شیر غذای طفلست و علم غذای روح از این رو علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسب از پسته
بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روزی که او بود از ابتدا تا رستخیز آنچه شد نیست بر وی
در یافت بعد از آن از آن پسته انار یکدانه با سپندیار داد چون بخورد در زمان رویین تن شد و بدنش
سخت گشت که زخمی بد و کارگر نکردی چون خسروان خرد بیدار گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید بعد از آن

پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان
رساند خسرو کیتی

بعد از آن زردشت را بخواندند و از مشاهدات بد و باز نمود بمردم گفت تا دین بپذیرند پس بر تخت بنشست
و بفرمود تا دحشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند برخواند بشنیدن آن استادیوان کز یزدان شدند و بر
زمین نهان شدند بعد از ین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهری عالیب آذر پرداختند و گنبدها بر فرا
ساختند و هیربدان گماشته و اوقات تعیین کردند آغاز ذکر اندرز زردشت ذکر اندرز زردشت مر شاه و دیگران پس
پیغمبر با گشتاسب فصلی از عظمت و هیبت بادیغار برخواند بعد از آن گفت چون راه یزدان بپذیری بهشت خرم
جای تو است و اگر این راه بهشتا اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود پس از گزند رستن باد و گوید که راه
یزدان هستی بدوزخ در افتادی و او را بر بندگان خود بخشد و مرا بدیشان فرستاد گفت پیغام من با فرزند
رسان که از راه کژی بتابید و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست آوری چه اگر بپوید راه حق بهشت
و پاداش دهم و اگر پی اهرمن دوزخ و مرا فرمود که مردم بگو که چون بهدین شوید بهشت جای شماست و دگر گوید در آیین
اهرمن شوید ماوای شما دوزخست و دیگر برهان زردشت و معجزه او شما را در راستی دین دلیل بسنت
بباشید که دینا حجت آموزن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان زاد و دیانت که ملوک در فقیر متش او بگیت
مر فرموده و اجازت داده که شفیع شما باشم و گناه شما را در خواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار در بسته چو
دادن او از دو بند ادی و فرمود بگفتار و کردار امیدوار دیم **نظم** بکردار گفتار کردار اوی همان بر که کار دند آن
بدروند: در قران مجید هم از شفیعی خبر میدهد یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن
قال صوابا و در جای دیگر فرماید انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و در حدیث آمده که حضرت رسالت
پناه صلعم با فاطمه زهرا فرمود یا فاطمة لا اتکلی انت بنت محمد اعملی عملی دیگر چنین فرمود که کتابی که فرستاده ام
در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین سخن نیارد گفت اگرچه اسند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول
یزدانست چنانچه در کلام ربانی قرآن آمده فأتوا بسورة من مثله دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال
تمام خبر داد دیگر زردشت که در زند و اوستا تمام از نیک و بد تا رستخیز هر چه شود باز نموده شده **نظم** ز شاهان باکیش
بادین و داد: نموداست یکایک چه خواهی بیاد: همه نام ایشان بگو راست یاد: ز گفتار و کردار بیداد و داد: دیگر هیچ پیغمبری
نزد یزدان آفرین بر لشکری که با او بدل راست نبود نکرد مگر زردشت که نزد یزدان آفرین کرد **نظم** بدبند ار گفتش گناه
که با هر دو گیتی: که نیکی کنی نیکی آید به پیش: دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فرید کان بگو که درد دوزخ جاوید نماند چون
تمام شود باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت آذر آبادگانی است اما غیر به دینان گویند و نامه نگار
از موبد بزرگ که بوساوری من اعمال الکرات وطن اوست شنیده که مولد زردشت و آبا و نیاکانش شهر ری ست
از استا و زند پیدا و نوشته که چون بهمن اسفندیار فرمان یزدان زردشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر جدا از
در خواست کرد که مرگ را بر من فرو بندد تا معجز من این باشد داد گر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم بپسندی از من

اگاه چیزی

آگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد و بی هوش شد چنانکه خفته در خواب نکرد بهر از هستی و آرسید و نیک
و بد بود همی در یافت بد بدیدند انسته به گوسفند بوی چند است و درخت را چه قدر برگست بهوش که آمد یزدان پاک
از و پرسید که چه دیدی گفت ای داور بیامرزم خداوند مال که شاکر نبوده بد در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوند
سیم و زر را که در پرستاری داد گر بودند و شاکر در بهشت یافتم و بسی توانگر بیبار را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و
درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت دیدم و دیگر درخت دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه او رسیده یک شاخ او زرین
بود و دیگری سیمین و سیم از برنج چهارم رویین پنجم از ارزیز ششم پولاد هفتم آهن آمیخته داد ار گفت با پیغمبر خویش که
این درخت هفت شاخه نهاد جهانست هفت رستخیز در او بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از دهی و
جذبه ایست که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه زمین آیین تو پذیرد و دیوان
نهان شوند سوم روئین شاخ بر بخین هنگام خسرو اشکانیانست **نظم** کسی کو بدانکه بد دین بود: از آن پاک دینان نفرین بود
شوند این زمان مایه بی دینی گذارد: بگیتی پراگنده و تار و تاد: چهارم شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر بن ساسان
که جهان را بدین بیاراید همچنی آیین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس و روی بر سینه آذر باد کار از اندر و ایبس
ساوش د پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گورست و جهان از او بیاساید **نظم** چه مردم بگیتی شود شاد و خوار
بود اهرمن زین قبل سوکوار: ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بد گوهر پیشه
کند اما بدین زیان بیارد رساند و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره تو بر آید پادشاهی
بدکیش دست دین بهی گرایی نماند گروهی سیاه پوش درویش آزادی نام و ننگ و هنر باشد و شر دوست مکار و دزد آق و بخیل
صبینحل انگشینه زبان و ادیج نان و نمک ناسپاس دروغگوی گرایی چاره کاست سرای تو از راه دوزخ پوی مهر سیده تنگ دهان
ها را بخیل آرد و روان ایرانیان بدین شان گروند و دخت و پرآزادگان نیک ایرگوه افتد و بودنیکان و بزرگان پیشکاران ایشان
شوند و افرقتی نمایشگی پادشاه کردند **نظم** کسی را بود نزد شان قدر و جاه: که جز بدگهری نباشد شد راه: چو آن هزاره بانجام رسد
ابرهای باران نیا بر آید و باران هنگام نبارد و گرما مستولی شود و آبهای رودها کاهد و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر
ترکیب خرد کالبد همه بسند ست و بد **نظم** بکاهد تکاپو دور سواد: نماند هنر در تن کار و کار: مردم گیتی بند نهان
شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند **نظم** سفند ارمذ بر کشاید دهان: برون افکند گنجهای نهان:
زنو کار سپاهی بدکار آذر مند پادشاهان آید و از مهتران تخت و تاج بستانند ای زردشت مه اینحال را با موبدان بگوی تا مردم
خبر دهند زردشت گفت در آن روزگار مردم بهدین چگونه پرستاری کنند پاسخ داد که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان
رنج بینند که در عهد ضحاک و افراسیاب ندیده بودند چون هزاره بانجام رسد از بهدینان باهر بنیانی **نظم** ز هر جانب آهنگ ایران
کنند: بتم شود دانش ویران کنند: زردشت گفت ای داد ار هرمز بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینان
کسی چون استادین نباشند و بر سیاه جامگی شکست راه یابد داد ار گفت اندوه جاودان مباشید چو آن نشان سیاه

شود سپاهی اندوم دژ برسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از تم و بخار تباه شود و هندو زمین لرزها بهم رسد و
ویران کردد و ترک و روم و عرب در هم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذران را
بد شخوادکر یعنی کوهی بود از ناحق ایران تباه پدید پس زردشت پیغمبر گفت که یا دادار کر از این قوم در آن بود
بادی زند کان تباه بمانند و بد کیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه برآید پس چون
هشیدر از مادر جدا شود و سی ساله شود دین راه باستان پدید و شاهی باشد هند و چین از تخمه کیان او را پودی بهرام
نام و همالوند لقب باشد که گروهی شاپور خوانند این گرامی بود چون برآید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او پدر ابا
ماه روز باد از عالم بگذرد چون بیست و یکساله شود با لشکر کران سنگ بهبو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند
و چین با ایران آید پس در دشخوادکر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد و بیاری ایران شود
دوال از روم و فرنگ ... یو سیر پوش و کرک دو رنگ سه جنگ عظیم شود که یاد کس جای ماتم کرد پس شاه سرافراز کینه
ساز شود و پیروزی یابد و در آن روزگار هزاران بکرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان
برآید بوجنگ که در ... فرستم و ... انجوانم با کیصد بیجاه ... کار برآید و ... کند و اهرمن جنگ
را سازد چون آوازهای رحمت و اوستا و زند از ایشان بشنوند اهرمنان از ایران برهند پس شاه بهرام نام صاحب
تخت شود و آذران را بجا آورند و برآیین شاه ... بکسته ... برافتند ... چون کار دیر است ببینند
سوی ایران خود روند موبد آذرخراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسک بخش است و هر نسک را نامی
بزبان پهلوی بدین تفصیل ایتا اهو و ئیریو اتا دنوش و نا در زبان تازی بو قسطال گویند و بیادی فوا
مسیحا و ان ... دستان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیئت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشاد جید هیچا
ونکهوش دزدا ... شیئنا نام الکهیش ... خشترمی اهرا ایم در کو بیو و استادم و در زند جمیع علوم
اما بعضی بیم و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران کرمان مانده و هفت نسک ناتمام
زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند در دست بد ستان ایشان نیفتاد
و در داستان بهرام ابن پژده گوید که چون این دین بهی در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود ... نام که
جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان مباهات داشت ... کشتاسب را بزردشت بشنید نامه نوشت و شهنشاه را از
بهدین شدن مانع شد و بفرموده شاه به مناظره زردشت با ایران آمد زردشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان
آورده ام یک نسک او را بشنو و ترجمه آنرا در باب ... فرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و در این نسک یزدان
بزردشت همی گوید که چون دین بهی آشکارا کردد مرد دانا ... نام از هندوستان آید و سوالها از تو کند سوال او
اینست و جواب او چنین بدینگونه همه سوالهای او را جواب بود نظم درین یک نسک حالش بود ... جواب هر سوالش بود
از شنیدن این پاسخ او گرویده گشت چون بهوش گرائید بدین بهی در آمد و در هندوستان ... گزیده و سابق

وانوچهر

وانوچهر نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بیناطوس نام حکیمی را بفرستادند
تا از رخشور یزدان دقایق حقایق پرسد کشتاسب او را به بهترین روزی بار داد فرزانه یونان روی در زردشت دیده
گفت از روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید
زردشت باز نمود بیناطوس گفت که بدین طالع کاست رای ... پس انخورد و خواب زند کافی جست حقیقت باز نمود
بیناطوس گفت این زیست دروغگو نیست آنگاه رخشور یزدان او را گفت آنچه خواهی پرسید در دل دار و بزبان میار که یزدان مرا
بدان آگاه کردانیده و کلام حق در این باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان او را پرسید
گفته بودند شاگرد پیغمبر یک سیم ناد بر بیناطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده که چون آوازه بدین گرا
جنگونگهاچه در عالم شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند به ایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور
آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زردشت از پاسخ ور از گذاری تو جنگونگهاچه را عالی تر از حاق شمردند و معجزات
از تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امید وارم که رازهای سربسته که در دل دارم و اصلاح
دل طلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنبیان با هرمن پرست خبر دهند اگرچه را بکشائی بدین تو درآیم پیغمبر یزدان گفت
از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخت پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود برو بر خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور
پاسخ شنید چون بیاس سخن یزدان بشنود بهدین شده بهند باز گشت و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانه یونان و بیاس باشد داخل
زند نیست بلکه جزو وساتیر است و سیم ناد بزبان وساتیر یعنی نامه آسمانی سوره را گویند دیگر جز ... ارداویراف
بهشت و دوزخ از آتشبهرام گویند آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد
کار کفظ کرد آورده از ایشان چهار هزار ... برگزیده و از گزیدگان هم چهار صد حد افزود که نشتر اوستا و زند را از حفظ
میخواندند و در شیفرته نیز چهل دانای اوستادان انتخاب نمودند و هم از ایشان هفت دانای معصوم از کبایر و صغایر ممیز
ساخته با آن دانایان گفت هر کدام تواند از تن بگسلد و خبر از مینو و دوزخ فرا آورد را استادان گفتند این کار را مردی
میباید که از هفت سالگی باز گناهی از او بوجود نیامده باشد از میان این هفت تن دانا ارداویراف را جدا کردند
این فرزه دانسته برگزیدند با شهنشاه بآذر خورداد رفتند که آتشکده است پس زرین تختی برای ارداویراف گذاشتند
و چهل هزار دین دار پرستکار شدند یعنی ادعیه بر خواندند بطریقی که گفته اند پس ارداویراف جام می پیشتر از دست
دستور بخورد و بر بستر خوابید و تا یکهفته بر بخاست و روان او بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او
بودند هشتم روز ارداویراف از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او ... آنچه او میگفت در قلم کرفت چنان گفت بخواب دیدم سروش
که او را سروش راستگو گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت فن بدان عالم گفتم دست مرا
گرفت و گفت سه گام بربالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه عوض بلی دیدم بادیکه از سوی ...
تر از دم استره پهلو دار و سی و هفت رش در از روانی از تن گسسته را پس براحت دیدم که چون بچینود پل رسیدم

ازینم دو زیعنی مشرق بو با بادی آمد وازان خور وصورتی نیکو که مانند او ندیده بودم پدید ارشد روان اردیبهشت
که تو کیستی پاسخ داد که کردار تو ام پس مرا ایزد داد دیدم با تو از روشنی دست با او بر پای وسروش ایزد به بلند
زده و فرشتگان کردار کرد او ایستاده مرا ایزد فرشته ایست که بجلو و حساب و شمار خلق از ثواب و عقاب بدست او
ورش ملکیست که عدل کار او ورب داد ست سروش رب پیام وحذا وند اعلام اینا نزا سلام کردم جواب دادند
وازپل گذشتم و روانی چند پذیره آمدند وکرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد وگفت برو ناگاه دزین که عبادت از
تو انجام با او کام زدم و به تختی خوب رسیدم واین روانرا که عمل او ضوئی نیکو شده بود که گفته آمد
واشوان یعنی پاکان وبهشتیان کرد او وروان خویشانش شادان بدان سان که غریبی بوطن آید پس بهمن
او گرفت وبمقامی که قابلش بود برد چون الحتیق فتم پایگاهی بلند دیدم وبفرمان سروش پیشگاه یزدان نماز
وازنور چشم من تیره میشد بازمرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست برهم نهاده و
گفتم اینها چه کسانند سروش گفت اینهاست دیانند که تا قیامت بدینحال باشند اگر بیک موی مژه ثواب
فزون میداشتند ازین بلا بیرون شدند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این نیز پایه
یعنی فلک ثوابت ودران قومی اند که با همه اموال گیتی خوشنود بودند و زنکردند پس مرا به پایه آورده روانان
ماه تا بان دیدم گفت این ماه پایه نیز پایه بهشت است ودرین قومی اند که جز نور در نهم کرده یعنی
وخیر کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورد و روانان بغایت روشن خودی خوردن دیدم گفت در
پایه کروهی اند که گیتی خوشنود بود روز کردند پس بفرموده سروش بودخ وخوزه یزدان یعنی نور حق نماز بردم
هوش وخرد از بیم وهیبت آن از من رسید اما آوازی بگوش آمد کز ان نیرو یافتم و در جام زرینی یکباره
بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت پس اردی بهشت را دیدم بر او
کردم مرا گفت همه پیام بر آتش نه پس سروش مرا بکوه گمان یعنی بهشت بردند دان انوار شگفتی فرد ماندم
آنرا از هیچ جنس ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهرگاه جای بکرداند پس بجائی رسیدم کرد هی شکوه با خوده
نور وفروجاه دیدم سروش اشو گفت روان دادان وکریمانند بعد ازین والا پایه انبوهی را دیدم با
شکوه سروش باز نمود که این روانان جمعی اند که نوروز نکردند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه وفرخی سروش فرمود
که اینان روانان خسروانند که داد کرد بودند زین پس داد وصده دیدم ودر کوان فرخی وتوانائی سروش گفت
اینان دستوران وموبدانند ومن موکلم بر آنکه این فرقه را بدین اوج رسانم پس انبوهی ز نان دیدم با فر وقت و
سروش اشو وارد ی بهشت گفتند این روانان آن زنانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را
با خوبی وجاه با زرشگان نشسته سروش فرمود اینفرقه هیربدان وموبدانند که خادم آتشکده بودند که
ویزش امشاسپندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه فرخی سروش گفت این نفوس پهلوانانند که در راه

حذاجنک

حذاجنک کرده اند وکشور ورعیت آباد داشته اند پس گروهی را دیدم با همه فرخی وتوانمندی سروش گفت این د
کشند کان خرا ستر ند یعنی موذیات بعد از ان قومی را دیدم با نازونعمت سروش فرمود روانان برزگرانند
سفند ارمذ موکل بر ایشانست لاجرم در پیش این گروه ایستاده جواور ابکرد ادر اصنیه اشته اند پس فرزندرا
دیدم با ساز کامیاب سروش فرمود ارواح شبابانند پس گروهی را دیدم آسوده وشاد وعناصر هستی پیش ایشان
سروش گفت که خدایان عمارت دو ستند که جهان باغ وکاریز آباد وعناصر را گرامی میداشتند بعد ازان بقومی دیگر
رسیدم که با پیمبرهم دستگاه بودند سروش گفت این ارواح جانگویانند وجادنکو آن باشد که زر را از داد اند
بر راه خدا طلبند وصرف موافقت شریف وارباب استحقاق نماید چنانکه از خوردو خصه وعلما وولدان واند
وخود دگر در جهان عنصری بمونه آن عیدانم پس سروش واردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر بادافراه
اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه وتار با آب گنده وگروهی در ان نالان فتاده وغرق شده
سروش فرمود این آبیست که از آن اشک گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند وگروهی که دران غرقند آن قوم
که از پا بعد ایشان شیون ومویه وگریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی
تن نالیدی بادی گنده در وزید وازان پیکری بیرون آمد سرخ وتیره چشم وکج بینی زشت لب
دندان سری چون مناره دراز چنگ وژوبین ناخن مار موی از دهانش دود برآمدی روان از آن
پرسید که تو کیستی گفت من عمل وفعل زشت تو ام پس دست در گردن روان انداخت وا و بلا بر چینود پل
که از دم استره تیزتر است اند کی بدشواری رفت انجام بدوزخ در افتاد اند پا و پس با سروش واردی بهشت
رفتم دمه وباد سخت وسرما وبوی ناخوش وتیرگی وراه بر چاهها بود ودر چاهی نگریستم چندان روان گرفتار دد
دیدم که بشمار در نیامد همی نالیدند واز ظلمت یکدیگر را ندیدند ونالهٔ یکدیگر نمیشنودند سه روزه عذاب وبدتر از
وچنین در چاه نهاد یکوید دهر چاهی مار وکژدم وگزنده وموذیات در اینها افتاده روان انظم یکی میکند دیگر
مید بدش: یکی بخت ودیگو میگزیدش سروش ازو بر دو ابی را دیدم سرا و چون سر مردم وتن او مانند مار دود
بنیا بر کرده او شکنجه بر پاش نهاده وتشنه وگرسنه ازهر سو براو میزدند وموذیان از هر طرف میخستند سروش
گفت روح غلام باره است پس زنی را دیدم طاس پر خون وریم در دست وبچوب چوبه اش میزدند تا او دامی خورد
چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنیست که دستان یعنی حایض بود با آب وآتش نزدیک شد پس مردی را
دیدم بیک پای اوبخته بدشنر از سرش پوست میکندند وهمی مینالید سروش گفت این کسیست که خون ناحق کرده
پس مردی دیدم که بزور خون وریم را بخورد او میدادند وشکنجه اش میکردند وکوهی گران بر سینه او نهاده
بود سروش گفت اینروح زانیست پس روانی را دیدم که از گرسنگی وتشنگی مینالید واز جوع وعطش خون خود
وگوشت خویش میخورد سروش فرمود روح کسیست که باژ برخوان نگوفت وباژ مملیت که باد سپاه بدین پیش از طعام

دیکر برم

دیکوان در ابحتی م

بعمل اورند چنانکه بمجلس گفته خواهد شد و درآبهای خورد آب و میوه و نان از و خورد داد و سرداد از زده شد پس زنی را
دیدم پستان او آویخته و موذیات در او افتاده سروش گفت که این زنیست که شوهر را گذاشته دیگری را جسته پس جمعی را
دو انبار دیدم که درندگان و موذیات در انبار دو افتاده بودند سروش گفت این نفوس آنکسانیست که کشتی یعنی
زنار دیگری که هیچ نباید بستن نه بستند پس زنی را دیدم که او آویخته و زبان او از قفا بر آهیخته سروش گفت زنیست که فرمان
شوهر بجا نیاوردی و پاسخ بتندی برخلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکلچه موذیات میخوردند و اگر کمتر کرفتی دیو او را چوب
زدی سروش گفت این روانیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم هفتاد دیو برکرد او ایستاده بتازیانه
تازیانه او را بمارها و ماران بد بدندان گوشت او را میکندند سروش گفت این پادشاهی بود که شکنجه
از مردم در کرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده و زبان بر آهیخته نظم فرو آویخته در ماده و کزدم یکی چندان بود
یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بد روغ بهم افکندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند
پیوند کالبدش فرو میگشایند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود پس مردی را دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش
فرمود که این مردیست معمول بخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات بر او آویخته
بودند ولی بر یک پای او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلیست که اصلا کار دنیوی و اخروی نکردی ار روزی
براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه پیش بز افکند ازین سبب پا داش آن پاش را
آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و بسنگ دیگر میکوفتند سروش فرمود که این مرد دروغگو
و کذاب بود که خلق از زبان او در آزار و زیان افتاده بودند پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا
مینهادند سروش گفت این زنیست که بد او و بچه از شکم فرو افکندی پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود
سروش فرمود که آمیزد گواهی بدروغ فرو حق و بدین سرمایه روزی کردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم
میخورد سروش فرمود این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم دزد روی پوسیده اندام و بر
اعضا کرم سروش گفت فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق نبود و مردم به دین را براه بد میبردند
و دین و آیینی از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش از هم میگشادند سروش گفت
که سگ خاکی و آبی میکشت پس زنی دیدم که آذر بانان در بوم فش میانداختند و میزدند سروش فرمود که این زنیست که
سر را شانه میزد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که به دشنه گوشت او را از اندام میکندند و بخوردش میدادند
و از اندام میکندند و میخورد سروش فرمود این از نیست که بجادو مردم را سحر کردی پس مردی را دیدم که بضرب چوب و گوشت
ورم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی پس مردی را دیدم که
گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود که این کسیست که مزدوران را مزد ندادی بعد از این مردی را
دیدم که کوهی بر پشت است و بهم او را بدین باد در برف و یخ افکندند سروش گفت مرد زانیست که جفت از شوهر

بردی پس بعد فرجامی چند دیدم تا بکردن دروغ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی ها و پلیدیها از مردم
و چوب همی میخورند سروش فرمود که کروهی اند که با بهدین یعنی مخالف آیین نکو باور نکنند در انجام بخش و ناپاک آمیزش
نشستند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش فرمود که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد و مردم را زیان
میرسانید پس یکی را دیدم با انگشت و چنگل کوه میکند و سوکل بجا و را مغیش میزد سروش فرمود کسیست که زمین مردم را
نظم همی تا آن زمین و جای باشد ✤ بپاداش این روان بر پای باشد ✤ پس مردی را دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام
او میتراشیدند سروش فرمود که ناقض عهد و نا پیمان استوار بوده است بعد از آن چند را دیدم که دست و پای و
بعموم و بتر و زین و امثال او میکوبیدند سروش گفت ناقض عهدست که پیمان شکنی و مهر دروغان یعنی مردمان
مخالف دین داشتی پس سروش اشو و آذر ایزد بهشت را از آن اندوه سرایکو و تمام یعنی خلد برین و جنت اعلا که
مینوان مینو گویند آوردند نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آوازی روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار
نیکو موافق دین بهی و باوری و نیکویی خود روان که در کالبد هم داشته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش
دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گو بعد از این مرا بزیر آورد و به بهشت رسانید روانی چند دیدم اعلا
و گفتند این راه نجویشان ما باز گو تا از گناه پرهیزند پس بماه پایه آمدم همانجا گفتند بعد از آن باستان پایه اعلام
با آن دو همراه باز رو اینها پیش آمدند که خویشان ما را بنده تا ایشت و پرسش کنند و ده نود روز و کستی استوار دارند
اگر ما ایشت و پرسش و نود روز میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان معلوم میشود
که ستر پایه که فلک البروج است فرو د ماه چرخ باشد اما ایزدانیان گویند ستاره پایه اشارت به برد و آنی که فرود پایه
جو خند و بخود هستند و تعلق بدانیکو کاری دارند فلک البروج پس بخشوده بلا آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگو تا بعد از
خود فرزندی بجهان بگذارند و گرنه چون ما در اینجا باید بیت گو و تمان را همچی ببینم از دور ✤ ولی هستیم از وی جمله مهجور
فرقه دیگر گفتند بمردم بگو بزن و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند و رنه چون ما در اینجا بازمانند و ما در این پایه ایم
تا حصم انبعثان آید اگر خشنود شود شاید رهیم پس سروش و اردی بهشت مرا گیتی فرود بین آوردند و بدر رود کردند و چون
دبیر همه گفته ار دای ویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف
ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مار اسفند که نیستش از پدر بر زردشت پیغمبر می پیوسته در عهد گشتاسب شاه بپا ماند
از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین منجی جستند و جهل جهودانا باز کرا آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخی بنشیند
و بر من روی را گداخته بر سینه او ریختند بفر یزدان آسیبی بدو نرسید لا جرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذر
باد دستور ان خرزان از نژاد او بودند هندیان و مورخان اسلام متفقند که درخت کشمر را که اشو زرتشت کویند و نوشت
بجویبار از اعمال گشتاسب بود سروی بود نشانده از دست بهر گشتاسب شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و راستی
در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سر من رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه را بغایت میل دیدن او درخت

سرو شد چون بخراسان رسید معتقد و رسید بعبدالله طاهر ذوالیمینین نوشت که سرو را قطع کرده بر گردون نهاده بسته ببغداد فرستند
اهل آن ناحیه و خراسانیان خبر شدند در پای آن سرو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند
و مصیبت عظیم دست داد و بهدینان پنجاه هزار دینار رسیدادند قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه
خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان که بر آن آشیان داشتند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده شد بانواع اصوات
ناله خود نوحه میکردند و گاو و گوسفند و حیوانانی که در سایه سرو میآرمیدند همه نالیدن و زاری آغاز نهادند چنانچه
هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنه آن سرو ببغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بهزار و سیصد شتر بار
کرده بودند اند و هنوز چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را در همان شب غلامانش پاره پاره کردند و درخت را ندیدند
و بعضی از مورخین اسلامیین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت تازیانه بود هر تازیانه رش و ربع رش و تا سنه اثنی و ثلثین و — طول ...
مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال بر او گذشته بهدینان گویند زردشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمر نشانده
و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارتست بدان که هستی مجرد در نبات هست و هشت عالم
مجرد آن و بعضی از یزدانیان گفتند زردشت از درخت سرو ها که اورا از دوان گویند درخواست تا کشته اورا نیکو
پرورد و از حکیم مرتاض نقل کنند که گفت من درخت سرو را دیدم و فرمودم متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن او
محمد قلی سلیم گوید **نظم** هیچکس پرورده خود را نخواهد زبون : آب و آتش را حضوت بر سر خاشاک شد : بهدینان گویند که اهرمن
اندر جهان پدید آمده و فرشتها و آسمانها و ستارگان بوده اند و باشند اما پدید آمده موالید و مدت ماندن این فرقه
دوازده هزار سالست پس ... شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهان را بهشت همین سازد و اهرمن
و دوزخ را بهیچ برد دستور شاهزاده در نامه صد در گوید که دین به از دین زردشت پیغمبر نبوده است این
هیچ گاه ... ابن ... پس از آن بیت ... نود و هر چه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی
دریافت و این شهرستان که از جهان حقیقت که کتاب آسمانیست و اگر دید **نظم** بزرگان زاوستا و پاژند و زند : مر این صد و دو
بیرون کرده اند : ز دانشت نیکو چه دین بود است : که در شهر و ده ویش ده از صد در دست : در بحث اعتقاد و اعتراف است به
زردشت زیرا که روان چون در شب چارمین پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب کند اگر نیکی او کرفه یعنی ثواب افزون
بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زردشت در دوم باید کوشید ... گناه را بیاد آنست از دو در بود زیرا
که اگر یکسر موی کرفه افزون از گناهست به بهشت رود و اگر بر عکس است بدوزخ رسد در سیم در بنیاد خویش کاری باید
دنیا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن آزار رسد در مینو نیکو اجها یابد و در کار باطل زود کشته گردد یقین که سزای کار
در دوزخ نشیمن او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زردشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم همه کیاهای او که
بود یزدان فرمود که این مرد بسی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرده مگر روزی گوسفندی بسته دید پای آن وعلف از دور
بدین پای گیاه پیش او افکند در پنجم کوشش نیست و نوروز کند اگر خود نیابد کرد بخرد در ششم بدانند که این کونها است
یکی کفیناد

یکی کفیناد دوم نوزدیکان و پنجم سیم نیکوئی بودن با پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش
ماه هر ماهی سه بار غره و آخرین و نیمه روز ششم هر سال نیایش در هفتم چون عطسه آید اینا اهو و یریو اشم که دعائیست
تا آخر بگوید در هشتم دستور از فرمان بردار مال ده یک بدستور ده گوید در نهم از غلام بازکی و مغلمی پرهیز
راه پیش نان هم بود و حرام را اگر دو کس دین کار بد باید همواره هر دو را هلاک کند و بکنند و گناه این زشت عمل برابر
ضحاک و الکوس سراک و افراسیاب و تور بر ابو است در دهم مرد و زن را باید کستی بر میان بندد کستی زناریست از پشم که بر کمر بندند
و بر کستی چهار گره میزنند اول آنکه خدا یکیست دوم آنکه دین بهجت سیم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه
تا توانم نکوئی کنم و در یازدهم آتش را او و خفه دار و پلیدی بر او مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و
باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و روان میزد و افرینگان کند در دون دعائیست در ستایش حق تعالی و از دوا
بخورد و بهار دستی تنخه بر آن دسیده باشد بیشه تا صد و افرینگان نکشیت از جمله یک سنگ ندرد در چهاردهم پاخی
چیده را اینا اهو که دعائیست سه بار بخوانند و گردش خطی کشیده بفرامن خاک بدرود یزد یا بکوه برده در پانزدهم
در نظر چونش آید بر نام یزدان برد در شانزده در خانه زن حامله آتش دایم دارد و چون فرزند زاید سه شبانه روز
چراغ مکن گویند چون زردشت پیغمبر زاد در دین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمد چون آتش در
بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزد کستی بر بندد و پس بستن کستی کام من را در هجدهم
کاوبین حلال را پس از آنکه دهند کار و را خلال کنی در دیو ادهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زودتر کدخدا کنند
که پسر بهشت از چینود پل نیارد گذشت و اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را پسری برد اگر خود نتوانی باید بعد از او بر
دستور واجب که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کند در بیستم برز نکوی بهتر دانند از بیشهای دیگر و برزیگر را خوب
عزت کند در بیست و یکم خورش خوب باید بهدین را خوراند در بیست و دوم در نان خوردن واج باید کرد چون بخورد
و افرینگان کند لب فرو بندد و دعائی که گفته آمد یعنی اینا او یز میدی اشم بادا و هو اشم اینا اهو و یریو تا آخر سه بار
بخواند پس نان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر سراید و کلمه اینا اهو تا آخر دو بار بگوید باید دانست
واج بر سمت و آن شاخهای بی گره کوچک از انار و گز و هوم باشد و برسم چین که کارد است دسته آهنین پیوند بخشت
بشوید پس دعای مقرری بخوانند بعد از آن برسم را به برسم چین قطع نموده برسمدان را که محل برسمت بشویند در بیست و سیم
کذا و ند در وقت عبادت و قرائت زند و غسل و طعام چیند برسمی که هر کار را لکه فرموده اند بدست گیرند در بیست و چهارم
با درویش مسکین غنی نیکوئی کند و چادر نکو هم نماید و چادر نکوانند که بهدینان انجمن دکنند از و کرده اند و ارباب استحقاق و درویش
کرده باشند آنکه عصر و رساند در بیست و پنجم از گناه باید پرهیز خاصه آنروزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت بد
اهرمنیست و گوشت خورده گناهی کنی گناهانی که در جهان حیوانات کنند از آن تو باشد مثل آنکه اسب بر کسی لکد زند و گاو
شاخ بر تو بوسند در بیست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه

از صبح تا شام گرسنه مانی و اگر روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید لب را خوردن و اشا بید یا
بستن حاجت نباشد باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیر بی بخشلند در بیست و
هفتم هنگام خواب کلمه چند که اول آن اتها است اتا وهو وریو اشم و هواچشم سغتم تا آخر بگوی و از گناهان دیده و
شنیده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شو توبه کن و چون از پهلو بپهلو گردی کلماتی که کلمه اشم در
آنست تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بدروند یعنی بیدین پیمان نشکنی و
داوی در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود داناد ستوری دابد ستوری در پذیرد وی دستوری و ستودن
او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثواب برضای دستور نبیند داد از بیست و دستور را نزد یزدان آن پایه است که
گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زرداشت را گویند در سی ام چون کاری ترا پیش آید که از آن
که کرفه در آن هست یا گناه دست از آن باز دار و توقف کن و از دستور باز پرس در سی و یکم بی دستور خود کار نکند بلکه
دستور را از خود و دانند کان سکالش جوید در سی و دوم هر کو اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرائت آن با
کرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر برود گناه هست چه در نخستین هنگام اگر که اوستا آموختی و باز فراموش
کردی تا باز بیاموختی او را باتجمن راه مدادندی و چون سگان نان پیش او انداختندی در سی و سیم داد مرد باید
بود اما باد روانی یعنی مستحق عتاب باید بود که سودمند است در سی و چهارم شب آب نریزند به تخصیص سوی
یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلمات که اول آن کلمه اتها است تا انجا است که فرموده اند بخوانند و شب از چاه
آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات اتها تا بجائی که در کتب مسطور هست بگویند و شب آب نخورند چون لاعلاج
آشامید از چاه بیاورد و آب نیایش بریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ بر گیرند و کلب را بیاد آرند
سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر آورند زیرا که مرغ درجی یعنی دیوی و بلا
را دیده و از آن آگاهی دهد در سی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین کند او را آشکار کن
و برادر در سی و هشتم حیوان بیابان باید کشت که هر موی بدبا او در آخرت تیغی شود کشنده را دشت ترا از همه کشتن
گوسفند است که سرده است یعنی بحسب نوع و چنین بزغاله و بره گاو و اسب و مرغ بانگی بوقت کوس و همچنین خروس ناکرده
با اگر کشتن نیز داگر ناچار باید کشتن سرش را حرز و است بستن در سی و نهم چون روی شوئی لب بهم نه و کلماتی که در آن اشم
اهو در آنست تا بجمله که گفته اند یکبار بگوی پس رخ بسوی چون روی بستری دعائی که کلمه گناه سرد ادر آنست تا جائی
که گفته اند بخوانند در چهلم هر کس پیشوم کند امرد باید نیکو گفتار و کردار باشد و الا واجب القتل چون کس پانزده ساله
شود و پیشوم نکند بهر چه دست رساند انجیز چون او ناپاک شود پیشوم یعنی پاک گرداند ن بدعا در چهل و یکم چون
فروردیکان آید باید درون یزد و پیش و افرین کند تا ده روز فروردیکان پنج دخمه که می دسند و میبافند و
حنید و دند جامه یکی اهنود دوم اشتود سیم اسفندمد چهارم هوخشتر پنجم دهشتوش پس فروردیکان خمسه مسترقه
گویند

گویند چون درون را از بن سرا بو درون رود برهنه باشد هر کس بفروردیکان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حله
بهشتی باید یزدانیان گفته اند این پنج خصلت اشارت بحکمت و عفت و عدالت و شجاعت و عقلست و در بعضی جا پنج حس
را گفته اند در چهل و دوم از غیر هم دین باید پرهیزی و همکاسه او نشوی اگر کاسه برنجی را بدین بیالاید سه بار
باید شست و اگر سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیم آتش در خانه داری و شبکوه برافروزی در چهل و چهارم
اوستا و بدگو مادر را گرامی دار و آزار دین سرا ننگ دوزی و در آن جهان دوزخی باشی در چهل و پنجم زن دشتان یعنی
حایض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و سرد است یعنی بهشتی نکود و آب از ظرف غیر سفالین آشامد بردست
آستین بپیچد و بر سر اگوشی اگاه نان خورد در چهل و ششم از قیل پرهیز کن که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که
اگر زانی را توهون گناه نه بخشد با همه کرفه روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشند
بکشد از آن که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن اینها ثوابست اما در کیش هیچ دینان یزدانی یعنی آ
هر چه جانور کشت و جانور... آنها را کشتن او پسندیده است و آنچه جانوران ادیت کشتن نادو او
او ستمگری واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشته آمده باشد رمز خواهد بود در چهل
هشتم بپای برهنه بر زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته تیفت گوئی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه
بیفزاید و بزرگ شود حذا خواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شو و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم
آتشکده اگر نبینی نزد به دینی و اگر به دست نیاید نزد حضرت گیوی ... توبه کن و همچنین هنگام رفتن از بنگاه
تیفت کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن تیفت گویند در پنجاهم چون
پسر تا پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که او عقد مرد است در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز اول تا
هفتاد روز درون سروش بخوان ... پس از فوت چهارمین باید نشستن درون سروش دعای فرشته
نام ننگ نکیسا از جمله بیست و یک نسک و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت نمایند و درگاه بارها خوانند نسک
یعنی قسم و بخش در پنجاه و دوم چون نان دیگ بهر طعام بخش بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره از آب تهی باشد
آید در آتش بیفتد و در پنجاه و سیم چون آتش از جائی برگیرند حتی بدادند تا آنکه او سرد شود و اینجا اگر هم بگذارند
پس آتش گاه بوند در پنجاه و چهارم بامداد با آب پاک و کلماتی که گمنا و مزدا و در آنست بخوانند پس دو دست شوید که او را
پادیاب گویند اگر آب در دست نشوید استا خوانند پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودک را زادانش دین آموزند و هیربدی
آموز کار را گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا
هند و بدرون او نیایش مشغول شود و سپاس گوید یزدان را تا آن سال و بهتر بود که این روز دیگر میزد هند
چون نیایش شود او را شفاعت خورداد و امشاسفند کند و خشنودی عبادت از بیست در پنجاه و هفتم هر کس بسوی
رود برای او یک درون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهاد نشستندی در پنجاه و هشتم

اگر کسی را پسر نشود یکی را فرزندی برکرد و پسر هم بپذیرد را بپذیرد در پنجاه و نهم هر کس که او نیست و بزرگ
کرد و بعد نتوانست نشستن در روی واج و او و مزد کند و نان خورد پس و اجها و درون گیرد در شصتم بپای ایستاده
ناختن یعنی بول کردن بدبات باید نشستن به گو خبر دور براند و او ستا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که اینا
اهو وریو اشم اهو دانست تا انجا که گفته اند یکبار بگوید و کلمه هشتام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هخت
گوید پس کلماتی که اینا در انست تا انجا که گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بریم بر سندی اینا اهو در انست تا آخر
سر اید در شصت و یکم جوجه یعنی راسو مکش که کشنده مار است در شصت و دوم سک آبی را لقبل بیارد اگر از آب و در دشت
بد دباش در شصت و سیم روان نیث کند و زندگی که نیشتن یزدان فرست پس خود کردن در زندگی بهتر است
چهارم چون کسی از جهان بیرون شود سه روز از برای آمرزش پرورش کنند و آتش برو افروزند و اوستا خوانند چراکه روح
او سه روز در اینجاست پس سه دون بر عین باید نشستن در شب چهارمین یکی از آن بهر خشنوم استوان دیگر داور بو شش
از بهر تا با انچه توانی و الاتر و بهتر برو در دو ن تا اینجا پیدا شود او خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن فرموده اند
چنانکه روزی سه بار نزد شوهر روند و رضای ایشان جویند و ان فرموده شوهران روز و شب بجا آورند تا باشند که
ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی زان در امد که خدای شما را از دروج بهار هاند و اگر به دینی را کاری
پیش آید که دران ناچار دین از دست او برود و بانچه توانند یاری نمایند تا بر دین خود بماند در شصت و هفتم دروغ
نگویند اگرچه در اینجا سودی باشد در شصت و هشتم را ستی پیشه سازند و از کاستی گسسته صادق شوند و در شصت
نهم از دوسپی بودن یعنی از جبلی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که چون فاسقی با زنی بیند کار دیا آمیزد جفت بر شوهر
حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم دوسپی است در هفتادم چون کسی مال کسی دزدد اگر
یکدرم است دو درم از و گرفته هر دو نرمه گوش ببرند و ده چوب بزنند و یکساعت در زندان دارند و اگر بار دیگر
کند اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوشش ببرند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان نگاه دارند و اگر سه درم باد و
دزدد دست راستش قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از گلویش بر کشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز
کن و از بد دیدن و بد اندیشیدن نیز هراس و از شکر خدا تعالی که با زردشت پیغمبر داد هوم زد پاک یعنی خوی نیک
و نعائ بوده که انچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق ان کن که چون با تو همان کنند نه رنجی در هفتاد و دوم
بفرمای تا هر روز هیربد بهر تو یکی در دو ن یزد و و نه خود بیزد و بزد و نیش هم یعنی نیشتن است و در روان با و ل معصوم
بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانند بر خورد و بها بدهند و هر چیزی که درون خوانده برود و سیده باشد
گوسفند کشته شده یعنی نیشتن خواندن است در هفتاد و سیم زنان در دوره ایان نیت کنند تا از گناه دشتان پاک
شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم از دوسپی باید پرهیزید زیرا که چون زن بیگانه بمردی بیگانه جهاد
اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بسیار است از کشتن در ندکان در هفتاد و پنجم باید چشم

دشتان

دشتان یعنی حایض بر آتش ننگرد و در آب ننشیند و بخورشید نگاه نکند و با مردم سخن نگوید و دشتان با هم نخوابند
و نظر باسمان نیفکند و نظر بر چیزی نخورند و دست بنان نرسانند و بچشم نظر خود را از آب کند و لباس نا زده بر
دست آهنین پیچیده نظر خود دست رساند و در آفتاب ننشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد
هفتاد و ششم در آفتاب و آتش نباید از سخت و چیزی بر آتش منه که از نور جهانی او آفتاب نباید اما پیش صد آباد
بودی حضرت نیز اعظم هر بخور داشتن سوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را شک نمایند را ن هنگام
که جان نیاد بگو در آن وقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا برو دستها بندند بنوعی که رشته بدست
بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند
و حضرت صد آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را شکافند و بچه بیرون آورند و بپرورند و چنین همه حیوانات را
بالجمله چون هیربدان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن نسا بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه پوشند در هفتاد و
هشتم باید از چوبی که مرده را بدان برند یا بشویند یا چوبی که کسی را بدان بداد کرده باشند و چوبی را که دشتان آلوده
حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد نباید خورد و باید احتیاط کرد در هشتادم نسا را
بآب و آتش نباید برد و در هشتاد و یکم اگر کسی بعد از دین را گوشت نسا خورانده باشد یا بر و افکند باید بر شوم کند یعنی برآتش
گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد تا یکسال ناپاک شود
در هشتاد و سیم بیم گناه کار را چیزی نباید داد یعنی اگر از گناهکار ترسد و بیم آزار رساندن او از و نداشته باشد
چیزی بوی نه دهند در هشتاد و چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی بال در دوی و ساعد و
تا ساق سه مرتبه بشوی و در ین اثنا اوستا بخوان و اگر آب نباید بجا که جایز است در هشتاد و پنجم برزیگر چون آب
زاد برد احتیاط کند که مبادا انسانی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی
پرهیز کند و بر آستانه در پای نکذارد پس بشوید و در ین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد و هفتم
اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجا بود آن نسا نیست بعد از چهار ماه که حکم نسا دارد و از ام باید باد آ
نسا سازند در هشتاد و هشتم پس از ده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بهدینان باید داد
و سخی و کریم باشند که یزدان فرموده بهشت جای رادمرد است در نودم اسم خوا الله تا بعد ثواب داد و آن هنگام نان
خوردن باید و هنگام خواب نیم شب از پهلو به پهلو گشتن و هنگام بامداد بر خواستن از خواب در نود و یکم گوید
امروز بفرمای اید اند لعنت که یزدان با زردشت فرمود که کار امروز بفردا میفکندن پشیمانی آورد ای زردشت
بعزم راد نود در عالم مرا کسی نیست جهان را بهر تو آفریدم و پادشاهان را آرزو بود که در عهد تو دین بهی را رواج
دهند از دور گیومرث تا تو سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال است در میان آفریدم حیات
سوده است مثل گشتاسپ پادشاهی را که اعلم و اعقل دوراست مطیع تو ساختم بدانکه کمال بعلم و ادب نه باصل و نسب

ترا گنایی دادم چون اوستا و همچنین تفسیر آن واضح و بعد خود امید مداد که دیگران بر تو کوفه کنند بدان
که خستگاه اهرمنست و بجود برو پس نام را کاشته است که کوفه بدی و عقب افکند در نود و دوم هر چه از نساء بین یعنی بخش بود
بباد و یات و آب بشویند دور الکیبار و سیم را دو باد و زیری و برنجین را سه باد و پولاد را چهار باد سنگین شش باد چوبین
و سفالین بشکنند باد و یات شستن است با مع و عاد در نود و سیم آتش و هرام را با خادمش نکو دار و هر شب آتش
برافروز و بوی خوش بر آن کن از اورد هرام نام فرشته ایست که در ظفر است و موکلست بر فتح در نود چهارم گهنبار بایش
کرده آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را بینش گاه آفرید بجز سحاب اول هر گاه نامی داد و بتعظیم هر اول گاه بیجز روز
و طرب مشغول کرده اند از فرادی که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیکسال همه جهان را آفریده گهنبار اول که
میدیوزرمست خور روز اردی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز
بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهیم خور روز بود از تیر ماه قدیم و یزدان ازین روز تا شصت
روز آب را تمام کرد گهنبار سیم که از سپی تهیم نامند خور روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و
پنج روز زمین را با خود رسانید گهنبار چهارم که نامش ایاسرمست خور روز باشد از مهر ماه قدیم و ازین روز
تا سی روز نباتات و رستنیها را آفرید گهنبار پنجم که موسوم میدیارم بهرام روز بود از اردی ماه قدیم که خدا ازین
روز تا هشتاد روز حیوانات بیاورید گهنبار ششم که نام او همسپدم است اهنود روز بود که در زمستان از پنجه
که خدا ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است در
صدد آمده که روزی دیوی بخانه جمشید آمد پادشاه بطریق عادت او را بطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در مطبخ بود
بخورد و هر چه یافت بخورد و سیر نشد جمشید بیزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت
کاسرچی یکش بران و سرکه و سیر و سداب ریز پس از دیگ بر آورده بدیو بده چون چنین کردند دیو یک لقمه بخورد و
ناپدید گشت و از آن روز گهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست و باید دانست واضع گهنبار جمشید
گاهنبار اول که خور روز است از اردی بهشت بتعلیم یزدان پیکر آسمان بو سقف مقر خویش کاشتن گرفت و در چهل
و پنج روز با تمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت
تا شصت روز با تمام رسانید پس در شهریور ماه نقره و ده بادی عز اسمه زمین و خانه را بیاراست و صفا داد
و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخته شهر و کوی سکونت داد و به هفتاد و پنج روز با تمام رسانید پس از هشتاد
روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کرد و گوشت با غرا پیراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی
ماه انواع حیوانات را در باغ گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسب را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز
انگار بپایان رسانید پس در اهنود روز که اول آن پنجه دزدیده است مردم را بخواند و بکار ها کاشت و تا هفتاد و
پنج روز این کار با تمام رسید پس فرمود یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید و در سر هر گهنبار بجز و رشادی
وانکه

وانکه گفته اند دیوی آمد و هر چه دید بخورد آن دیو اشارت بنفس شوست که خوردن و خوابیدن و جز آن
و مانند آنها دوست دارد و از چنین کار سیر نشود و چون جمشید روح از خدا تعالی در خواست جبرئیل عقل با پیغام
الهی در رسید نفس بهیمی که کار و عبارت از وست بکشت یعنی آنچه فضولات جوید بدو ماله پس هر که کم خوردی و سیر
و سداب جمعیتی بود یک تن زن و لقمه از ین بخورد نفس ده که تا بکوبزد چون چنین کرد لحوم از دیو دست این
که در دشت در گهنبارها بر دم بر خوانند و این حل از آبادیانست و سراسر سخنهای زردشت را که مرموزات آنان دیان
چنین حمل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را
روزی سه بار ستایش کند و ستایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم پس مرده نگریند که آن آبها گرد آید و در پیش
چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون اوستا و زند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هر کس
پیش دستور و موبد آن و هیربدان رود آنچه بگویند بشنود اگر چه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که
خط اوستا و زند بداند در صدم موبد را باید لغة پهلوی عزرا بیاموز از جهه یزدان بزردشت فرموده که امثال
فرزندان خود را بیاموزد در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان آبادیان گویند مراد زردشت برموز
از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بنیادی واجب الوجود
خواهم آگاهی دهم نفهمد و از تجرد و عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب گویم متحیر ماند و لذات و عقوبات
روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت با فهام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا
سود میباشد و اشکارا کردن او سبب نکنامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم
میکنند بیشتر عوام آنرا منکرند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از او نفع بردارند چون
این دانسته شد بدان که بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و یکی رمز و قسمی
رمز و اشارات که از آن مذهب میخواستند و رمز زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت مه آباد و چنانکه گفتار ساسانیان است
و رمز زند از تسلط سکالکان چون ترکان خاصه در میان از میان رفت و که زند مانده بیادی از که زند هم در تاختها
از میان رفت خلاصه مضامین مه زند آنکه حقیقت را از هر چیز گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قایل شده و آن را آورده
نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فرزند بن بزرگ نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته از او اردی بهشت
بزرگ و نفس اعلا و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خورداد بزرگ و از و تیر بزرگ و از و مرداد
بزرگ و از و شهریور بزرگ و از و مهر بزرگ و از و آبان بزرگ و از و آذر بزرگ و از و دی بزرگ که ارباب
فلکند و اینها بعد از فرزند بن بزرگ همه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از عملی و علمی چون حفظ زند بار
و قتل تندبار و سایتر موافقت در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون اردشیر مطیع ساسان دوم شد
عمل بو سایتر و مه زند نموده از قتل زندبار دوری جست و مه زند نیز چون و سایتر است و بعد از آن دیگران
یعلم کن و

دو عمل کرده‌اند و آورده‌اند که نوشیروان بنا بر اشارت آذرساسان عمل برو سابق و مه زند کرده و از قتل زندیه بار
سر از پست و باز بعد از آن عمل با حکام که زند کرده تا ساسان پنجم تفرقه در حق ایرانیان کرده و آنها که فنا
فقر و مسکنت کشتند بهدینیان گویند اهرمن از زمان بد پدید آمد و هم ایشان گویند که نوشنگان و آسمانها
بوده و هستند و باشند بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از کتاب تا
یزدگرد رو نهی گرداشت اما پادشاهان تأویل کرده اند او را با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد مطابق میساختند و
هیچگونه تبدیل زند پاد فرمان نداده‌اند و کلمات زردشت را موروزمید انستند هرجائی که مخالف کیش آذرهوشنگ
بود عمل نمیکردند و تأویل میکردند مضمون اینست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذرساسانیان
میکردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوند کار و انبوه را پادشاه حقیقی
شمرده خود را نایب ایشان میشمردند و چون آذرساسان را خواهش خسروی نبود خود بر جای ایشان حکومت میکردند
و حال آنکه آذرساسانیان جز راه شت مه آباد نمیرفتند و کیشی دیگر بی تأویل نمی پسندیدند و اصلاً ملتفت بظاهر
قول زردشت بوده یعنی کلام زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب و را موروز میدانستند و ایشان
که عقیده خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسب و لهراسب برین بوده اکنون هنگام
که لختی از رموز و اشارات که منسوب بمجوس آورده شود چه از دین حکمت محفوظ ماند و بدست نا بخرد نیفتد
کامل مطلب آذر برکرد مشهور است که ایشان گفته اند آشکی گیتی را دو صانعست یکی یزدان از اندیشه بد کرد که مبادا
مرا ضدی پدید شود که دشمن من باشد اهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود او را
وحشتی پدید آمد فکر بدی کرد اهرمن پیدا گشت و گفته اند اهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان
دید بر جاه و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند بدین لشکر
با اهرمن جنگ کند چون یزدان نتوانست اهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح فرمودند بشرط آنکه مدت معین
اهرمن در جهان باشد چون اهرمن از جهان بیرون شود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسب فرماید باید دانست
که گیتی گفته‌اند اشارت بتن کرده و از یزدان روح را خواسته و اهرمن طبیعت عنصری و فکر و تیره نفس میل بسوی
امور مادیه آنچه گفته اند که اهرمن شر و فساد کرد مراد از این جنگ تسلط قوی است بر نفس و روح و آنکه
گشوده اند بسوی عالم سفلی و آن بر تسلط قوتست بر روح و آفریدن ملائکه اشارتست بوجود صفات حمیده و بالتزام
اخلاق پسندیده و تسخیر قوی برهانست چه قوی مسخره لشکر دل‌اند و صلح اشارتست که یکبار صفات ذمیمه که خوب
ابلیسند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده اعتدال گرایید بودن اهرمن بمدت معین
در عالم اشارتست به تسلط و برتری قوی تن تنها خاصه در صغر سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات
بدنی در بعضی ابدان و برون رفتن اهرمن از جهان موت اختیاری که سلوکست یا موت اضطراری که مرگ

طبیعت

طبیعت چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد و بجهان خود برسد که خیر محضست و گفته اند تاری یعنی ظلمت
محاصره کرد سپید را یعنی نور را و محبوس ساخت او را پس ملائکه بمدد آن نور آمدند ظلمت تاری خواست از اهرمن که
اصل ظلمت است پس او را نیز مهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است از
نکو دیر بود حکیم الهی جاماسب فرماید که تأویل این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور که نفس نور دانی و ظلمت او قوای
جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بران گوهر نورانی که گسسته شده است نفس بران بخواب فرو دین جهان و مدد ملائکه بر
توفیق و قدرت تعلق نفس از سبب اشراق علوی و برآمدن روح بجهان عقل مهلت بقاء قوی تا موت طبیعی و نکو دیدن
میل نفس بامور مادیه داور هور یاد که دارای اسکندر کرد است از نامه نگار از دو من یزدان و اهرمن پرسید گفته آمد
که نور عبارت از بود ست و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستیست و اهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند
اهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود گویند بیماریها و ماردگزدم
و مانند آن آوردن و پیدا کردن نکوهیده است ان از اهرمن باشد جاماسب فرماید بیماریها چون جهل و حمق و غفلت و
عزود و موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن بیمه است که از روح
نیک از طبیعت عنصریست و گفته فاعل خیر فرشته و کننده شر اهرمنست و ایزد از این هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسب
فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکست که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار رنگ انسان را کار فرماید از آن
خیر باشد اهرمن است در این مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر دوان غلبه کند او را جانب لذات حسی کشند چنانچه
وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه
خطائی کرده بود از بیم غضب الهی فرار بر قرار داده هبوط نمود جاماسب حکیم گوید تأویل خطا آنست که در جوهر خود ناقص
بوده و هبوط او اعراض کردنست از مفارق بعلاقه بدنی و فرار او از سخط شوق نفسست بسپهر بدن تا زایل شود
از آن نقص تا اینجا تأویلات جاماسب حکیم است و مدار دو زردشت بر اشاراتست چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده
اسفندیار ابن گشتاسب شاه فرموده که زردشت با من گفت که پدر و مادرم ابدا یکان دادند بجای دور از شهر خود
و من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادرم
من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا راهی که آمده بودم برهنه باز گشتم و خانه خود در فته پدر و مادر خویش را دیدم
باز گشته تا اینجا آمده ام که دایگان بوده اند زیرا که جامه مردم در برم بود نگویند که پیش کاری نتوانست کرد جامه‌ها
خار گذاشته که بخت تا این جامه پاره شود در اینجای مانم زان پس خوام رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت
فرموده مراد است شهر و مکان و جاشر عالم ملکوتست و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان سفلی و بوستن بتن فرا
کردن وطن از خوی گوش باخشجانی تن بیاد آمدن کشش آنسوست و رسیدن بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات
بدنی کردن و باز بدانجا آمدن عود نمودن سیدن برای اینکه گویند از شکاری هر اسید جامه گذاشته که بخت تا پاره نشود و از اینجا

باید
مردم برای پیشکاری اند وحق مایهٔ دانش وکنش خاسته وان پاره شد لطایف مثلا شی شدن اجزای تن یعنی ناتن باید
می مانم وازان پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گفته در زردشت نامه گفت که وقتی از شهر خویش
بیرون آمدند تا مایها کرد آرند وبخانه باز گشته بتنعم وعیش برد از آنجا چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی
ستم اندوختند چندی بتماشای شهر وشگفتیها که در آن شهر بود مشغول شدند وبعضی بکار میکوشیدند چون هنگام باز
گشتن آمد پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر بیرون روید تا گروه دیگر در آیند ومثل تماشا هر خود برد اند وآن قوم جمله
بیرون آمدند گروهی بازاد وبعضی بی توشه وبرخی سواره وجمعی پیاده دشتی پیش آمد وراه دشوار پر از سنگ و
خار وبی آبادی واز سایه آب تهی پس آنکه سوار بود وتوشه داشت درگذشت وبشهر خویش رسید وبسرور وشادی
مشغول شد وهر کس که پیاده بود وتوشه داشت درگذشت انسان وحیوان بسختی تمام بمنزل رسید وبعد از اندوخته
شهر عیش وطرب میکند ونظاره سکان آن مکان ومحتشمان که از تجارت مایها اندوخته میکند وحسرت میخورد
اما آنکه بارگی نداشتند وپیاده بودند از شهر بیرون آمدند بگمان آنکه بی زاد بشهر نتوان رسید چون راه بپیمودند
ماندند از عجز وپیادگی وبی زادی ودشواری راه سخت وکوه وتابش آفتاب وتاریکی شب نتوانستند رفت
از ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گشتند خانها ودکانها ومسکنها وحجرها که داشتند بازرگانان دیگر
گرفته بودند آنجا عاجز بماندند وچاره ندیدند جز مزدوری ودریوزگی درهمان پیشه بودند اسفندیار گوید
آن شهر که آن قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است وبدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم
سفلی است وخانه ودکانهای مردمست ومردم آن شهر جانوران ورستنی وکانیست پادشاه آن شهر طبیعت اختیار کنت
بازرگانان انچه اندوخته اند گفتار وکردار انچه کرده اند زهد ستدانش ونیکاران آنانکه جز جماع وحقیق کاری
نداشته اند ندای پادشاه مرگ که بیرون کند از خانهای بدن وصحرا کوه زمهریر واثیر مثال سواران عالم عاقل
ومثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند وعلم بخود وخداوند ندارند وبی زاد
بعلم وعمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید بعالم عنصری باز گشته آیند وآن پایه که داشتند نیابند حکیم شاه ناصر
خسرو در این معنی گوید نظم چو در ره بان کار بیرون شود یکی نان بکیسه بزیر بغل تو نیز توشه بر کو چنان میروی
ازین تیره موکن با اوج زحل در بعضی نسخها دیده شد که در این مقام است چنین آورده که چون از بی زادی
وپیادگی باز گشته بشهر پادشاه آیند خانهای نیکوی خویش را یافته در غارها وکوهها جا گرفته مزدوری ودریوزه
کنند اسفندیار گوید اشاره بآنست که چون تن انسانی که از وی بعالم علوی از علمی وعملی نرسند باز گشته
بعالم عنصر آیند وبصورت مردمی نیافته بکسوت جانوران بر آیند چون این دو تن نزدیک یکدیگر نشستند
بیچو بینا ودر صایب گوید نظم از دو باطن تن چه بگذشتی دگر معبوده نیست زاد راهی برنگیرد ادی از
وهم اسفندیار گوید که در زردشت فرموده دو تن را از یگانه با هم آبادی بود وهر دو مایهٔ تمام داشتند با هم
گفتند که ما را از دنیا مایهٔ تمام است وخوردن وپوشش در خور سرمایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی
خوشتر بودی

خوش

بودی پس ما را بهر حیوان آمدن عوض سوزی باید کرد ووری الشهری نهادند که مردم آنجا بملاحت وصباحت مشهور بودند چون
بکاروان آنجا رسیدند یکی بتفرج باغی مشغول شد وبزینت آن شهر چنان فرو رفت که هیچ کاری نپرداخت ونیو دیگر
شاهدی بدست آورد وما کاه در باغ بستند اسفندیار گوید مانند در باد زید وعمر ومثال مایه مجامه اصل عالم وشهر خوبرویان
دنیا معشوقه نیکو علم وعمل ودد ودام وهوا وحیوان وغضب وشهوت وحقد وحسد وحرص وکین وبخل وکباه وباغ غفلت وغرور و
درباغ خم باخم یا گور یا سوختن جاودان نیستن باغ هنگام مرگ وخم ودخمه وگور از آن سر که جود کیش اوزرهوشنگ یعنی مهاباد
است که جسد مرده را در خم شراب خم انداختند وهمچنین در دخمه ودر خم جسد را مسکن ساختند وگور خود آیین روحانیت
سوختن گاه از هندوان وهم گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت مردی پسر خود را بفرهنگی سپرد که این پسر را در چند مدت
هر چه بدی پادشاهی بکار آید بیاموزد وکودک از هر خوشی وبازی ونشاط کردن نمیخواست که رنج باو رسد در آموختن
می نمود وهمه روز برای آموزگار پنهان از خانه حلوا ومعشوقهای خوب میآورد زیرا که معلم را بدان میل بودی چون روزگار
فرهنگی برنیکونه گذشت وکودک بنوشیدن وجماع وبازی کردن خو کرده شد ومدتی برین رفت آموزگار را از بیابان خوادی
ونودی آمیزش زنان را بخورد گشت وبر بستر مرگ افتاد وکودک بدانست که او را جانی دیگر نیست وباز گشت او بخانه
وما در است پس در آنحال که آموزگار درچال بود کودک بکار خویش رسید وبیم پدر شرم مادر از مکتب نادانی وشرمندگی
نزدیک انها رفت وسرگردان والله عند الاستاب گشتاسپ فرماید که از آموزگار استادت کرده بحواس بیگانه وکودک
روان پاینده پدر عقل کل مادر نفس کل وشیرینی ومعشوقه لذات دنیوی پایستن روان پاینده از راه حواس وحس مشترک
که آموزگار اوست معقولات وسیل انتها رکشت لذو ذنا بدی شاه جمیع را شاید چون بدست نیاید داور را در مردان
تن گواهست باشد چون خوی بشهوت کند ونیکوئی در او نبود بعد از جدا شدن گر چه بیرون برآمد بعالم علوی باشد از
ننگ وخجالت خواهد که هرگز آنجا نرود تا مادر وپدر را که نفس وعقلند نه بیند وشت وار در هو وریاد باکرد او در نامه گفت
موبدان دوزدشت دیدیم که وزیر پادشاه گیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیاید ودو بداست ایشان از مکتب فرستد
تا با اطفال ورعایا در دبستان دانش اند وزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند سوی ایشان را نیز خویش خواند واز
پادشاه گرداند واگر به پیش مانند ایشان را فرزندان خود بر عیتی نعتن ونماید ونزد خویش نگذارد ودر میدان خود بدین
حرام سا نامه بکار نسخه داد که چنانچه خاطر میرسد از پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون کرده ووزیر او عبارت از عقل اول است
وفرزندان وی بر نفوس ناطقه ودبستان عالم عنصر وابدان اختیار اطفال حواس قوای تن چون روانان پاینده در بین
مکتب انس اند وزنده عقل کل که پدر ایشانرا بخود راه داده از نزدیکان حضرت صمدیت کرداند ونفوسی که در زمین دبستان
دانش نه اندوختند ایشانرا بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد واز مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند
داد جسمانیات جسمانی که مقام دنیا کم ترقی نکنند واز میراث عقل کل که علت پدر بهره باشند وهم زردشت گفته که بجز بیست
شکوه در عالم علوی واز ... سوکه دریا سرای عظیم دو جهان سفلی بدید آمده برگونه که در پیشانی آنان سراب چیزی دیگر را وجود

نمانده بدانسان که در کیش علوی چون آن بحر متمند نیست شد او رهو دریا را باکرد او در نامه گفته حقیقت این دریا
چیست جواب داده شد که دریای شکوه اشارت بذات مطلق وجود بحت ایزد است و سراب اشاره بممکنات است که
فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر مینماید چنانکه گفته از نم آن بحر و در کتب زردشتیان
و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در داراب که داراب بار دوم بلخ لشکر کشید گشتاسب شاه در دبستان بهاذال
و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسب با همه ریاضات با فر ایزدی در بلخ جامه گذاشت پیش آن شهر در تور
بکوفتند تور براتور نام ترکی که او را تور براتور دحش بتر خوانند بجمیع زردشت پیغمبر داخل شده بتیشهٔ او را شهید کرد و
زردشت پیغمبر تسبیح را فراز عینی سبحه که آنرا یاد هراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده
برآمد و آن آتش در تور براتور افتاده و او را بسوخت   پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان مزدک
مردی بود پرهیزکار دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او در وای گرفت و نوشیروان او را بکشت و گوید از
بی آغازی جهان دو صانع و فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت ایزد متعال فاعل خیر است
و از و جز نکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریدهٔ یزدانند و اهرمن را اصلا ابداع دستی نیست
و عناصر و مرکبات چون پدید آورده حق شد بدان آتش سرمازده را گرم کند و زمین با دمحرور را خنک و سرد و آب
تشنه را سیراب کرد از خاک محل حجیمه باشد و همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نبات انجام میوه دار و
از حیوانات گاو و گوسفند و اسب و شتر و انسان پرهیزکار سودبخش همه آفریدهٔ یزدانند اما سوزانیدن آتش جانور
و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذی
و شیر و پلنگ و مار و کژدم و امثال آن آنچه اهرمنست چون برخلاف اهرمن را دست نیست آنرا اهرمن خوانند چون
در سرای آفرینش اهرمن را هم تصرف نیست لاجرم ضدیت پدید آمد و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا چون زندگی
بخشد اهرمن بکشد ایزد حیات آورد اهرمن موت یزدان صحت آورد اهرمن رنج و بیماری پدید آورد و واهب العطایا بهشت
آورد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاست چه ملک او ست و اهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست
دیگر آنکه هر که یزدانی شد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ رود پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از
اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان او بفلک روان شود و اهرمن را بافلاک
نبودی بر او دست نیست و در بعضی جا از زردشتیان گوید وجود را دو اصلست شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر
به یزدان و اهرمن کنند گوید افعال نور اختیاری است و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل
نور و ظلمت با تفاوت و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار و هرچه در عالم خیر است و منفعت از آن نور
و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب مضمحل گردد و رستخیز اینست و باز در همان کتاب گوید
که اصول و ارکان سه است آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث
آنچه از صفوت او حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان
برکوبی

که بنگشید صحیح

برکوبی نشسته در عالم اصلی بدانگونه که خسروان بر سریر نشسته در عالم فرودین و در حضور او چهار نیروست بازکنا
یعنی قوهٔ تمیز و یادده یعنی قوهٔ حفظ و دانا یعنی قوهٔ فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار بر چهار کس است موبد
موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد لشکران و رامشگر و آن چهار کس تدبیر جهان کنند بهفت کس که فروتر از ایشانند سالار و پیشکار و
بردان و کاردان و دستور و کودک و این هفت بر دوازده دوانی یعنی روحانی دوازده که آنها را خواننده دهنده ستاننده برنده
خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی از مردم که در او این چهار نیرو و با هفت و آن دوازده
گرآید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابهٔ پروردگار رب باشد و تکلیف از او برخیزد و هم در آن نامه گوید که آنچه
نور را مانع نیست و هر آنچه بدان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت و بیشتر نبرد و جنگ مردم را سبب
دو زن است و مال از اخلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانچه در آتش
و آب و علفا انباز بند و هم در آن نامه گفته ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله بود و زن دیگری قبیحه پس شرط عدالت در دین
آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدان کس دهد که زن او بد زشت او را چند بخود دهد و گفته چنین ناستوده
ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا پس مرد دین دار واجب که با همدین زر خود را بمناصفت بخش کند
هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت راندن بی بهره نماند اما اگر هم دین دیگر را او ذرعا
در شرف یا در بوسار دیوانه باشد از آن سرای باز دارد و از خوردن و پوشش و گستر او بلخبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود
اهرمنی باشد از او بر روز بتابند فرهاد و شیرابه آئین و هوش بو پای کیش او بوده اند و دیگر محمد علی بیگ کرد و اسمعیل بیگ
کرجی و محمدای تبرانی بکیش ایشان گرایندند و تیران در هیئت از اعمال اصفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در
کبریا نیستند در میان اهل اسلام پنهان شده و در سر آئین خویش شتند و کتاب مزدک که موسوم بدیسناد بنامه کار موبد پادسی باستانیست
و از لحد آئین هوش آئین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده اند و فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را
محمد سعید نامیدی و شیرابه خویش را شیر محمد خواندی و آئین هوش خود را محمد عاقل باز نمودی و چون در علم خویش نام
نامی که دیسنادی بهم داشتند پس تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه بود گذارش آن داده آمده در این بیان
سخنی که جز کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شد بود نیاورده زیرا که با سخن ایشان باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بوده
بنده   تعلیم دوم از کتاب دبستان در بازنمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر   نظر اول در عقاید
سمارتی که ایشانرا سمارتکان گویند و این فرقه متشرعان هندوانند   نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور
و بیوان یعنی تاریخ این طایفه بر آن نطقست   نظر سیم در افعال و اعمال سمارتکان و متشرعان ایشان   نظر چهارم در
عقاید ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه هند   نظر پنجم در بیان سانکهیان   نظر ششم در مقاصد
جوک و مقالات ایشان   نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان   نظر هشتم در گفتار و کردار پشنوان   نظر نهم در حقیقت
چارواکیان   نظر دهم در مطالب دکان که اهل بحث و جدل و مذاوذان فکوند   نظر یازدهم در عقاید بوده

نظر دوازدهم در اعتقادات مختلفه اهل هند ‌ نظر اول در عقاید متشرعه هند چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از یاد بستان
جدا افکنده هم انجمن سمنیا صنم و بت قبله گاه پرستنده و تن ساخت لاجرم عقاید این بتدقیق آموده کرده بعد از بار
گذارده می‌آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در
انظار عشر هند کور مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه در دشت اساس و مانند
حکما بر رمز و اشارتست چنانچه از گذارده آشکار کرده شد از جماع مطالب ایشان در اعتقاد نهجی که الکنون متروک شده
مقرر کننده بود و اما در سال هزار و شصت و سه در سری کاکل که دار الملک کلنگ است سرکانی که پیش از این با نامه نگار
آشنایی داشتند بعزم زیارت موافقت بر بقیه خویش از این راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بحد بد
بحجت رسانید و شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در مبنا ترتیب اول و ثانی مباینتی روی نیاد خلاصه مذهب
بیمانش مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود حقیقی است اخیر و شر و ثواب بجه لاحق بمخلوقات می شود همه نتیجه
افعال و اعمال و احوال ایشانست سراسر جهانیان در بند کمند اعمال خویش و بند سلسله افعال خودند یکی از آن با بند
بوده که ملکیت خالق اشیا و تن که فرشته ایست حافظ چیزها و مهیش که در حاشیت مجرب هستند با بوسیله اعمال صالحه
و اطاعت کردار پسندیده باین مرتبه بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت ریاضت و کردار نیک خویش
عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب سماویست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی
موصوف عمل صالح و خلق حمید است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی از
مناصب منعکره تا مدتی معین کامروا و ارجمند باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسید
منصب برهمایی تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب عود باو مقرر شود و چنین
دیگر ملایکه و این مقصد راجعست بدانکه بعضی از حکمای فلوبرای فارس آورده اند که بعد از تکمیل تمام ارواح بشر به
با جرام علویه متعلق شوند و سیر آن را دکنند و نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند موبد گوید نظم باده جام فلک ساقی گفتار
بجام عقل ریخت ۞ پر شراب روح انسان کرد مینای چرخ ۞ و جهان را نه بدایت است و نه نهایت و همه ارواح بر بخیر
و کردار کرفاوند بلند پایه که عمل فرمایکان کند پایه و الا پایکان که مخصوص کردار و الاست بخواهد یافت و فرود
مایه که با عمل دنیع مرتبه کان اشتغال ورزد بدان مرتبه عالی استیلا یابد و در روده اعمال ایشان مشغول بد انتظا
ادوای داوند و صفای عقول ایشان باندازه ارتفاع عبادت دنیع و اعمال دضیعه و اکتساب اجساد مضوی مر منوش
از کردار است در اعضای ترکیب و حواس مردم بگشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان
روا و دیگری بنده بینوایی شود و بتوسط اعمال سود مایست که یکی کریم و غنی است و دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبه
غنا و کرم بحضیض فقر نیفتد و ملازم خوابگردار حرص و بخل با پایه کرم و ملازمت افعال قبیحه است که آن رفعنا بنا
عالم اصل و مزرع عمل است و رفتار همه اعمال از آنکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه همه فضل از کل و ریاحین و

و ملازمت افعال قبیحه است
کدان

که شایسته

که شایسته از هو سمت بظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال سوده و ناسوده در عقود و روی لایق داند بعامل لاحق
کرد اندا اعمال منقسم بدو قسمت قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان
امر بکردنی او صادر شده چون عبادت معتریی و طاعت لازمی که در هندوان شایعست و قسم ناکردنی آنکه قول
آسمانی کتاب مانع او شده مانند خونریختن و دزدی و قبایحی که ایشان ارتکاب شمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات
مثلا ما مستغنیست و او را لحوقی باین مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب هم بالاحق و عاید میشود بیمار اگر
بر پرهیز شعار خود سازد صحت که مطلوب است بدست او بپیوندد و عیش او خوش شود و اگر بعبارت شهوات رود به که مصاحب
دست او بپرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب از نفع و ضرر او مستغنی است و جهانیان بمنزله مریضند و جهانبانان
بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که از فع مدارج او از فرودین
رستن و ببهشت عنبر سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود اینطایفه از این مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقه وصول
او چند حکمت آنست که بلذات این جهان در نیفتد از وصول عیش دل برکنده بقدر ضروری قناعت نماید و صائم باشد
و افطار بچیزی که مطبوع نفس خبیث نباشد بکند چه در بیماری جهة تحلیل ماده فاقه و دارو به تلخ خوردن ضروریست
اینست خلاصه عقاید یک فرقه که اهل هند انقدرا بوده میمانش گویند بمقالات سراسر افساد بود اینانست الا اینکه نزد
بوجود واجب الوجود که معبود حقیقیست قایلند و ترقی و تنزل درجات را از اعمال و افعال وسیله دانسته مراتب ملکی
بنزول شناسند و کمال بشری با مضاء ملازمت ملا اعلیست بوده بیمانیان بوجود معبودی هست و نبود قایل نیستند و گویند
حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعالست بزوال نعمت جنت و سقوط درجه ملکیت قایلند انچه الحال در میان عظمای
هندوان منتشر شایعست آنکه ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست قایلند اما ذات مقدس او را ابطال
آثار بمخلوقات مترنم و متعال شناسند و خلایق را بهم مسطور دربند اغلال اعمال و سلاسل افعال دانند چنانچه بخود
آمد ‌ نظر دوم در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع از انطبعه مذکور است بیوان یعنی تاریخ اینطایفه بذکر الا ناطق
در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هند و انشا امده مبدع تعالی در بدایت برکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی
بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت پدید آورده و کره اول زمین است و بعضی اکابر دست آن انچکوت
گفته اند و کوت صد لکه جوجن است و جوجن یک فرسنگ و ثلث فرسخ باشد و فوق زمین آب و بالای او آتش و برتر از آن هوا
و فوق از آن آسمان و فراز تر از آن اهنکار یعنی انانیت وجودی و بالاتر از آن مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراز تر
خویشست و او را برکوت احاطه کرده عارفنو این مجموعه مذکورات عوده بالا در و دانا بزمین بود با آب طعم و با آتش
قسم ابن ‌ و باد لمس و بآسمان صوت ادراک کند و مدرکات اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل اثبات و هم در این کتاب
مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات و طبع هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر احساس روح هوای و قوه حواس
و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت اوست و طبع آب ادراک صوت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت

ولمس و صوت و طعم و شنیدنی نماید از جملهٔ چهارده مرتبهٔ مخلوق هفت مرتبه عالی بلکه حق یعنی از کمر بالای او لفظ
و هفت دیگر با سافل یعنی حق متعلق اند بدین تفصیل بهو لوک یعنی زمین و زمینیان که حقند بهو ر لوک ناف بهو ر
لوک کل مهرلوک سینه جن لوک کلو تپ لوک پیشانی است لوک ستیا لوک کرده گاه و مقعد تل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل
لوک کعب سافل لوک روی پا پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که مختصر در سه طبقه باشد بهو یعنی کف پای حق
بهو ر لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه تفصیل با سه مرتبه که با اجمال است عبارت از شخص اعظم که حق
عبارت از اوست محمد دان فهم از این کتاب گوید که از حق نخستین کال یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پر
که عبارت از سیمای بوده است پدید آمد و از پرکوت محض موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است
اهنکار یعنی خودی وجود یافت که سانک و راجس و تامس باشد سانک عبارت از نوع عقلیت و راجس جذب ملایم
گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که او را تباذی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از سانک ارباب طبایع
و حواس موجود شدند و از تامس شبد و شورش و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی و بوئیدنی و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی
و از پنج اسماء هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سطبیعت مذکور نیز و برهما و بیشن که سه فرشتهٔ اند عظیم
بعرصهٔ ابداع خرامیدند و از بهر خلقت از برهما هشت برهمای دیگر بموقوم تلم هستی کشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی
و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و در بعضی اقوال انها حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است او در بعضی مقالات
ابتهالات حضرت او شدند و در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق دانودی سیدا شد در غایت عظمت و نهایت
و نهایت بها و ضیا و حسنا و لابن اجسا و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و
از طول و صورة از جسمانیت مجرد و بسیط بلا اصناف و جهان و جهانیان همه پدید اورده و در بعضی مقال مظهر آدم و بلا آت
که خود را در هوا ایای علامانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده میکند و در قسم اول کتاب بها کوت مذکور است که
موجود حقیقی و جود لیث بحت واحد بی صد و ند که در السنهٔ مختلفه در خور دو اعتقادات عباد اسماء او ده و طریق وصول
بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنارائن در حینی که عالم و
عالمیان در آب غرق شده بودند باسیعه سر در دست و پا وصفت تت یعنی عقیل در خواب و حلت بود بر سر مادی که
بادشیش و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم کلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کول برهما پدید
گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصهٔ بروز نشانتند و در بعضی از کتب ایطایفه آمده که ذات
مطلق و وجود حقیقی ایزد را که در مقام صرفیت است نرانجن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که
از جهات شخصی را از بید بر همانام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر همار از پرده نیستی بجلوه
گاه هستی آورده و همچنین آن ذات معلی بنفس بشن جلوه کرد تا او تاد گوند و باعث محافظت انچه برهما آفریده
در مرتبهٔ بثبت کشد و پس مهادیو را الحق نا انچه برهما آفریده هکا بی که حکمت ازلی جهان را از اشکال ابیان

بردن انقضا

بردن انقضا فرماید بر افکند و جهانیان بدین سر کار بنظام یافت گویند برهما مرتبت برابجا ر سر حنا داین یعنی بشن چکو
که یک گونه جو هست در دست و همیشه او را وناد میکرد و او تاد ماهی اوده است او تار عبارت از ظهور و تعینت و کارن سبب خون
بر هما و بشن و مهیش را نز کارن گویند یعنی سبب ذات حق را الهی بود و سومک اسر نام که ریاضت بسیار کشیده و برخوارق عادت
قادر گشته است بید را که برهما آورده و از آن چهار بید بر دم رسانیده برده است در آب گریخت پس بشن در روز چهارم ماه
چیت در کشن پچهه بصورت ماهی او تار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نمود در آب رفته را کهس را کشته بیدها را برآورده و اولین
او تارها این بوده و دوم کورم او تار بوده که او را کچهه او تار نیز گویند و انتت بید یعنی بیدهای بسیط و چهه ماهی و او تار
فرود آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهی است کشن پچهه بخشی از ماه که در آن ماهتاب نباید یعنی شبهای سیاه و در
دوازدهم چیت در کشن پچهه کورم او تار گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسکرا آورده رسن
ساخته بکوه می ستر کرمند رنام بسته آن کوه را شیر زند کرده در بحر محیط بگردانیدند و ما داین در زیر آن کوه ایستاده تا
و بدین وسیلهٔ ماه آبحیات بدست آوردند و چیت ماهی است و کورم کشف و سیکوم کوردم در ملک کلنک ساخته الله ذ
آن مکان معبر آنکه اگر استخوان مرحمی را با کاوید در حوضی که در اینجات اند اندازند بعد از یکسال تمیمه سنگ شود و تتمیه تخو
ماند باید دانست که بعضی از منجمین فارس برج سرطان را بکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند چنانچه حکیم فردوسی
گفته نظم کشف دید طالع جزا و ند ماه * و سرطان را طالع عالم میدانند شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت
برج باشد و مراد از پچهه یعنی ماهی برج حوت باشد سیم براه او تار بود که چون راهون نیا چهه نام را کهس زمین را برداشته
در آب در آمد بشن در سیزدهم چیت در شکل پچهه براه او تار گرفت بدندان را کهس را کشت و زمین را بر آورده شکل
پچهه بخش سفید ماه و براه خوک را گویند چهارم نرسنگه او تار بود که هرنا کشب نام را کهس بود که بسر خود پرهلاد نام
بشن را میپرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکه چهاردهم شکل پچهه بشن بصورت نرسنگه
که سرش شیر و پنجهٔ شیر و تنه آدمی داشت هرنا کشپ را کشت پنجم دامن او تار بود که چون بل دیت که را کهسی بود بعبادت
و ریاضت صاحب سلوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ کشت و از حکومت او فنا
بنابر این بشن در دوازدهم ماه بهادون در شکل پچهه بصورت دامن او تار نزد بل آمد و سه کام زمین را درخواست بل
قبول کرده سکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عقاید بل بود او را از عطا منع کرده گفت بشن است تو را خواهد فریفت
جواب داد که اگر او از من در یوزه کند چه به از این بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سیم از ناف
او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پا بر آن گذاشته بل را بزمین فرستاد و اکنون چندین گروه
سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است دامن کوتاه را گویند او بر همنی بود کوتاه و قد و ششم پرسرام او تار که چون گروه
چهتریان بیکار شدند در هفتم بهادون در شکل پچهه پرسرام او تار شد که از نخمهٔ برهمن بود چهتریان را کشت تا بحدی
که شکم زنان حامله را بچهه نشان امکنت او ند هجا و بداست که آن را چهتریان گویند هفتم رام او تار بود که چون ستم

راکس که فرمان فرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم جنم در شکل بجهه رام اوتار شد و او از تخمه چهتریان بود در دین
هنگام راون را که فرمان فرمای راکهسان لنکا بود بر افکند و لنکا قلعه از خشت طلا و بر وسط دریای شور و ستا زن
رام را که آورده بود از و بستد و راکس در زبان ایشان عفریت را گویند هشتم کشن اوتار که در دوابر برای کشتن
کنس راکهس امثال آن در هشتم بادون در کشن بجهه کشن اوتار کوفته کنس را هلاک کرد و کشن بتیز چهتریان بود نهم
بوده اوتار چون ده سال از دوابر باقی مانده بود برای کشتن شیاطین و جنیان که شب عکره ند هشتم بیاکهه در شکل
بجهه بوده اوتار شد هم در آخر دور کلجک برای کشتن ملچان یعنی مخالفان سید وان سیم نهادون در شکل بجهه دیبلد
سنبل بخانه نجبا نام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه ملچان یعنی مسلمانان
و نصاری و یهود و امثال او نماند بعد از آن ست جک در آید و گویند ساکنان و هستیان ممکنات ابد الملک وجوب
را هستید کو هو آفریدگار داد از آن برتر است که آفریده کامیاب شناسائی آن تواند گشت با این شناسائی و بیکلی مکلف
اند لاجرم بر ایزد متعال واجبست که از حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان
انسان و امثال آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسای خویش کرد اند و هم گویند برای خواهش طبعها و تسلی
ایشان بخانه این جمیع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان از نفس بیست چنانچه تاویل این مطلب
بن انوش چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال در مقام
متمیز میکود ند پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پر است پی اشارت بکمال است حکما عقل اول را آدم
معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده بیت پدر و مادر جهان لطیف نفس کو یاشناس و عقل
و از بشن صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانی که از نفس فلک اول فایض شود اوتارها بن تو ذات بشن اند
و غرض اینطایفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بتن کوش پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام
اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او نیست چون رام اوتار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام باهنگ
راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجب پس کوشه کمان بپای پرسرام رسانید قوت او سلب
و چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استفسار نمود گفت رام پرسرام تعجب فته گفت رام اوتار شد جواب داد
بلی پرسرام گفت مرا بس بر کشتی بنشین عقل تو را دیدم از این بود که رام بذات شعور داشت و حقیقت خود را
نمی شناخت جا بران او را لهکلا اوتار گویند یعنی ساده لوح و بشنکه از دکهیران یعنی مرتاضان است والکون باذن
بر آمده و از دستکان شده او ستا در رام بود و او را بخود شناسی رسانید و بالملک دکهیر نضایح او را در جوال رام که
او را راماین گویند آورده و آن اند دز هادراج که باشت نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات کرده
و ملا محمد صوفی او را بفارسی ترجمه کرده بالجمله رام چون از پرسرام این دانستند گفت تیر من خطا نکند و تیر بیندازد
که آن سهام در بیان بهشت شده اند و میکذارند که پرسرام داخل بهشت شود این بر دلالت میکند بر اینکه تا اوتارها

بو این

بو این عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای بشن اند و هر دو یکدیگر را نشناختند بلکه پیش حکما مقرر شده
که یکنفس بدو جسد در یکجا پیوند نه پذیرد پس یقین حاصل شد که نفوسی که از نفس کل فایض شوند ایشان را اوتار از این میگو
و از این نفس عرش را گویند و آنچه گویند که از این خداست و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده
بدانستند که از این عبارت از نفس کلست که او در اصطلاح صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حقست و صفات کمال عین ذاتست
نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلا که حیات الله است فایض شوند خود را بشناسند و بدانستن و کشتن پیرایه پذیر شوند
چون از بدن برهند با نفس کل که بنسبت حیات الله یکی شوند بحکم من عرف نفسه فقد عرف ربه حق خواهد بود و آنچه بچهه
لچهه بند و براه را اوتار دانند اشارت بدانست که همه اشیا پرتو ذات حقند در نقص از بن لازم نیاید چنانچه
جوجانی آورده که صوفی و متکلمی با یکدیگر بحث کرده ند متکلم گفت بر لوازم از خدائی که در سگ و خوک ظهور کند صوفی با
که برا لوازم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند از خرد و یکی کالونند عادی بدیشان رسید فرموده ٨
متکلم ظهور در سگ نقصانست لاجرم از خدای ناقص بر وارست و نزد صوفی در سگ ظهور نکردن نقصانست بنا بر این از خدا باعتقاد صوفیه نیست
نا رسا بر تو اگر دیس هیچکدام کاو ننذ ند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیده اینطایفه یکیست را قم حروف باشند و
گفت که تو آن گفت که مراد از بچهه رب انیب چه ایشان میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده بود بشن باب در
عفریت را کشته بیدها را باز آورد و برای آنچه میگویند چه ما هیرا باب باز نیکیست و از کودم یعنی کشف مراد
زنیست چه در فصص اینطایفه است که اوتار کودم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت
کشف کشف را برای آن بیان کردند که هم بر پشت و هم بحری و هم بعد از آب نمیست و از خوک مراد شهوت و تناسل
حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید و باب در شد بش بصورت خوک شد و آن را بدان گشت عفریت
اشاره بدانست که زمین باب شهوت تباه کرد چون قوت در جانی باد در بود بد بدان عفت عفریت خود را بر انداخت
و خوک را برای آن آوردند که شهوت صفت خوکست و اوتار برای ان گفتند که عفت نیکوست و نرسنگه ذیب
چون شجاعت محمود است گفتند نرسنگه بهیاتی بود که سرش چون شیر و تن آدمی داشت اگر تو خواستندی شیر گفتندی
و از برهمن کوتاه دب نکو و قوت فکری و عاقل را خواستندی کوتاهی اشاره باکه با سفیقی من کار بزرگ از و سر زدی و در د
گفته اند کوتاه خود شد بهتو از نادان بالا بلند و از دلجه بل سخاو کرم جسته اند شید ش از بن تا دیل خوم گشت و گویند از
اینکه آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان بکمان اینکه شاید کشن بهمه زنان نتواند رسید برای امتحان
گفت یکی از خدات را بن بخش کشن فرمود در هر خانه هر حجره که مرا بیابی آن زن از آن تو باشد مخلص بهمه حجرها گشت بهر
که رسید کشن را با یکی از آنها در اختلاط دید اشاره بانست که محبت بنوعی در دلهای ایشان جا کرده بود که جز او دیگری را
نخواستند و صورتش در نظر داشتند و لحظه فی تصور او نبودند و اینکه گفته اند که چکر یک قسم حربه ایست در دست
بشن اشارت بدانست که دانائی و محبت قاطع پی یاوری نفس بدست نیاید و از نهاد بر اشاده طبیعت عنصری کند

وازمادر که دد کردن مهادیو است غضب با صفات ذمیمه جبا خواهند و نشستن مهادیو بر گاو اشاره باوصاف بهیمی است
و آنکه گفته اند آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مرده کانست مشعر است بآنکه اجزای جسم از هم متلاشی شود
و انجام کار بنا یابد و زهر خوردن مهادیو اشاره بدانست و هم بدینمعنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است یعنی
طبیعت عنصری باقتضای کشش پیوند کند و سرانجام مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را از حیثیت
جنس خویش و ابتدا از برهما کنند چنانکه گفته شد حکما عقل اول را باید حقیقی گویند و نفس کل را لحوا و همچنین
سر دگفش زن نفس کل جسم فلک اطلس است و هم چنین نفوس و اجرام دیگر را زن طبیعت اختیجاست چه از آنچه
فعل اشکار پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه است که هر گروه پرستش فرشته کند بازن آن فرشته و پرستاران
آن فرشته را که رسند خدا دانند دیگر آنرا مخلوقات چنانچه جمعی تا این را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقه
دیو تها و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب سماویست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا نشمرند
این اشاره بدانست که ایزد بیچون در مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در آیینهای صفات خود
می بیند از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس و بند **بیت** در هر چه بنگرم تو نمودار بوده
ای نانموده رخ تو چه پیدا بوده مقتوار ذو کو بند موید بر قولست آنچه هندوان گفته اند که اگست که ستاره ایست
سابق شخصی بر ناصی بوده که تمام اقیانوس را بهر دو کف جمع کرده خورده آن اشاره بدانست که اگست عبارت از سهیل
که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی چون طالع شود آبهائی که از آسمان باریده همه خشک شود چنانکه گفته اند اذا
السهیل و این قسم رمز و اشارات در کلام انبیا بسیار است و همچنین یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده موی با سه چشم — قطع السبیل
که ماه و آفتاب و آتش باشد و بحر دارد و مادی حمایل کرده و خرقه از چرم فیل دارد و ده بر هماست و یازده رود
یعنی مهادیو دوازده خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب شمال فوق و تحت و آنکه میان مشرق و جنوب و شرق
جنوب و مغرب را ایسانی ما بین مغرب و شمال را [illegible] ایشان بر زخ شمال و مشرق [illegible] فرشتگان [illegible] الکت فی
زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آید و گویند ارواح انسانی فروغ ذات باریتعالی اند اگر علم
عمل مرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمبدأ رسند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت
روند و در دوزخ گرد اد ستوده در جنت باشند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشانرا باز بعالم سفلی فرود فرستند تا باز
رفتار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرسست و ثواب و عقاب مرتبت شود گویند جمعی که لایق در
بهشت نشستند باشند سلطنت و راحت اینجهانی عبادت کرده اند در تناسخ اینبه بمراد خویش رسند گویند مزد بزرگی که مردم
مینمایند دیگر خدمت فی بندند و مزد و نتیجه آنست که آن در طاعت الهی دست بسته بر پا بوده آن را که سجده مکند او
سجود معبود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان گویند دراو فاقی که دانچه داوتاد در صحرا میکند [illegible]
لچمن را نشاد تا فرزندی پنج گیاه برای افطار او بیاورد لچمن هر چند جد و جهد نمود چیزی نیافت چون بعوض دام د

باحتداد

باحتداد که زمین پر از خود دریا شاید است اما در نشاة گذشته در روزها القمه هر خدای مبدع بکام بر آمده
نرسانیده ایم گویند گروهی که بدکار اند در اینعالم بلباس شیر و پلنگ و کرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض
و نبات و معادن و پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گناهکار اند ایشان بجهنم برند و در دوزخ مدتها مانند
در خور گناه رنجوری کشیده بدینجهان آیند و بعقیده ایشان بهشت را پادشاهیست که آنرا اندر گویند هر کس صد اسمید
کند اندر باشد چون مدت موعود در بهشت بکام رانی بگذراند و آن هنگام سپری شود بدینجهان نزول نموده موافق کردار
و اندر را زینت بچی دیوی نام هر که اندر شود بیچی زن وی باشد و اسمید منتها بانی کرد است بانشان و رنگ و اعمال معین و
انها از اسمید نیخ خاطر را خواهند چه خیال ایست نزد و قتل او بر اهل ریاضت واجب بالشارت کشتن نفس بهیمی و نفس انسانی
ملائکه شهوت و غضب گرفتارند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا و حصول غذای اینها از ابخره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات
مردمست و خورش ایشان آب مذکیست گویند ستارگان پرهیزکاران بوده اند که بنیروی ریاضت از اینجهان ظلمانی گذشته
تن سلد و از تشبث لاخ عنصری باوج آسمانهای شتافتند زاد و بوم نام مرزاد و هم آبا و نیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند
گویند بجو یعنی زحل پسر حضرت [illegible] اعظم و مریخ پسر زمین و آفتاب عالمتاب پسر کشپ ابن مریچی ابن برهما و زهره پسر [illegible] و عطارد
پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر اتری علیداست و جمعی بر آنند که پسر دریای شیر است بر انشاست بمذهب فرزانگان پارسیان
که گویند نفس ناطقه نسبت بجو سپهری که در دست کرده بان پیوندد پس دوان آنکه با آفتاب پیوست او را آفتاب گویند و بدن
دایکا خورشید خوانند [illegible] باشد و شگفت شاید مراد ازین کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا
نامیده اند اینکه بعضی حذا را ید گفته از نیست گویند عناصر پنجند و خامس اکاس گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده
اکاس آسمانست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تهی میخواهند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی
جمله سوم ترا است رای کلکنیت ظاهر پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا مکان دانند و از را امور در اس
کشمیری که بر همنی بود دانسته شد که اکاس مکانست و مکان پیش اشراقیین یونان بعد مجرد موجود است که منقسم
باشد در جهات و مساوی باشد با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعی که سریان در وی باشد هر جزوی
بعد که مکانست در هر جزوی از ذی مکان و بعد است او لیست یا دو حیز و خلا ابعاد مجرد از ماده است از تقریر ایشان
اکاس جز مکان بدین بیان علیحده نبود گویند آسمانها موجویست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمند یعنی دریا بر
روی زمین است اول دریای نمک آب شود دوم شیره نیشکر سیم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب گویند بالای زمین
کوهیست که آنرا سمیر بیت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملائکه بر وی است و کواکب گرد او دور میزنند و بزرگ یعنی سبع
و دلش [illegible] عز ایشان [illegible] و بران حرکت میکنند [illegible] و عقیده که آب [illegible] خوردن [illegible] بگفته آفتاب و ماه ایشانرا بجو
که آنرا جوکی خوانند [illegible] حکم کلوی هود [illegible] راس [illegible] دو دنبا آفتاب را کلوی هود و شکافته
همین که بدبخت فرو برد از شکاف بر ما آید کسوف و خسوف اینست [illegible] در شهر یست که آنرا ست لوک خوانند و جای [illegible]

در جایی که او را بیکنتهه نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس است و گویند ستارگان ثوابت موجی بینند انچه رت

میابد کهوادهای ذرتی است که موضع بدن و بواقیت بنای ساختن اهل بهشت شده و کویند مقر داست که بهشت عبارت

از افلاک و ستارگان ثابت در فلک هشتمند لاجرم نفوس را اسمانها کهواده باشند و حضرت شیخ اعظم را بر ترین فی

داسند چون کتب انها را تتبع کنند از و بزدکتر موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات و وجود موجودات منوط و مربوط

صفوة اوست و برهما و بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و کویند انحضرت که در اعمال و افعال ایشان اسم آن ملته هوست

واو را به بیکو پادشاهی از نوع انسان تصور کنند و غرابه نشته این اشارتست بفلک چهارم و آن را هفت سر دیگر دو دران

آورده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوکبه پادشاهی و انواع سازها میزند و او را اصل وجود و موجد کل

شناسند کویند زمین پوست راکهیسی است که او را بکشتند و پوست او را بگستر اینند و کوهها استخوان اوست و آبهای خون او

و درختان و نباتات موی را کهس عفونت را گویند و در اینجا اشاره کرده بماده عنصری و گویند عناصر بر نمینشند و زمین بر

پشت مار است و این اشارت بر طبع منجمان که هر یک بر کوی خویش آرام کند و زحل را گویند لنگست این اشارت است بآنکه دوره در تمام

میکند و بهوم یعنی مریخ عفونتی است از زمین نخواست او را بپا بر عوده و زهره را مرشد عفار میشناسند و گویند علوم دین منحجان

بیگانه کتب ایشان از و بهم رسید و منجمین اسلام گویند دین اسلام با تعلق بزهره دارد و تعظیم آدینه از این راه است کفته اند

ملائکه و مرقی آیین براهمه ستوده و گویند کلام اسمانی آنست که هیچ یکی از آفتیجی بکوان بدان لغة متکلم نشود و قرآن اکو

کتاب آسمانیست امّا از زبان را هما کفته است و چهار بید که بزعم ایشان نامه آسمانیست بلغة سمکوتست که در هیچ شهری بدان زبان

تکلم نکنند و سوای کتب این طایفه بافتن نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما با ایشان رسید برای انتظام

جهانیان و فرشتگان اشارت بکفاد اذایان کرد اوطراز است که از عقل اول فروغ می پذیرد و آنچه بر ایشان معلوم شده

کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند بر آورد چنانکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقلید

و اباحت و هندی و یهودیت و نصرانیت و گبری و صابی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز و اسرار و اشارات

الات و تنوعی که جمیع جویندگان از وی بهره مند شوند و گویند حق جسم مرکبست موجودات در شکم او بند و این نزدیک

بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره فرموده که همه عالم یک جسمست و آن عبارت از مجموع اجسام و اجزا جسم کل نامند

دارد و او اینست که آن عبارت از همه نفوسست و آن را نفس کل دانند و او را جزو لیف یکانه و از آن سایر عقول

جویند و آن را عقل کل خوانند در مجمل الحکمت آمده که حق روان روانست و آذرهوشنگیان کفته اند خود خرد است شیخ

بوعلی نور الله مرقده فرموده رباعی حق جان جهانست و جهان جمله بدن اصناف ملایکه حواس این تن اجرام عناصر و موالید اعضا

توحید همین است دیگرها همه فن این طایفه هر که هم کیش ایشانیست و با عمال ستوده عامل بود او را اکهس خوانند یعنی

عفونت و شیطان و زمانی که هندی کمال گویند نزد حکمای یونان و پارس معتاد و حرکت فلک اعظمست و از بر همه اعتبار

و در معانی الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هند است از عظمای براهمه نقل کنند بدین عبارت که زمان نزد

حکای

هند جوهریست مجرد قائم بذات که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسمت ماضی و مستقبل و حال چون زمان

نزد ایشان تغییر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقه صفت او نباشد بلکه آن تعریف حقیقه حاصل در افعال است

که در زمان کرده می شود و بالتبع افعال زمان را بطریق مجاز ماضی و مستقبل و حال نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آ

زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند از نیکو و بد و مرتبه است اگر جمله را بنویسیم چندین کتاب پرداخته شود و باید انتخاب

که ملک جهان بر چهار دور است و در بخشت راست جگ گویند و مدت آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال است و درین دور جهانیان

از بهتر و نکوتر و از بد و رست مدید و هست و شهریار و پرستار راستی و درستی و اندیشه خود ساختم اوقات گرامی در ریاضیات جناب الهی

و خدا پرستی گذرانند عمر طبیعی مردم اینده ولک سال عرفیست و دوره دوم بر تیا جگ است و درازی آن دوازده لک

و نود و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزد است و عمر طبیعی مردم اینده و ده هزار سال

متعارفست دوره سیم که آن را دوا پر جگ خوانند امتداد او هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دوره

جهانیان او قات خود را بکردار های پسندیده میگذرانند عمر طبیعی ایشان هزار سالست دوره چهارم کلجگست و امتداد آن چهار لک

و سی و دو هزار سال متعارفست در دو بید و ده سه حصه اوضاع جهانیان بکناه و بیخردی گرد او نباه بکذرد و عمر طبیعی اینده و در

صد و بیست سال شهریاست و هر چهار جگ را یکجا چو کرئی خوانند و هفتاد و یک چوکری را منونتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد

از روزهای زندگانی الدرکه فرمان فرمای کیتی بالاست سپری شود و چون چهارده منونتر شمارا که گفته شد بگذرد دیگر و نیاز عمر برهما

کران اید بر دو گویند ایزد تعالی جسم برهما بیافرید بدین وسیله کیتی را آفرید و بید آورده و برهماست و برهما انسانرا بوجود آورده

و جهانیان گروه کرد اینه برهمن و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود دینی متوجه نموده

دوم را بامر ریاست و حکومت و سودی نصب کرده و وسیله انتظام مهام جهانیان کرد اینده گروه سیم را کشاورز و برزگر و پیشه

وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارم را برای هرگونه پیشکاری و پرستاری تعیین نمود از آنچه برون از این چهار گروه هست

مردم ترا دیست بلکه را کهسنت را گهشتا از ریاضت کار بجایی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش حدمت ایشان میکردند چنانچه

را دن نام را کهسی بود بنیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او پیدا شد و آفتاب طباخی کردی

و ابر سقایی و باد فراشی بالجمله بنزد این طایفه عمر برهما صد سال عمر متعارفست و هر سال او متضمن سیصد و شصت روز و هر

بد سود روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد

چهل و شش سال رفته چندان برهما بدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته

و در بوده مبنی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در دهم

سال پنجاه و یکم شد هر گاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گرد و چنانچه

تابش انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم کیتی بر زیر آب فرو روند و آن را بزبان مردم هند پرلو

گویند و پس از آن برهمایی دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه بر این منوال گذراند عمر خیام رباعی انانکه فلک

ذهره و هوا را آیند؛ آیند و روند باز هوا را آیند؛ در دامن آسمان و در جیب زمین؛ خلقیت که تا حد اینجا رسیده اند؛
و استاد سماکیان اشارت کرده اند بقدم عالم که چندین بو شمرده اند بکران نکشد و حاصل تحقق آنست که بیش از آن روش گویند
چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و لحاظه آب کره ارض را بطبیعت اصلی آب که بالای اوست سزد و از تابش
حضرت نیر اعظم باز آب نماند و دوازده خورشید سزد از صعود ابخره و ترکیب دخنها فراهم بسته شود چون ذوات
الاذناب که بفارسی او را اقنابکها و بعربی شهابها گویند تر و خشک نخوانند و آنرا اقتضا چنین کند که جهان و جهانیان پدید
آید ملا اسمعیل صوفی اصفهانی گوید رباعی گیتی که یکیست صد و صد اعنی؛ این هر دو جهان چو کهنهای عاشق؛ این دور زمانه
همچو فانوس خیال؛ هر چند دود یکی بود اوضاع شی؛ و آنچه گفته شد از جهان فرقه مذکور مردم بینند اثبات شرایط آنکه مرد بی
است بصفات مردمی و فضیلت و گزیدگی است برتر از آن صفتها بیاراید … است و شناختن خود و خداوند کار دچون
دو کسی نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی؛ ز دیو و ددش مشمر آدمی؛
نزد این طایفه پرستیدن نیکو نهاد بود و نادان و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است یگانه کیشان ایشان از آن جهت
که این طایفه را حد امید اند اما نجبا آنست بل عقیده ایشان است که بت قبله است و بی جهت داد و جهتی عبادت میکنند
و چون انسان مجموعه آیات است علوی و سفلی نیکو نهادان قوم را ساخته قبله سازند چون همه اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل
ایشان سازند و گویند چون او نادان فروغ انوار ذات ایزد مطلق اند جوم تمثال مشابهه ایشان ساخته پرستند و هم چنین
در نوع خود کامل است از جماد و حیوان و نبات گرامی داشته پرستش نمایند و چنین بسایط عناصر و کواکب را دایم مظهر
بیت مسلمانی اگر کعبه پرستست؛ پرستاران بت را طعنه از چیست؛ نظر بیم در افعال و اعمال سمارکان یعنی سنسکارها هند
نزد این طایفه زادن دو گونه میباشد نخستین ولادت از آن روز است که از شکم مادر بیرون آید و زادن دوم از روزی که
موئیجی یعنی … ببندد و دعاهای … زبان میکنند تا موئیجی نبندد و ادعیه مقرر بر املا نخوانند … خداوند دین و آیین نباشد
ان شانزده امر است که از آن شانزده کرم گویند از غسل پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند
تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند از عبادات؛ عمل نخست گرهادانه کرم یعنی بیگی فرزند دادن که آن دختر یا پسر … شوهر
عمل دوم پون سوانامند که در آن هنگام دعاها که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار در بطن رسد عمل سیم انست که چون شش
ماه بر آبستن شده زن بگذرد ادعیه بخوانند و برهمنه را ضیافت کنند و این را سیمنت نین خوانند عمل چهارم آنکه روز تولد فرزند
پدر را باید از غسل کرده از هوم و جپ یعنی تجنیو و تسبیح و خیرات و از اجابت کرم خوانند عمل پنجم پسر را دو نیا دهم نام گذارند
و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آنرا نام کرن امیتا سند عمل ششم آنکه دو ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا ایهر نشکرم
خوانند عمل هفتم آنکه طعام بخورد خورد سال دهند و در آن ساعت خوب باید و آنرا انه پراسن سرا سند عمل هشتم در سال
طفل را عقیقه کنند و موی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند و آنرا چوداکرم گویند بر ایشان واجبست که این هشت عمل را از بر
و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل بجا آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه کلماتی که مخصوص آن کار است بخوانند عمل

است

است که در سال پنجم که پسر نیکو فرزند ببندند و آنرا سوتر گویند و آن عمل را موئیجی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه درب
دیو ببج باشد عمل دهم آنکه دو زنیم از سوتر ستی یعنی زنار در گردن فرزند انداخته اند و آنرا ایکیو پویت نامند عمل یازدهم
آنکه چون زنار ببندد در راه خدا گاوی ببرهمن دهند و او را گودان خوانند عمل دوازدهم آنکه تن را پاک با شیر و ماست و روغن
و شهد و شکر غسل دهند و آنرا اشنان پنچمرت و پرابش چیت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر شانزده ساله شود او را کد خدا
کنند و آنرا دواه خوانند عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ مادر و پدر از خیرات و حسنات باید کرد و آنرا پنده
پردهان خوانند عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماه پاس که ماهیست که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم و شالی
سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن ببراهمه بدهند و آنرا داه پهل خوانند عمل شانزدهم آنست که در شب دوات و آن شب هفتم
ماه پهاکن است مادی از نقره ساخته یا برنج سرخ ببراهمه دهند و آنرا ایهنی مندا گویند این شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری
یازدهم و بقال در دوازدهم باید فرزند را موئیجی ببندد پس موئیجی بستن پسر را بمکتب فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط
زنار را بگوش خود استوار کرده روی بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته
دو دست پاک سازد و آب باید بافتابه برداشته باشد و خاک باید نیز پاک باشد و شستن دست بمرتبه که بوی بد زایل شود
بعد از آن وضو کند در جای طاهر و اینچنان نشیند که هر دو دست در زیر دو زانو بوده باشد پس این هیئات نشسته روی بجانب
شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند خوانان سر ادکمن دست راست آب اندک برداشته بیاشامد این سه باره آشامیدن آب و
دعا خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت سفت دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو
برده آن انگشت را بر بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف و بی حباب باشد و در این هنگام برهمن آن مقدار آب
بیاشامد که تا سینه او ترشود و چهتری آنمایه که تا گلو برسد و بقال آنقدر که در دهان ترشود و … که کنیز باشد و عورات
و اطفال موئیجی ناکرده اند که تولد ساز و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود
و بینی را فروگیرد چنانچه راه آمد و شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند بخوانند و روی بسوی نیر اعظم آورده ساغری
و بعضی از ادعیه که در اینجا گفته اند بخوانند چون بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال او فارغ شود این هر دو واجبست که سندها
نامند بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندها هر روز سه بار کنند اول صبح و آواز میکند صحبت تا طلوع آفتاب جهانتاب
دوم نیم روز و آن از هوای … تا زوال سیم شام آن از یکساعت پیش از غروب حضرت نور بخش عالم تا هنگام برآمدن ستاره و در بین
اعمال غسل باید کرد مگر در سندهای آخر روز اگر تواند ادعیه مشروط بخوانند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبه که
قطرات ریزه بر سر افتد پس عرق تا گوبری خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش در زمین پاک افروزند و هیمه نازک
و باریک بر آن گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک بر گونه … ساخته با آب بران بدفعات گذارد و آتش را باین وجه بر افروزد
پس شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه …
بشنوند بر زبان آورده میگویند فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میکنم و سجده میکنم و سجده و الادب نیز از …

خود رود و بتواضع باشند و تعلیم که به شرطیکه استاد خود فرماید که در شوق تمام نه آنکه حکم کند که آن بی ادبیست چون
به شهد کی اوستاد رود جامهای بزرگ بها بپوشد و اگر اوستاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده
وجه معیشت خود و اوستاد فراز آورده بر سر عزه خاموش باشد و طفلی که موئی نبند تا هنگام که جدا شدن برهم
جائی مینشاند پس او را اگر بیچ خانه خود جای دیگر خورش و دینه بهم رسد باید که یکجا بخورد بلکه بچیند و بگوید و از هر جا
چیزی گدائی کرده بصرف رساند مگر الخفی که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرماید و در آن مکان بغیر از خود بر
نه بیند از یکجا بر خود و بر همچادی تا که جدا شدن عمل بخورد و سر به چشم نکند و دو عنها و عطریات بیند تا الد و آن طعامها
ماند نخورد مگر از اوستاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفرماید و صحبت نکند حضرت برا اعظم داد هنگام بر آمد و قد
نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیاورد و مجلس دانگوهش و سرزنش نکند اوستاد را بغایت گرامید او
قدماچیان قرار داده اند که از پنجا الگی تا دوازده سالگی شدن بایدیش و علوم مذهب بود و کفته اند بر همن بلاوت
پید کند چو مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما برخواندن فقره چند از بید اکتفا نموده اند بید اول را رگ بید گویند و او در
ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیاة و صورت دوم یجر بید و آن قواعد مذهب ملت و هوم و جست
سوم سام بیداست و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره و بیان نغمات و آهنگها و ابتر است چهارم
اتهرم بید و در آن روش کار داد به واد عیه که در هنگام دو بر و شدن با دشمن و بترا از احتق بر اعدا باید خواند و آنکه
کسی با نظر یق و ادعیه بکثیر اند از آن یک بر صد هزار شو که بعضی مشتمل بر آتش و بعضی بر باد و طوفان و عبادت باد
و بعضی در بین سنگ بر و حشت سنگ باشد و بعضی بصور دوان مهیب و درندگان که بر دلان از آن هراسند و بسیار امور عجیبه
و آثار عجیبه از آن اشکار میکرد و دهرا فنا و اعدام دشمن و این علم را الهو بید با خوانند و چنین النوها و سحرها و جادو ها
و جوها و حیلهها در آن مذکور است و بر هم چاری دو گونه میباشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و کوش دختر
برهمن او را بر هم چاری نیکو اند دوم بر هم چاری که در مدت العمر اختیار کدخدائی نکند و ترک دنیوی نماید و مطیع
و پرستار استاد باشد بعد از جامه گذاشتن او تو کار حدمت باز ماندگان او کند و اگر در منزل اوستاد با خلفای او نبود دست
از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و روز تقلیل غذا اکتفا کند چنان برخی از احوال بر هم
چاری بوده امد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در او یز بها بهارت یعنی قسم اول این
کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهر دیگر کند چنانچه بر سرام چهتریا باز کشت زنان ایشان
برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز است که چون از شوهری کسل شود شوهر دیگر بپیوندد چنانکه جوجب
کند همای از زن پراشر بود و از آن بیاس نام که عابد نسب شهو بیری زاد و بعد از آن بزنی سنتن نام پادشاهی در آمد
و هم در آن کتاب که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی آمده نام برهمنی برده زن خود را
نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندو راجه که از اختلاط نا پرهیز میکرد کنتی نام زن خود را بمصاحب مردان ر

داده

داده لاجرم او بعقوب دعا با ملائکه صحبت داشته پسر یافت و هم چنین جایز است که پسران بید جدا و از مادر یکی باشند
زن برادر را بعد از فوت برادر بخواهد چنانچه بیاس پسر جوجن کند هست و پیش پراشر باز نان چتر و برج که هم مادر بیش
جوجن کند هست و پیش سنتن بوده اختلاط کرده و هر تو اشتر و پاندو راجه از و بوجود آمدند و همچنین جایز که جایز است
هم دین بکزن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که موسوم بدروپدی بود پنج نفر پاندو بعقد کوتم آجله دا
تن و دختر عابدی دیگر داده کس خواسته اند و علت جدائی زن و نا کردن شوهر را نزد ایشان نزاع و فساد و ابا
دانسته اند و همچنین در آن کتاب یعنی مهابارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زن
با مردی بیگانه اختلاط کند جهتی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس خود اند شریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم
نیز بدین راه پویه ورانند و هم در آن کتاب مسطور است که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر کردن زن
مایه بهبود و دلیل و خوار نباشد تا اینجا مقالات مهابارت و هم چنین نزد ایشان زن برد و قسمت یکی زن معین
که او را بزد بیگانه دفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از این طایفه در مواقف شریعه ایشان ایما
ظاهر اند مای سلاطین انجاعت راجه نسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات
میشمردند بعلت از دیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام نداشند چه زنان بی شوهر را آمیختند آموزد آمیزش این
طایفه بدان درست باشد گویند لولیان ساکن بتکده کودم یعنی کنج که در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر بخت دختر را
برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی میداده اند و بعد از آن بکار خویش که عزم در فتنه در میاورده اند و الحال خویش
اثر امور کرداده اند و ایشان بوده عزیمت خویش میرفتند شیر محمد سرلشکر اصوب که از جانب سلطان عادل عبد الله قطب شاه
مصوب بود اینا او اجبر اجانه مسلمانان فرستاد اما لولیان بتکده جگنات هنوز هم با اسلامیان آمیزند در کیا و سوم
زنی را که خواهند باید اصلیه نجیبه نیکو میانه بود و بیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه از آن نسب
با اصل و نسب شوهر بود و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسب در میان آوران اشکار بود و خویشان و بدان دختر
عیب هنر پسر را وسند بتخصیص برشتد دستی و نیروی باه و بعضی او داده اند که بر همن دختر چهتری و باینا یعنی بقال
و کبیتی یعنی کشاورز و مبارزت تو اند خواستن شرط بدانکه با شوهر در خورد و اقسام مکاسه نباشد زن خواستن بر پنج
نوعست اول آنکه او را او دا کویند و این جواستکاری چنین است که پدر زن داماد را طلبند و بامداد تو انائی نقد
داده دختر را بدهد این حلال ترست دوم اسر و داده است و آن چنانست که بی رضای پدر و مادر از روی دوز و ستم
یا مال الاری دختر را جبراً و کرهاً از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند قسم سیم کاندهر و داه باشد
که زن و شوهر بیکدیگر مایل باشند و بی رضای مادر و پدر دختر را بخانه برده عقد نمایند قسم چهارم راچهه و
که از هر دو سو جدا و بدان الشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پشاچه و داه نامند که بی رضای
پدر و مادر دختر را بنیروی طلسمات و نیرنجات و مانند اینها برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سمکوت نام جنیست

از عقد نمایند باید نوشت

وجه تسمیه آنکه چنانچه حق کسانی که خواهد در باید اینجا استکاری نیز بدان طریق واقع شود و در نکاح دختر برهمن دانا باید
دست عروس بدست گرفته صیغه خود و شروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد
عقد کردن چهتری باید که یک سر دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دختر بقال آنرا زیانه یا مثل آن بطرز
مذکور در دست دارند چون دختر بزرگ گردد از وقت او که آلت قطع بلوغ رسیده باشد و از او هری خواسته در دست
و چون عروس بداماد دهند باید دختر اگر پدر باشد و جد اگر بود و برادران وی اگر از میان رفته باشد اعلم قوم قبیله اینها آن شرط را
آورده و اگر خویشان رشید نبوند مادر دختر باید دانست که دختر را اوار خواستگاری شود با وجود توانائی اگر بشوهر ندهند
گناه بزرگ بود و چون کسی از بزرگان نباشد دختر را ناگزیر است که شوهر نیکو نژاد را پیدا کنند و دختر را
عمر یکبار بشوهر بدهند پس از وفات شوهر نامشروع است که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد
اگر قبل از هفت گام زدن در حالت عقد که مذکور شد شوهر بمیرد که از شوهر هفت نیکو نژاد باشد رواست که او را
باز گرفته ثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوهری منعقد نمیگردد و اگر زن بدکاره باشد با او مباشرت
جایز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز ناجایز است بلکه در حجره تنگ و تاریکی کرده جامه درشت و یکوقته خورش بدهند
حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حایض شود چهار روز اول منع مباشرت کرده اند و حق
عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشان و زنان شوهر را ماد بکند و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری
پیش آید زن باید خود را نیاراید و شکفته و خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم اینها را نخواند
تا آنکه دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشد در پاس اشتی دختر بغایت باید کوشید و پس از عقد در ولیت و از خود
با زنانوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیرد و شوهر و خویشان بود
و اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از وی خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر در خانه تنها بسر برد
الا نزد یک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و خویشان شوهر و اگر بعد از مردن شوهر ستی نبود یعنی خود را با شوهر نسوزاند
باید نزد خویشان بود و کم خوردن و عبادت و ریاضت خدا تعالی مشغول شود آورده اند که زنی که بعد از مرگ
شوهر ستی شود همه گناهان او آمرزیده شود و با هنگام در بهشت ماند و اگر شوهر در دوزخ بود چنانکه مارگیر مار را
از سوراخ بزور بر میآورد آن زن شوهر را از دوزخ بیرون آورده به بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود همه
دیگر تباه شوهری در نیاید و اگر تعلق بن گیرد مرد باشد و چون ستی شود و بهیوکی سر برد اصلا از نشاه زنی نرهد
باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران
و لیتم زن نزاد در آتش انداختن نارواست همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جایز نیست محققین گفته
مراد از ستی شدن آنست که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان
شهوتست یعنی شهوت را بر اندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش بسوزاند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که بعد

گناهان از زنان و شوهر را اندر نقا بخشد

یگانه

یگانه خود را لنماید و جامه ابخیان بپوشد که تا پاشنه پا پنهان باشد و از برهمن دختر چهتری پسری که آید برهمن نیست
اما نیکوتر چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم جادی بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش در
وقت نکاح بطرف میکرد و پی ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قراءت آن واجب است
تا شاهد حشر و طی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و لیل عقد نکاح همان ادعیه مفروضه که در ابتدا
خوانده آتش فروزند بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام برآمدن و فرو رفتن حضرت نیر اعظم
کند و دو بار طعام خورد یکی از دو روز و پاس رفته و دیگر در شب یکپاس گذشته و مقرر او درست را که بخانه او
پذیره شده بقدر توانائی از خورش و پوشش دستگیری نماید و چهتر را باید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن و
امداد بکو براهمه آموختن و هوم نیز لازم است و فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنابر قرار داد برهماو
پادشاهان قدیم چهتری بوده اند و بقال پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن و چاروا نگاه داشتن و کشت کاری که در آن
بود نیکو را که لمرد کبنی کویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسی که تواند کرد روزی از آن بهم رساند و بیده و پیشه او
بر هر چهار گروه و لعبت که در آن از وستی از اشیا نباشد و مخصص کسی انکنند و راست گو و درست کردار باشد و از حیات
مال کسان دور بزیند و بر براهمه فرضست که در یکسال جک که آن چیز نیست معین کنند و اگر مفلس باشد نزد اینای
رفته قلیلی گرد آورده صرف جک نماید طریق جک آنست که سه کند یعنی گو آتش باشد پیش آن سه کند ستون چوبی
کنند و بعد از آن از گیاه در بها که آن را دسمکوت گو یها گویند رسنی تابند و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان
ستون بندند و هوم را چهارده روز میکنند و در روز اول آنکه هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز
با ایشان سر تن شوند و از آن نه نفر دیگر برهمن یکنفر را برهما نامند و هم فرمان او برند و هشت نفر دیگر برهما مانند
نفر برهمن غیر از این هشت تن میباید که باشد ایشان علیحده در اثنای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش
هیمه چوبی که بنهکوت آن و جندی الکه خوانند بیاورده و نیز برای افروختن چوبی که بنهکوت کنند تلنگی چیدروا
و نیز برای هوم چوبی که از اپامارک و به تلنگی او بوسی و بدکنی الهاده که از آن سوا لوبیا ورد و همچنین چوب بلبل
مشهور و چوب که بنهکوت لوم و به تلنگی میری و بد کهنی کولر دبیاسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بنهکوت نیمی
تمی گویند و دیگر گیاهی که بنهکوت دود و به تلنگی کرزه و بد کهنی هومالی گویند و دیگر گیاهی که در پارسی میکویند و این
شده و آن هشت برهمن که گفته شد بر فلسی خوانده میکرند بدین طریق که درخت خار بزهری که بنهکوت کال
تلنگی بلبو کوما و بد کهنی کادر نکبها تنا گویند آورده قربان کنند پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار بخوابانند و
باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوراخهای بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا
پس آن را اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز را می برد پس پوست او را کنده پاره پاره میسازند و استخوان او را دور
پس روغن و گوشت او را بهم میآمیزد و آن هشت برهمن پاره پاره او را در آتش افکنده و شانزده تن هیمه مذکور

و بالای آن روغن میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آنکس که جگ میفرماید او هم بخورد پس صد و یک
گاو معه گوساله و دچهنا یعنی نقد بآن هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید در روز دوم هوم کشته شود و همان
روز دان یعنی چیزهم بدهند روز دیگر منتر همی خوانند و آتش میافروزند چنانچه گفتم اما گوشت نمی اندازند و در این
پنج روز اینقدر مردم برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیاورند و هرکدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از
دو کوره را پر کنند و سه گرد سازند و یکی کوره را که داوند و آتش او را بخانه آرند و بعد آنرا پر کنند زیرا که بیرون شهر
میشانند و بعد از اتمام آن خانه را هم میخوانند و آن آتش که بخانه میآرند علیحده در خانه کوری برای آتش کنده آتش را در
میکذارند و هر روز هوم میکنند و نمیگذارند که بغیر برای آتش سرپوشی ... هوم کردن بروند از آن بر میدارند
طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن خاکستر گرد تلک یعنی قشقه میکشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکنانند
دیگر برای نوسد و اگر برهمن دشوار باشد هوم یعنی جگ را بابسط طریق کند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بران
جاری کنند و هومی که یک بز در و بکشند آنرا اگنشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آنرا ایون بکم گویند و در هوم
که سه بز کشند واجپیم گویند و در جگی که در چهار بز بکشند جتوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند و بجه هوم گویند و
بدین طریق گاو کشند و آنرا گومید خوانند و چون اسب کشند اسمید و آدم بسته خوانند و بر همین منوال هرچه آدمی
کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماگ یا در بیساکه یا اماوس کنند و هرکس جگ یکمرتبه کرده باید هر سال یک
بکشند و اگر نتواند صورت بز از آرد سازند و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو آزار دادن حیوانات
حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده کردن آن جانور داشته باشد بکشد چه
کشته را باز باید زنده کرد و عقلای ابطالیه گفته اند مراد از قتل گوسفند دفع نادانیست و مراد از ... گاو
بیش خوردن و غرض از کشتن اسب نفی خاطر چه من یعنی دل که کارفرمای سایر حواس باطنی بزعم هندوان از وست
هرزه تازنده تر از اسپ و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف ذمیمه بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت بپردازد و بدو
هم آیینان و فرزندی غله از آنها گرفته بدان قناعت نموده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه کرده نگذارد تا در وی دیگر
و طلا الان طاهرست از معدنیات دیگر هرجا که شکسته و ماده گاو و مرد زاهد ببیند طواف کند در آب روان و جای
ماده گاو و برد و دی خاکستر و روی بروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ناروا است و عریان در
الخلا... کواکب نکرد و برهنه در بادان نکذرد و بسوی مغرب نخوابد و حیض و حین و یعنی در آب و آن بنند از د
دوپای برای گرم شدن با آتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد و آب بهر دو دست بیاشامد و خواب بروز را ناخوش
ناروا است مگر ضرورت با چاری بر یک فرش بیاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد کرد او نباید رفت و از دود
سوخته مرده دور باید بود و بغیر از دو دهشتکه دو شهر و ده بخانه نباید آمد و آن پادشاه از داجبوت ساکنیته و الله جز
نباید گرفت که در باز خواستن آن از او ممکن نگه داعت و از سلاح و فولس چیزی نکیرند و دزن خود را در اثنای حیض

کردن وحیاذه

کردن وحیاذه کردن و دهن دره نمودن و چون غافل و ظلوت نشسته باشید و هنگام سرسحر کسیدن و دروغ ... نباید
نباید دید و برهنه در جامه خواب نشاید خوابید و در خانه خالی بتنهایی نخوابید و برای بازی با کف دست و پا آب را هم
نزنند و آتش بدم پی الکن دمیدن نمیباید انست در حساب اهل نجوم براهمه ماه را دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزده
بخشی نامیده اند و در روز شانزدهم را پرو یعنی نگی خوانده اند و باز تا آخر ماه را بخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو
و یک بخش چو اهل آمده است و جه تسمیه در دو ادشی و چتی یعنی دوازده و یک شش وکام برساید دیو یعنی نیکو نوشته و پادشاه
و استادو مراحی و منکوحه دیگران نباید زد و براهمه را حقارت نکرد و برای تقصیر گناهکار را یا بجهت تادیب شاگرد را
زند باید بحشی با عالی تر نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس بی بچه و سائل و اطفال بحث و مناظره نکند و یا قوی
بودن و با کسی که کار دی زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام بخورد و
خانه کسی را با آواز بلند برخوان نخواند که از آن بوی دیایی آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس
و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشد بولی مزید دولت و برامدن مطالب و قربت حق بپرستد و آنچه مقرر است از
غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد بیراهه دانا و پرهیزکار بدهد شاه پادشاه باید خدا و ندرای و تدبیر و خلیق
با برنا و پیر عادل و فرنادرس و در مقام رضا بانهمه کریم و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم و مطیع اهل بیا صنف
و پرهیزکاران منقاد خدا و ندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب صله باشد و از خود در عزت و عرت و
بهجت و محنت منحرف المزاج و متغیر الاوضاع نشود و کسی را که از بزرگ بگوید گناه عظیم کرده باشد و مجموع نیکویی های
او را گرداشته بکسی سد که در دزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنابر قرارداد آیین خود بصفات حمیده موصوف
و عادل و منصف و مشغول امور عتب بود ثواب نیکو کرداری که ساکنان مرز کنند بخزن رسد و داد گستری برای
و لیعبث با حدی که اگر بتربیت باده و مال و خرجا و ستاده عزیزان دیگو کنا کند در ساعت موافق سمارت بحی
ایشان را نادیب شبیه قصاص نباید و در شریعت هندوان که از اسمارت نیکو نیند مقرر شده که بعد از پرستش
ایزد و شکر نوآسایش کنند و مراسم عبادت بجا آورند و گوشت خوردن و صله کشتن یعنی حیوانات دادن ...
بیستالاکاو که کشنده و آزار دنده او در بهشت نه بیند اما گفته اند کسی که قتل حیوانات ارتکاب نماید که آن را به
ذبح کند چه ضرورست که حاجاند اوی را که بکشد باز زنده کرده اند اگر بدین قادر نباشد بدان بپردازد که معاذ
و مواخذه خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارتست بقلع و قمع صفت
از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست و در قدیم در براهمه و عقلای اینها مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند
هستی پذیرا آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزندی را کدخدا کردندی از ایشان جدا شده بصحرا رفته
به پرستش ایزد سرگرم مشغول میشدند و چون فرزند ایشان شدی مادر و پدر دا رهاکرده بصحرا دادن ... نکردندی واز هم
دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان فاصله بود و در یاضت این گروه بنا است از قسم ایستادن و آویختن و جز

در خانه فرزند هم

نزدن و آب فرو بستن و خود را پاره پاره کردن و نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زنان را با مرده شوهر خود سوختن مشهور است اینست بیان
سمارت که منسوب به بیرهماست که تفتیش او احتی تمامست و ازین طایفه نامه نگار سری پرتی رام برهمن را در دار السلطنه لاهور
دید که از مسلمانان عذاب دید پرتنی و با یکانه کیشان صحبت در هیچ میگفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد
قبول ننموده باز که خود را موجب قرار داد ملت خود عمل نمودی که تا سیوادی در دیت از براهمه سناس و عالم بعلم خود
که از وطن مألوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی که قریب بلغ کام است در لاهور نشسته است و در آفتاب و باران بنا
نخوابید و بی پرهیز نباشد و قتدی شیر می آشامد و آنچه چند ماه کرد کند براهمه صالح را خوانده صرف نماید و ضیافت
ایشان

نظر چهارم در عقاید دید ایشان

و این طبقه از محققان و صوفیان اینکو و هند خلاصه مذهب افغانیان
کنیم این طایفه گویند وجود موجود حقیقی چون علت است ازین تمثیل باطلست او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقایص ذات
و صفات پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکنونات بینا وجودش همه اشیا محیط و فنا و زوال را به فضای بارگاه هستی
راه نه و چند بود نفوس بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرم را برهم آتما گویند یعنی
بزرگترین نفوس و مهترین ارواح و شاهد این معنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوعست و صنع بی صانع از کتم نابود بفضای شهود
نیاید و سازنده این سا حضرت اوست و این معنی را به دلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید یعنی کتاب سماوی باید ظهور را
ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را که بود نموده و الا بوی وجود نداده و رنگ هستی نه پذیرفته و این
مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست و مقلد هستی بخش و احد ثابت بذات مقدس چون تیش مانند مقلد حقیقت را
بصوری در می آید و آن را باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور سفر جاید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این یک
اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلث جدا جدا اشکال ذکر را اینکه جهان را برپا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون
نسبت موج بحر یا شرارها با آتش بنابراین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و حدث را نقلید جودی
و صنی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت اول بیداری که او را جاکرت اوستها گویند
و نفس در اینحالت از لذات طبعی و مشتهیات جسمانی مانند خوردن و آشامیدن و آسایش بود و اذیت بیر مذکورات که
تشنگی و گرسنگی و امثال آنست متجود گردد و حالت دوم خواب که آن را سوپنه اسها نامند در اینحالت از وصول مطلوب
مرغوب مثل بند و سیم در خواب از محقق و مانند آن سرور بود و بعدم او مغموم سیم حالت را سوپرپت اوستها نامند
و در این مرتبه از وصول مطلوب عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار در انجو شبر رسته است با ملحه
که خواب نزد ایشان عبارت از آنست که در آن واقعه بینند و آن دیده را بیداری دل یا خوانند و از مرتبه سیم خوابی خواهند
که در آن واقعه دیده نشود و آن نوم عرفست و این طایفه آن را خواب نداند و خارج نوم نشده سوخت گویند و نفوس را
در این سه حالت گوشار و دابر و سایر دانند و نفس را بی خواب در آنجا و با بیان متعلق شده از ثواب اند و رزی
و نکوکاری بمرتبه خود شناسی و خدا دانی رسد پس دام غفلت بکسلد و نشان عرفان که او را گیان گویند آنست که جهان

مردم

مردم در خواب هر چه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری نیز خوابی انگارد و جهان را
از غفلت دیدنی داماوند اشت اما دیدنی بود نه مادی همچنین جهان را دروغ بوده اند که از غفلت عالم پندار آشکارا انگاشته در
موجود حقیقی است اینحالت را تریا اوستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و تود اکانی و رسته مطلق گردد
بعالم اطلاق رسد که آن را مکت گویند مکت نزد ایشان پنج قسم قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهری صنعت بود
از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم قسم دوم گوید
آنکه سالک نزدیک مقرب فرشتگان بود و بفیض صحبت و مجالست ملایک محیط و این قسم مکت را سامیپیم خوانند قسم سیم
آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را که خواهد بصورت آن باشد و این قسم را سارو پیم
دانند قسم چهارم مکتان بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب با آب یعنی با هر فرشته که خواهد در آمیزد و این
مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که آن را جیو آتما گویند بنفس بزرگ که آن را برهم آتما
نامند و موجود حقیقی را اند شود و دو وی را گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیول گویند اینست خلاصه
عقاید دید ایشان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند و سایر ستر کان هندوان مقوی این گروه حرف
چون باشد که در نصایح را چند سخنان بلند حقایق ارجمند فرموده انتقالات بوک وشست نام کرده اند و در کوشش
که در عین صحبت اوج که از بندات کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را کتابها نامیده اند و شنکو اچارج که بر
علمای متاخرین هند بود در این دانش تصنیف بسیار دارد و عقاد این طایفه است که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود
و حقیقت این واجب الوجود است و آن را برهم آتما نامند گویند این خانه و جدائی صور و ترکیب و هیأت پیراست چون خواب
نیکی و بدی و غم و شادی و عبادات و طاعات بضاعت او همانست و این نیکوهای گوناگون خیالست و در کات جهنم و طبقات
جنت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالاتست و صورت خیالیه سؤال اگر کسی پرسد که ما را در کوه خود هیچ شک
نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و یکی بخو در این چگونه خیال باشد جواب گویند مگر تو در خواب
نرفته و خود را پادشاه و فرمانفرما و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست
و خوشدل و اندوهگین ندیده باهنگام در خواب خوشی و فرح یافته و ترش برتر و غالب شده و در خود
شک نیست که بالجمله خیال و نمایش بوده الکه در خوابست این همه را حقیقت میپنداری و رای روب که از دلها دانا
از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب بر می آیم اثری از آن نمی بینم
میدانم که خیالی بوده و اگر در خواب بازنی مباشرت واقع شود در بیداری زیر جامه ملوث می یابم چون از عشق
ثانی اثر پیدا شد بعقیده این طایفه بدینگونه پاسخ داده شد که اینکه تو او را بیداری می پنداری بوهم گیانیان
خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده میشود که بیدار شدم و دیدم در خواب بود
بدینگونه این بیداری تو بیدار دلان گیانی خوابست شنیده که کامیاب سمرادی در سواد نامه گفته که مرد بواقفه

بوده هر هفت خواهش پروری در شش جهت عالم داشتند بدین آرزو پرستش داد او را احتند روزی سر ببالین
استراحت نهادند هر هفت برادر خواب در ربود هر یک چنان دید که از بدن بگسستند و بخانه پادشاه برآمدند
و بعد از فوت پدر دیهیم دار شدند از خاور تا باختر فرمانفرما گشتند و در هفت کشور جز او حکمی نماند و
صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت براه انجذبری برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت
چون از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده بودند هنوز پخته نشده بود پس هر یک این واقعه را نقل کرد و هر یک
دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور را بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند
بیداری بر تخت گاههای خود رونده از آن شهرها بنگرند آیا راست است یا نه تخت شهری که دار الملک هر برادر بوده در
در آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارات انبار او را شناختند و همچنین تخت گاههای دیگر برادران و پسرانشان
پس هر هفت اصل کار در او دریافتند و با هم گفتند که ما هر یک در خواب پادشاه هفت کشور بودیم و دیگر بر نهند
و همچنین در بیداری از مردم این شهر می شنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و
روی زمین را داشتیم دیگری را نمی شناختیم چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود اخبار او
میشنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی اینها جز نمود نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود
دانند تاویل کنند و گویند آنچه در بید حکما فرشتگان را احکام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقه وجود
از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه کرده جز او نبوده و الا سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیش که در بالا گفته
شد گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند و بشن نگاه میدارد و مهیش بر هم زند و گویند این همه صفت دل است
که انواع گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من کرده اند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر پیدا نکرده اند اگر
خواهد تصور شهری کند پس تنها است که او را در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه میدارد لاجرم بشن باشد که حافظ او
پس چون نخواهد ترک او کند درین مقام مهیش شده و اینها را عقیده آنست که ریاضت برای آنست که تا بر سالک معلوم
گردد که جهان خود نبوده است و موجود حقیقی حق است و جز او هر چه هست خیالست که از وست فی الحقیقه وجود ندارد
اینها اگر طالب این عقیده باشد و این دانش پدید بود بجدس یا به تعلیم استاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد باید
هم باشد و کمال در آن دانند که از ریاضت هم در گذرد چه آن طلب و تا در طلب خود را نشناخته چو خود عین ذات است
و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا هت جوگ گویند یعنی بشعبده واصل شده و عرفانی که بجدس و استدلال و مطالعه
کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آنرا راجه جوگ گویند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان هوم و
و دندوت ستوده است هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعا خوانند تا فرشته را
که خواهد راضی کنند و دندوت آنست که عصا وار پیش آنچه پرستند افتند و بدین گونه او را سجده کنند از هر بتی که از
جوکیان و کیانیان است پرسیدم که هنر سخن چی جواب داد که آدمی گفتند کدام هنر با بخدا که همین نفس بی آلایش و همی و د

پرسیدند

پرسیدند که هوم کردی جواب داد میکنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخوردم باز استغفار نمودند که دوست میکنی با خدا
آدمی گفت چه هنگام گفت وقتی که بخوابم دراز بآسایش و این سخن یاد از این حدیث میدهد که نوم العالم خیر من
عبادة الجاهل و بت پرستی از هندوان دیو ادچه میگویند یعنی رام کردن فرشته و اینطایفه گویند که مراد از بت
است که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته است رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند
یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود و یا بشامه بوی کند و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد ایشان
در بیان اظهار حق وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد منتهم
او اختیار کند صاحب گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که هو غیبست و غایب وهم و پندار و اینطایفه
خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز انجام خویش را شناسند و بخود مشغول بوند و در عقیده جهانیان بنا
سنگ چاری که برگزیده برهمن و شناسایانست صاحب این عقیده بوده و هر چند روی دهد خود سند زند روزی
منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او سیل را نسد اگر بزند در جا مانند صادقست و الا کاذب چون سیل را
او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه سیل نه من و گریختن نبود در خواب دیدید
و همه بزرگان هنود را این عقیده بوده و هندوان را اتفاقست که در حقیقت جز این کیش نیست و تا دان در کیش الله
دیدتان کامل همه بر این روضه الله کیانی دینه از برهمنان کشمیرست اینطایفه را بلغت کشمیر گوید و گور دینه گویند که
شیو دینه نام داشت حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم او شهره را که در راه کشمیرست جنون داد که نزد این بند عنصری
بهلم روزی بگو مردم گرد آمدند شیو دینه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که هیمه گرد آورده بود بر فراز هیمه
آتش بر نشست که بپارسی او را بهیمه نشستن گویند در حقیقت از آنکه در باب حبس نفس بنزد ایشان پی قطع تعلق جسد عنصری
نمود و مردم چون دیدند که مرغ روح از قفس تن پرواز نمود هیمه را آتش دادند و کیانی در جوانی پاس دم میداشت
و حبس نفس میکرد و بریاضت کار را بجائی رسید که با آنکه سوادی داشت همه کتابهای هندوان را خواندن گرفت و جمیع علوم
اینها را بهتر از بیدتان فهمید چنانکه همه بدان قایلند لذا اکنون اعلم العلمای شهر خود است و بحث آزاد کیش و اعتقاد
بنوعی که او را از رفتن اموال درد الم نه و از فراز آمدن شادی نیست دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان
میداند از دشنام کسی رنجه و از ستایش احدی مغرور نمیشود هر جا نام درویشی شنود خود را با و رساند اگر او را ان بو می
باید بیوسته نزد او رود و در صحبت او کند و از معلوم و ادب و حکیم نگذارد و همواره از توحید گفتگو نماید و جز او
نیره از دو بکار دیگر نیکو اید و جز از درویشان بدید کسی نزد و بخود درش نام خواهد داده که بنسبت بدی باید
داد از زن و پسر و خانه او عزیز با خواست مذوری که مریدان میاوردند بدیشان میرساند چون کیانی رسنر آهنگ
بیرون آمدن کند او را جامه می پوشاند زیرا که او را از هیچ چیز انکار نمیبندان آگاهی نماند مگر آنکه نگاه بکیانی
کند معروف است که هندوان یعنی منتزع سما تک آتشی افروزند و در آنجا گوسفندی بکشند و افسونها و دعاها

٨ وقتی که بخوابم دراز بآسایش

نگار بکتب کده

وازاهوم گویند کیانی دینه گویند آتش با عرفانست و همه وقت در او میویزم و بجای گوسفند خود را میکشتیم نزد
ما هوم اینست جمیع عقاید هنود و از اینجا تا ویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده او در اد کنکو نام
ده ساله که کهتر از سودرش است دو روزی از خشم میکوبت نامه نکار با او گفت که دوش میگفتی جهان و جهانیان خدا
چون اکنون میگویی جواب داد که چون جهانیان کوینده وجود ندارد اکنون هم بران سخنم این گفت و باز مشغول
کوبیشد ع صحبت نگارنده از بیکان کند: جنگهانه پیر کیانی دینه هشت ساله است بجائی که در خانه ایشان بت
پرستند میکیجه را برده جای داد و قشقه بر و بکشید از و پرسیدند که چکودی گفت که سنگ جان ندارد و این را چو
دیگرانکه هر کس هر چه خوش کند میپرستد چه پرستش با دیت من با این بازی میکنم و هیچکس از اهل خانه بنابر آزادگی
دست او نگرفت و بر او تحسین کردند در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر بکیانی دینه رسید و از صحبت او
خوشدل شد آنگاه خویش یعنی نفس ناطقه میخواند از کیانی پرسید که شاگرد تو کیست گفت الله مجذ ابی رسیده باشد خود را
جو خدا اند اند و نه پنداد راقم حروف در حکایتی باغرباتی هنود پسر حشمه ساد کشمیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد
و با ایشان بود در سر چشمه کورنه طعام آوردند سناسی با غربا طعام که آورده بودند بخوردند ولاف زدن گرفت که گوشت
تا اکنون نخورده بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی شراب بوی داد برای دفع وهم در کشیده پیشتر بتاش
خود برد گفت باز عادت نان باز او که درکیش هنود نکوهیده تر از شراب است بر سر ره آورده سناسی اندکی از نان
شکسته بخورد و خود را بعذاب سوده و گفت از ساتوتوه برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد
شنیدن بیا از انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان کیانی دینه را که نگارنده نامه دیده شنکر هست و سو
کول از ادب صحبت و مصنات دینه را دست معروف بکوپال کول است از شنکر هست که چو ید کیانی دینه است تحقیق از دز
پرسید که کیانی دینه با همه آزادگی جواب میپرستد شنکر گفت تو چرا ذکری میکنی در ذکر گفت آن پیشه مستقیم
شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار و صحابی بلاغت آثار بود
بامداد بخانه کیانی دینه آمد و با ایشان صحبت داشته مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده بشگفتگی فرو
ماند گفت تمام عمر من در خدمت درویشان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از انسان و از ... نشنود
هر دام بودی سناسی از کیانیان بوده در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی موطول اند برلب رودخانه که
موسوم است بلهت جتای سر یعنی موی که فتیله وار شده باشد تراشید سری کنت بهت بندت قاضی هنود او را بدید
گفت هر کاه موی سر دیدی تر یعنی پرستش گاهی بایستی تره جواب داد که اشرف امکنه جائیست که در انجا دل
خوش کرده وشبها تیرباد در جایی که مردگان سوزانند بسر میبرد در سنه هزار و پنجاه و یک بکشتوار رفت در جوکان نام
دشتی که محل چوگان بازی و فی سواری ایشان بود در محرق انسانست فرود آمد مهاسنکه پسر جهادرسنکه راجه کشتوار
مخلص او شد و بتوجه آن از قید اسکاد پیدان آزاد گشت و اکنون مایل صحبت او سکانست و او جوانیست که

نکو

نکو میفرمود در هزار و پنجاه و دو در کشتوار در لحظه با عیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل برد سواد ش درآوردند
از طرفین بر دکان با هم الالا کوشیدن گرفتند هر دام بودی بر فراز پشته با هله آن مشغول گشت و از خروش و
بزم آوایان و آواز نای و نیزه و کوس او در قص گرفت در اثنای وجد پای وی بلغزید از آن پشته نگوسار گشت و
هنگام غلطیدن اسیبی از سنگ عظیم بفرق او رسید بدان مرض درگذشت میرزا در نیغ و ما نیز بابی شد بتو و دلم بعلم حکمت
روشن: هر چند که درد لایش بود سخن: بر هانا غلط انبوی معصوم برد: این راه تمام طی شد از لغزیدن: شهره و جادو
دو فقیر بودند شهره در نگر کوت قشقه بکشید و زنار در کردن انداخت و کباب گوشت گاو با نان بازار میخورد
و بسر میکرد که هندوان او را نزد گرفتند پیش قاضی بردند قاضی با او گفت اگر هندوی گوشت گاو و نان بازار
خوردن نه سزا است و اگر مسلمانی قشقه و زنار و رسم کجاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندل است و زنار نخ
تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان از گندم و شور از خاک و آب چون بتحقیق نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که
نه مسلمانند و نه هندو و باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها داد جادو از شاگردان او بود و بقیة الاسلام بلخ در نفت
با قشقه و زنار بمسجد شدی او را گرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند با سحر او که اگر مرا کلمه لا کنی مسلمان
شوم قاضی زن بیوه خوش روی را بدو داده پس جادو مسلمان شد و بخانه او زن رفت چون روزی چند گذشت باز گفت
این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را باهستگی صرف نمایم تا روز دیگر آید پس او را بدید بیگونه
عوض بیع آدم و مرا پشیمانیست و خواهی خود میدانم زن اتو کنا دکزید جادو فرصت یافته بکابل آمد پی چون شاطران بر
و زنگ بر میان استوار کرده و معقول هشته و قطرا پوشیده بیاد او آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جام
جواب داد که تاج و پر بر بلبل و مرغان دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسفند و گاو میباشد و یزیدم ام یکی از اینها ابنای شاطران
با وی دوستی کردند جادو گفت مقصود مطلب شماخیست گفتند ترا میباید باما سلنگ زد جادو برفت با ایشان بجست وخیز
تا صبح از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز نخورد و نیاسامید و سلنگ میزد و جادو مردی بود خوش بر ریاضت گرفته در هزار و
پنجاه و دو در جلال آباد که فیما بین پیشاور و کابلست یاد از گرد آورد بید دود کرده جادو از پرتاب مل جیه وحیده رفته اند
از گهتریان کیانی یعنی عارفست و زاد و بوم او از سیالکوتست و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و درویشی هیچ
و این نیستند مذهب را هرها بسوی صعب امید اند در هر شکی دوست را جلوه گری بیند تو نیز بنابر خلیفی نزد دو او
مردی که خلیفه از خلفای هرگوبند نانک بنهمه بشد و خود را شاگرد او نمود و او پای او دانسته آن ابر خار
مذهب ایشان انشلیق خیر ایشان گرا با آیین خود اند چنین کنند آخر میان پرتاب مل و دو واده گفتگوی شد دو واده با پرتاب مل
گفت دوش من پای تو را شستم یعنی مرید خود ساختم تو امروز با من جنگ میکنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پس تو پای مرا
چون تو جتیان میشویند من خود دست بپایم نیز سالم و حسب توفی الله فرمایند در هند و داده حسب بوده در مرید
نانک معروف است که چون کاری جو نیند درویشی چند پیش خلیفه او ستاد با او ستاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درویش

چند نفر کابلی نام خلیفه هر کو بند که در کابل بود گذاشته دست بوسید و گفت عرض دارم همه مریدان تا نکه برایشان توجه جمعیت
دعا کردند که بنیو فته باد کابلی نفر ناظما را دید و پرسید که کدیا دهر کو بند را از زود دادی پرتاب مل گفت از ان عزیز تو ا[illegible]
کابلی گفت آن چیست پرتاب مل گفت که مسخرکان و رقاصان و رامشگران از اینجا و در کابل بیایند تا حرکات و سکنات و حیات
ایشان را بنگریم در خانه پرتاب مل بتی بود که او را هندوان امیر سنید ند موشی آسیب بشای او میرسانید همان صورت را بجای
کلوخ در سوراخ موش گذاشته تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عملست جواب داد تا کوی یعنی بتی که راه موش را
بنیاد و از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد و از شر مسلمانان نگاه دارد و همچنین شولنکی در خانه پرتاب مل بود و ان
صلیبت از سنگ که هندوان از آمیر سند چنانچه گفتیم بجای میخ فرو برده سگ را بر ان بست مسلمانی او را گفت دو تن از
کافران که نوشیروان و حاتم باشند بهشت روند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیده شما دو تن از کافران به بهشت خواهند
رفت اما اعتقاد ما انست که هیچیک از مسلمانان به بهشت نروند آزاده و این تخلص او ست و از برهمنانست روزی در بزم یکی
از مسلمانان طعام و شراب بخورد و ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان چیز میخوردی و مردم شما طعام غیر هم کیش خود نخورند
آزاده جواب داد که مرا کمان ان بود که شما مسلمانانید بعد از این طعمه و اشربه شما نخورم روز دیگر هنگام باده
با ایشان انبازی نموده از طعام سر پیچید در هنگام تناول طعام باز آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم جواب داد
که دانستم که خوش طبعی میکنید حاشا نکند که شما مسلمان باشید هوالی پسر هیرامن کاتب مهتاست کاتبه تو فتاست از کوه دابع
از انوشتن بر هاود را استغاراب دارد ولی تخلص میکند و از عهد صبی او را از درویشان میلی تمام بود در صغر سن نزد خلیفة
الله دواج نام درویشی بذکر الله حاضری و احدی الله شاهدی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند
صحبت داشته کام یافته بود از ان شد و در کشمیر بخدمت ملاشاه بدخشی رسیده شناخت کشت و بمقتضای الصوفی لا مذهب له
بقید هیچ دین و آیین باز نبسته با بت و بتخانه آشنا و بت از مسجد بیگانه نیست از بیرون حال با عدم دانش ظاهری سخنان
بلند از وسر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب صاحب باز شد از اشراقات ضمیر و ابیات نظم مانه آن
خودیم آن تو نیم ✦ بی نشانی تو ما نشان تو نیم ✦ این نشانها نشان ذات تو الله ✦ پاکی از فکر و از قیاس ماوای تو پیدا درین
لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا ✦ تو و ما تو ئی و خود ما تو ✦ ما ذات تو در صفات تو پیدا ✦ صفت عین ذات ای مولانا همه
جمع هر چه هست تو ئی ✦ ای منزه ز وهم و هم دو ئی ✦ ما همه موج بحر ذات تو ئیم ✦ مظهر مجمل صفات تو ئیم ✦ آزاده و بنوالی چون
در لباس هندوان اند و عقیده کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند هر چند از بیجابت و از دنکوان کجرات و از شاکردی
شاگردان اکم یعنی برده اکم ناهه جو کیست مرتاض و صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشته نظم همچو
افلاک عمر و حکیمی ✦ کوه کو نه طوفان که فانی دست ✦ روزی حضرت جنت مکانی جهانگیر شاه آمد شهریار نامدار از و پرسید که
نام تو چیست گفت سر بانکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس جزوی کتابی میخواندند پادشاه کتاب از دست خواننده
ستده بدست اکم ناهه داد که این کتاب در اوست بخوان اکم ناهه کتاب را بقادی داده گفت بخوان چون او خواندن گرفت

الصوفی لا مذهب له

مظهر و جلوه صفات تو الله

باده پرستان زبان میخوانم

پادشاه فرمود که من تو را گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته ام که جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم
و اصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدنست ✦ کی آتش و باد و آب و خاکم وطنست ✦ این چرخ فلک با این همه جرم که هست
در گردش از آنست که جو پای منست ✦ مقارن این گفتگو بر و انکار از آب گذشته اکم ناهه بعرض پادشاه رسانید
که بدین حیله که نزد حضرت نشسته ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان سبکی طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام ✦ بود شخصی معین عالمش نام ✦ گویند اکم ناهه بمکه رفت خانه را دید از یکی پرسید که
خانه کجاست الکن صاحب خانه در بیت الله کشود ند باز همین سوال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشنید بخروشید که
صاحبخانه درین خانه نیست این جا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بود ند چو ابد را افکند
یکی بجواب داد که چون به ساخته دست این کست و بر پیکری انسان که مخلوق است پرستند را نشاید بدور افکند ند اکم ناهه
گفت که این خانه نیز ساخته مردست و پیکری چیزی که در وی مردم میباشد و ساخته که مردم که او نیز بلاست پرستند را
چون نشاید بشنید را این سخن او را بند کرده نه جنبش بند نیاوردند و اکم ناهه شود انجام جمعی که از کعبه برگشتند او را
هنفد ید نید بیت شاید که درین بتکده جا در یابیم ✦ ان یاد که در صومعها گم کردیم ✦ نظر پنجم در بیان مطالب
سالکیان ایشان هستی دو چیز است و وجود منقسم بدو قسمت یکی حقیقت که از ان تعبیر به پوشش کنند دوم غفلت
که از تو پر کرت نامند و پر کوت سبب عالمست و پوشش از عدم دانش و دخول عقل پر کرت در آمیخته در عالم بدن علت
دایره ساپر است و مر این پوشش را پنج از آداست و آنرا پنج کلیش خوانند و انغویب جمنه اولین او دیاست دومین استهنا
سیم را کچهارم دویش پنجم ابهادیش اودیا عبارت از انست که بسبب حواس را نفس بند ادد و او دیا را اغاذ و ابتداء
نیست و استهنا اشارت بخودی و منی و انانیت است را کچ بر انچه مطبوع و مطلوبست در آویختن دویش رای خود را
قبول کردن و رای دیگر و اعیوب نکردن ابهو نشیه در کردنی و نکردنی نعضب دو و این پنج بر شمرده پوشش را در آزار رنج
دارند دس یعنی دل هر گاه پاک شود این رنج دور شود بعد از طهارت دل طریق که متعدد است و مظهرهم پاک گویند
و طریق را و دیه گویند و دیه چند قسمت اول میتربی دوم کرنا سیم مدنا چهارم اوپچها میتربی دوستی با نیکوکاد
مصاحبت با طلحا کونا دبخی دهربان بودن و بر مظلوم بخشیدن مدتا با سایش خلق الله خوش شدن او پچها با بدکاد سخن نکردن
و این چهار طریق را میتر و دیه گویند و این طرق از بعد دل را فرو گرفته میباشد و آنرا از اصحاب طرق از بعد چیزی
مینماید و از این وجوه چار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد و ان هر که الام حسن و ایل کشت و نیکبختی که از رنج
رنج خلاص یافت بیج لوک میاید و از عبادت انحصول صورت پرکوت و بر نشسته در دل و صاحب این حالت هر دو را
جدا شناسد و متمیز کرد اند و بدین علم پرکرت نابدید شود پس پوشش حقیقت خود را که عبادت از نفس باشد
یافته بحظوظ و بهره مند بود و ان پرکوت عرض این طبقه عناصر خمسه است هست خلاصه عقاید سالکیان در کجرات کوچک
من اعمال پنجاب یا مه نکا را بکماچند و مهادیو نامیرا دید که خود را سالکی میکفتند و بزعم ایشان پر کوت طبیعت است

وحق اشارت بطبیعت وسایر اجسام واجرام علوی بدو موجود وکفتندی سرهای خار را که سبز اورد کرد الا طبیعت
نظر ششم در مقاصد جوک ومقالات ایشان این طایفه کویند ایشر یعنی واجب ذاتیست و احد طبیعت
کو هویت یکتا وبی ضد است وند وهمتا ودر لغت علمی هند ایشر صاحب وخداوند را نامند وورای ایشر همه
یعنی ممکن ودر لغت آنها جیو جان را خوانند کویند ایشر فاعل مجموع عالم وسازنده جمهور عالمیانست وذات
مقدس او از آلام واسقام وعیوب منزهست ومتعالی واز افعال واعمال بیرون ومراد ازین آنست که
مقدس را عبادت اثر غیر از قسم غسل وامثال آن واجب ولازم نیست وبهمه بودنی دانا وبا بر هستی آگاه
وحاکمیست که محکوم غیر وفرمان بردار دیگری نیست ومرگ ورنج انجا نیست که سرمدی طراز است باده وجیو آنست
در قید آلام وبند اسقام وشکنجه آزار وزندان اعمال وکردار بوده محکوم غیر وفرمان دیگری وفرمان بر
خودی باشد واین جیو با آنکه در حقیقت جسم وجسمانی نیست وبدنی در پیش ندارد اما از غفلت خود را بدن انکاشته
وجسم بند شده را جگا وابدان کردان بود وبا قضای زمان وآوان افعال بدنی که از دم وجسم دیگر بدیدار بود
منوال مترتب باشد وجایز ابی بوک ایاس از بند جهانی جستن واز قید جسمانی رستن ممکن نیست وبوک را در
علمی هند پیوستن ووصولست وایاس سلسله وورزش یعنی ملکه الوصول ومراد ایشان از بوک آنست که دل را
بیاد حق دارد در آن بیت المقدس که بیت الله است غیر را نکذارد ومراین ملکه الوصول را هشت عضو است
اول یم دوم نیم سیم آسم چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی
پنج قسمت قسم اول اهنسا یعنی بی آزاری وجز عظم او نکشتن جیوانانست دوم ستیم یعنی راستی سیم استیم
یعنی دزدی نکردن وسارق نبودن چهارم برهمچرج یعنی از زنان دوری کردن واز اختلاط نسوان در کذشتن
وبر روی خاک خفتن پنجم اپرکرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن واکر ناخواسته آید نکرفتن دوم از اقسام ثمانه
نیم است وآنهم منقسم میشود به پنج قسم نخست اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح وقرات ادعیه وتذکار
اذکار سیم سنتوس یعنی رضا وخورسندی چهارم سوچم یعنی پاکیزکی وطهارت وتقدس پنجم ایشر پوجا یعنی
خداپرستی وعبادت حق سیم از اقسام ثمانه آسنست یعنی نشستن وجلسه آن پیش ایشان بچندین طریقست چهارم
پرانایام وان کشیدن نفس وحبس دم است بطریقه معروفی وضابطه مسمی پنجم پرتیاهار ومراد از مطلوب
مرغوب حواس خمسه دل را باز کرفتن ودر کذشتن مثلا از صورتها واز بوی کل وصندل شامه وچنین از سایر لذاید ویکی شهوت ونظر باز دارد صح
حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در وسط سینه است واهل هند او را بکل
کول تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در ان محل کنند هفتم دهیان آن یاد خدا یکتا است هشتم سمادهی
یعنی دل بخداوند کار بندد وکار بردن فراموش کند بنوعی متوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس
سنک وچوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل ومرتبه تتمیم رسانند در شود در پیش باشند

ودانش

ودانش پاک او را فرا آید ودر علم بوک که علم وصولست استوار شود ورحیم حقیقی بر او رحم آرد وسایر آزار وهمه
الام واسقام ومجموع نقایص از ذات او زایل سازد وپیش اینطایفه مکت که عبارت از اطلاقست عبارت از حصول
اینمرتبه علیاست اینست خلاصه عقاید فرقه جوکیان الکون الحق از علوم واعمال اینطایفه که درین عصر مشهور
بجوکیه اند ذکر میشود جوکیان طایفه اند در هند معروف وجوک در لغت سنسکرت پیوستن است واین کروه خود را
واصلان حق کیرند وخدا را الک کویند وباعتقاد ایشان بر کذید حق بلکه عین او کورکناتهه است وهمچنین مجهند وجود نکی نانک صح
ناتهه از بزرکان سدهان یعنی کاملان اند ونزد ایشان برهما وبشن ومهیس از فرشتکان اند اما از شاکردان
کورکناتهه است چنانچه الحال بعضی خود را به یکی از ایشان منسوب دارند واین طایفه دوازده پنت اند
ست ناتهه آئی پنتی کچهکر پر اکنا یتری اودنادی نایری امر ناتهه کم هیبه اس جولی هاندی تن نک ناتهه
جاکوها پر اک پنتی بنک پنت فرقه را کویند وبزعم ایشان خداوند از جمیع ادیان وملل ومذاهب از
انبیا واولیا شاکرد کورکناتهه اند وانچه یافته اند از او یافته اند وعقیده اینطایفه بر آنست که محمد هم
وشاکرد کورکناتهه بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند کفت بلکه چنین کویند که بابا رتن حاجی یعنی کورکناتهه
پیغمبر بود وحضرت رسالت پناه را پرورده وراه جوک را از نبی ع فرا کرفته وجمعی از ایشان نزد مسلمانان معتقد
وصلوة باشند وپیش هندوان بدین انکروه عمل کنند وهیچ چیز از محرمات در کیش انکروه حرام نباشد چه خوک
خورند بر آیین هنود ونصاری وکاو بدین مسلمانان وغیرهم وآدمی را نیز بکشند وبخورند بر عقیده المکیان که ذکر
کرده آید وشراب آشامند بر آیین کبران ودر ایشان طایفه هستند که بول وغایط خویش باهم آمیخته از پارچه
بپالایند وکویند عامل اسعل بکارهای بزرک توانا بود وعجیب چیزها ازو عامل این طریق را ستیا کویند و
نیز خوانند وبر عقیده اینطایفه اکرچه همه راهها از کورکناتهه منبعث شده وبهمه کیش توان بکورک پیوست ولی
نزدیکتر آن رفتند که یکی از دوازده سلسله جوک پیوستند ودر طریق ایشان کرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در
پادشاهی از دهوشنک چه پادشاهانی نیکو وحبس نفس کردندی ودر باستان نامه آمده که از اسباب بن بستکه دفرو
دم رسا بود وازین هر چون کمند هوم عابد بجست در آب پنهان شده واین داستان مشهور است ودر هندوان ویاد
یزدانی برتر ازین عبادتی نیست وتتمه ازین طریقه در باب پادشاهی سپاسی کفته ایم واینجا زیاده بران یاد کنیم و
اینعلم دم وحکمت جوکیان وسناسیان وهندوان وتبیان کویند که چون کسی آهنگ نکاهداشتن دم کند
از جماع وخوردن شور وتلخ وترش واز بخت پرهیز واجب اند پس بدانکار در آورد وبداند که از نشکاه
تا ناف که هفت پایه است که آذریان او را هفت خون اسفی وجوکیان سپت جکر کویند مرتبه نخستین
که چون کول چادر برکست او را بهندی مول ادهار نامند ودر وسط آن پنج برزی فراست که بهندی منذر
بنا ذی ذکر باشد واین مرتبه دوم است وپایه سیم ناف که در آن آتشی از میان او کذشته وآن را بهندی

خوانند و مرتبهٔ چهارم دلت که آنرا هندی سن پودک سرایند و آن چون کول دوازده برگیست مرتبهٔ پنجم نای
کلوبیت که آنرا هنود کنت خوانند پایهٔ ششم میانهٔ دو ابرو است که هندی بهنو است مرتبهٔ هفتم تارک
میان سر که هندی او را برهماند گویند باید دانست که در رگها بسیاست اما آنچه ناگزیر است دانستن
رگست یکی سوی راست که سمنی است دوم میان کناری است سیم بطرف چپ که تم است و هندی آنها را
ادا و پنکلا و سوکهمنا و پارسی مهنا و سینا و مانا گویند و رگی از همه بزرگتر است از میانهٔ پشت براستی مهرهای
پشت بالا رفته و از انجا بدو شاخ شده یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده دیگر بسوی سوراخ چپ و دم
و باد بانهاس و دو بادی که ازین رگها بر می آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت
هنگام مباشرت بشصت و چهار انگشت میرسد این باد و دم را مادهٔ حیات دانند و مدار بسیار از عملهای سنیاسیان
و هندوان بر این است و باد ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانیست که هندی آنرا
پران و اپان و پارسی الانی و پاسانی گویند و این هر دو باد با هم در کشاکش اند و بلفظ هن باد بیرون می آید و
بلفظ سا درون میرود و بمدد زبان و جنبش لسان در تسبیح و چون بهم رام کنند هنسا شود و همانرا
و هندیان نام اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده میشود و پارسی دمانی باد نامند همچنین برو آنانکوده
نشستگاه رگیست ادق از تار ساق کول درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پنجهار سر نهاده است
وصول بتارک سر را سد کرد اینده است و آنرا هندی کوندلی و پارسی [illegible] باد و دو شیار گویند و راه
تارک میانین است چون کوندلی از گرمی دم کوفته بیدار شود و بتارک سر بر آید حیات نگه داشته از سوراخ
کنده از منفذ مذکور بتارک سر بر آید چون آب دانستی استهار یعنی پایدار [illegible] و از آن یکی در باب
سیاسیان گفتم [illegible] است که آنرا بهندی حکت آسن و سد آسن گویند یعنی
آزادگان و رسیدگان و کاملان و پارسی آزادنشین نامند و طریقش آنکه پاشنهٔ پای چپ بر درز مقعد بگذارد و
پاشنهٔ دیگر بر فراز [illegible] راست کند چشم بر هم نزند و در میان دو ابرو بنگرد پس مقعد را حرکت دهد و باد را پس
باد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد و تا ابرو رساند و طریق بر افراز بودن باد در باب سیاسیان گفته ایم
و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و براست بهلد چون براست هشت باد از راست ببالا برد
گذارد و این عمل را هندی پرانایام و پارسی [illegible] سرودم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه
کند یعنی در جانب قرص ماه [illegible] آفتاب را بعضی از سیاسیان در مرتبه از مراتب هفتگانه
تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیراتست گویند عامل این تواند
پرید و بیمار نشود و [illegible] که بیخبر [illegible] فرزند
و دهقان و سیاسیان گفته اند چون این عمل بکمال رسد [illegible] مرگ بر چیزد تا در تن بود خلع بدن [illegible] کردن و باز
پیوستن دو

پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بجمیع کارها گفته اند چون کیخسرو در این عمل کامل بود دل او از بودن در این جهان فرو
انمردم گران پذیرفت از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند که بر عامل کامل این برهما و بشن و
مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال اینکه در یعنی برهما و بشن و مهیش بدین عمل است
و بعقیدهٔ جمعی از هنود هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و در این باب سخن بسیار است و کتب هندی و پارسی
ببینید در سیاسیان نام نامه ایست مشتمل بر این کردار و از آن بزرگتر در این عمل کتاب بهیت و دیگر در دست
و سرود و مستان و امثال آن بسیار بنظر رسیده و در هندی کتابها در این فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوامی دام
جوگی که مشهور بهشت بود آنکه است و کودک سنکه از تصانیف گود کتابها است و امرت کند را که حروف گوید آ
کند را دیدم پارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده و در انجا گفته گود کتابها عبارت از حضر است و
چهند بودن و این حوف دانرت کند اصل بیت حال آنکه جوکیان کود کتابها را گویند چندین لکهه برهما آمده و رفته
که او برجاست و بیان جوکیشی از آن در نامهٔ کنجد با لکدنا بهه تیشری که گویند از راجه زاده ها بود و در جوکی بکمال رسید
تا گفته نفس نگاهداشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و تومندی بر رفته از مؤبد هوشیار مست شنیدم و اوراق شنیده که
هزار و بیست و هشت من تو انوذ او بود دم دعای خیر در بارهٔ تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پیر خدا شناس
خواهد شد سرود نامه تیشری انسی همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی بیهری انطاعیه رسیده بود و تا دو قرن
حبس نفس میکرد در هزار و چهل هجری نامه نگار در لاهور او را دید سخنانه بهه هالی بنی مردی بود در حبس نفس کامل و
او را از سدها میشمردند و میگفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنود نمودی او و صد شده بود سال مذکور در لاهور
دید چند و سودح نانهه در حبس نفس بتیار دست و چندین سال شد که در پتنا و را آرام پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم
او را از بن سال که گفته آمد کان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید انجوکیان چندان دیده شد که نامه و
بیان آن بنا ده و در جوکیان مشهور است که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان
که چشم گشاده در میان دو ابرو کار دند تا بکار دنده پیکری مرئی گردد اگر چه دست و پی یا ورنی عضوی باشد هر کدام را نشانی
داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون پیر بنند بیکار داشند که از عمر جزو قلیل باقی نمانده
بنابر این نشانها که چون بیند خود را دفن کند نزد کیانیان هند تصور خیالیست و سخنی و اثری بر وی مترتب نشود چون
بنوم تا صند احوال ایشان بالطبقه جوکیه مرقوم میگردد سنیاسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدن در گذرند و
بعضی برای آنکه دیگر سید نیایند و از تنی بتنی نروند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه در راجه یعنی پادشاه شوند یا دولت
مندی چون کسی سناسی شود او را دیگر با رید نیاد ادی دعوی کردن نرسد ایشان و سنا سند یعنی ده گروه بدین تفصیل اول
تیرته اشرم گوبو بته ساگو بهارتهی پوری سرسی اکثر ناخن باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از انقطاع زنان بپرهیزند
انطا یف منو بندبه تا تو ی گراور او بودن نیز خوانند و گویند اوتار و از این است و در حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردان است

چون با کورکنانته که مرشد جوکیان است و بزعم سناسیان اوتار مهادیو است دو بره شده تا ترنح آزمودن را حرفه خود کرد
کودک حواله کرد کورکنانته بصورت ماهی شده تا ترنح او را که فرو برد بشکستی است چون آن کودک افزاد خنک
خویش را کار فرمود از بندها و تا ترنح کذشته چنانچه از آب کذرد و باز بند او درست شد درین معنی صبی سرپیدی کوید
نظم همه تن آب شد از کشتن من دست بداد تا که زخمی زده باز بهم میاید پس کودک در آب ناپدید کشت و تا ترنح
او را در صورت غوکی یافته بشناخت کرفته بیرون آورد چون دتاترنح در آب نهان شد کورکنانته چند انکه بجست
نیافت و اصل او ناپدید او در چه با آب آمیخته بود و آبرا از آب تمیز نتوانست کرد میرزا باقی عالی کوید نظم بدیا قطره چون
شود دریاست در معنی حباب چون هم آیند بشکاف این معما دکری نماید نظم ز شرم آب شدم آبرا شکستن نیست
بحیرتم که مرا دور کار چون بشکست در اصل سناسیان دو کروه هند دسته داری که موی دراز نکنند و معتقد با مور و احکام
سموت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هیچ دسته داشته زنار را ببرند و با آب خاکستر اعضا را بیالایند اما
بر خلاف دسته داران موی سر را ببالند تا فتیله ها شود و آنرا جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن بمالند
بهبوت کویند و حکام مردن بدان هر دو کروه را با جوالی بر آن عمل نیست در آب اندازند تا کوان بیاسنک آن چند روزی
در آب برود دو یا بخاک دفن کنند و مرشد کروه دوم شنکراچارج است و راجه سهدیو بادشاه کشمیر که در سنه صنین و
جامه را کذاشته او را پیشوای خود ساخت و شنکراچارج برهمنی دانشمند بود و بعالینار او بود و هندوان بر انند که چون شاستر
در علم سهنکوت دانسته و بید کتاب سماوی چنانکه کفته شد آن انجام را کویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت
حق او خود استاد لاجوم این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید بید آورده بید انام نهاده هند و شنکراچارج کیانی
یعنی عارف و موحد بود و کفته و کردار او در باب کیانیان کذشت که این چتر وبه از کروه دسته داران اند نژاد
برهمنان کرانکه آنفرقه را اکر برهمن کویند و پیش دسلک جوهریان الله یار انظام و اشته جا هست و سالها خداوند بود
چترو به در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و بک و فرزند از اهش طریق سناسیان اختیار نمود و دو روزکاری
نقش بر آخت در انجام اشتهار یافت ولی به یا صنترا از دست نداد او پیش از سه کرانش بخودی و کراس کف دست
کویند نوبتی غذا ججو نمک بهم نرسید بسه کراس نمک اکتفا نمود و حو ادق عادات و نزد سناسیان از باده بر ان مشهور است که
درین نامه کنجایش نداد و کویند از مواظبت طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از کهای او آوازی مانند
آمدی از درویشی ایرانی نژاد شنیده شد که در سال هزار و چهل و پنج هجری شیخ چتروبه بمن رسید کفت بر حسن
سیر نمایم با او روان شدم بآب عمیق رسیدیم چتروبه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که پشت پای او تر نشد
پس مرا بخواند من از کنار تا لاب روان شدم و بدو پیوستم و چتروبه تا رسیدن من بفراز صفه سنکین که قریب بتالاب
بود انتظار میبرد چون نزد او بنشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ میدانی که کار کیست من بزرکی سنکها که کم از ده
در طول نبود ندیده شکفتکی فرو ماندم کفتم از ابنیه دیوان باشد چتروبه فرمود چنین نیست یکی از نام داران

سید انت را علما غیر شهید ندم مهادیو او تا ر کرفته و شنکر اچارج ظاهر شد تا بید انت را ظاهر سازد او را درین باب حقا سیف تصانیف بسیار است و سستر در لغت

ودراینجا ساکن بود

در اینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه کماشت و سنکهای بزرک بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده بکار میبرد مردم
از عظمت سنکها متعجب شده شبی نکین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرکی سنکی بدوش کرفته میآید لاجرم
معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمایید تا ما سنکها از کوه فرود آورده صفه را است کنیم بر تقدیر یکه سنک
بزرک نباشد سناسی بر آشفته و از آن ده بیرون رفت و ز آن پس باین کفت بر خیز تا بدید او شویم لاجرم نزد او رفتیم
مربع نشسته بخود مشغول بود چتروبه باو کفت که درویش مهمانان ماست سازنده کان را بخواند او جواب داد که بود و شنای فرا
آورد بجز کفتن او چتروبه بکاسه بشت کو مشغلی بزرک از غیب فرو ریخته کشت و کوان تا کران بهمن دشت فرو غنا کرد بد
و او از جمیع سازها بکوش ما میرسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از وی جدا شدیم و براه نخستین بر آمدیم که مذکور کشت
تا بآرام کاه آمدیم خواجه حافظ راست نظم کر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست
در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز کوشه ابروی تو محراب دعا نیست حکیم کامران شیرازی کوید که در بنارس نزد
شدیم یکی از امرای مسلمان بدید او آمده از وی پرسید که چه کویی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میکویید فرستاده خدا
بکو دهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده راه براستا اما مصاحبان داود و او را تکلیف او نرسد و حضرت جنت مکانی
نور الدین جهانکیر انار الله برهانه معتقد او بود پاس خاطر او را کماهی میداشت و عبد الرحیم خانخانان پیش او سجده میکرد
و او را نامه در سال هزار و سی و سه هنکامیکه از بتنه و ستاو خویشان سوی دار الخلافه اکبر آباد می آمد ذهن
بود موبد هوشیار که فدوی از او هنا جمیل او کذاره آمد در آغوش خویش بزد چتروبه بر دو چتروبه بعلت شدل
شد دعای خیر در باره راقم کتاب بجا آورد و منتر بورج یعنی دعای آفتاب بنامه نکار آموخت پس بکیش من تا کر
از شاکردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا بوسیله ایام بلوغ بار راقم حروف باشد تا کردار کذار این نیز
رسید کیش من همراه بود کیش من شاکرد چتروبه دم بنیا کوهی موبد هوشیار کوید نوبتی دیدم که مربع نشسته جسش نفسی نموده
شکم او پر باد شد چنانکه از زانوهای او در کذشته و کوسائین چتروبه در هزار و چهل و هفت در بنارس صافی
بقا شد کلیان بهارتی راقم حروف در سال هزار و پنجاه و سه در کربت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تارا چند است دریافت
مردی بود مرتاض و پاس دم را نکه داشتی و بهارتی کروهی اند از سناسیان و از فرزندان خویشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده
شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و از آن پس شیر دو کشید باز خورد و برکردانید بنوعی که رنک خود و غبار نیز
نیافته بود و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی پلمه نکار را باو کفت شما را تعلق در هند نیست بایستی در انجا در
با شما ادکمن با ایران رفتم اما چون پادشاه ایران را که شاه عباس ابن سلطان خدا بنده باشد ندیدم با اکبر سن و افر
سال و در یافت عالی برحم و سفاک و حریص و بیباک و هزل دوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک خود مهنکام
بود که هو جا بسر یا دختر صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیه قزلباش پسر و دختر نزد شاه میکردند تا
عمل شنیعی که خواستی با ایشان بجا آوردی بلی دکفتم که اکر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد فتیمت و این شهر نوان

برد چون از علمای مذهب ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قایل بدین آیین است گفتند با وجود آنکه
مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نایب حضرت هر گاه او بر باطل بود و در کیش خود استوار نباشد
منکران کیش بوده و از زمین بودن سود و نیست و گفت من کبر اگر در کیش خود استوار نیست نتوانم دید و گفتی
اکنون که به هیچ دین اعتقاد ندارد دیگر او بی پروا خود است و صاحب این انجمن سکو بید سکند و بیان ثابت بد بینند اینکه کورا
در سال هزار و چهل و هشت هجری در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی گوید سه پاس حبس نفس کردی و همچنین مدتی
کرد و دریافت مردی بود در انواع سحر و معجزه و شعبدها تا هر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از آنجا خوان
شیر برآوردی و گوی آنچنان را برید یا بیضه مرغ را در آبگینه سر شکردی و امثال او از و بسیار دیده شد باقی سیاسیان
کرده ده سال بر پای می‌ایستند که بعرف هندی این طایفه را اهاه دیر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف نویسند مونی گویند
و امثال ایشان در اسفار هند چندان منظر نامه نگار رسیده اند که نگاشتن اسامی آن گروه ایما را اوراق نشاید
و بعضی از این گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چندی زنجیر فیل با خویش کرده اند و مراکب و ملابس و پرستاران
از پیاده و سواره همراه دارند

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان و این طایفه را عقیده آنست که شو یعنی مهادیو
که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایا شکتی گویند و آن زن
چیزی پر نکه چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه هست بنشناسند چون سراب آب و این روحانیه اصل و ماده
سه طبیعت و سه صفت باشد که او راجس یعنی حکومت و شهوت و ستاگ که دیانت و حکمت و قدرت بفرمانده و حرکت
نه با طاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب اکل و شرب و بوسه و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت از این
مراتب ثلثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایا شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجساد و عالم عالمیان
از و میز اند باعتبار صدور مذکور و ظهور مذبور او را جکت انبا یعنی مادر عالم خوانند و بنیادی براین شکت
راه نیابد و بقای فنا بر قامت آن نیرنگ با وجود نیابد غبار انعدام گرد کوی او ننشیند و گردید موجودات
علوی و مکونات سفلی فریفته و شیفته او بیند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی اگر اراده مکت یعنی
اطلاق و خلاصی و نجات ازین عقلت طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری
این حیله سیکم از دست ندهد و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات در شش دایره که آن را شش چکر
گویند میباشد مانند نادستا نیلوفر در ستا نیلوفر شش چکر است اول مول ادهار یعنی نشستگاه دوم من پورک یعنی ناف
سیم سوادستهان یعنی جای آن و محکم آن فوق نافست چهارم هردی یعنی دل پنجم بسدهه یعنی پاک مقدس و مطهر و روزن
از سر سیر است تا چیغ کردن ششم اگیا چکر یعنی دایره نادوان ابروست ششم چکر فوق آن اندرات یعنی
روانی دستفند روحانی که نادکه دمیان سر باشد و در انعام کل کول هزار برگست این محل و مقر دیوی یعنی جهان فریب
بی ملکست و درین موضع بهیات اصلی خویش آرمیده است با آنکه صد هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع انواع هادها

ریاحین

واقسام گلها در سر و بر کردن داده و بسایر عطریات و غالیه و زعفران و صندل حسد بن انواد را عطرآگین و معنبر
ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیات که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت تصوری و ظاهری و
پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید بود اما طاعت ظاهری بهیکل و پیکر او ساختن و بالتزام ادا و نیم که
هر یک منقسم باقسام چند اند و در پرک شاستر باز نموده آمده و اطاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن
ایچنین حفا تصور دایمی و مطیع را بهکت یعنی خوشی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی
و نصیب شود و طریقه علم اکم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند ایشان تو انا بی زن نهاد بوکه به وابستن زاده پرشوهر آنست
این فرقه بیشتری شو لنگ می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو اند لنگ ذکر را خوانند و جه گویند برای
عبادت ذکر که چون انسان و حیوان از و موجود میشوند او را می پرستند انواد تر است خاص لنگ مهادیو و همچنین
برجای بهک کنند پوجا یعنی پرستش و بهک فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بوده باشد شنیده شد که عقیده ایشان آنست
که محراب مساجد اسلام اشارت به بهکت و هم از ایشان یکی گفته که چون محراب اشارت به بهکت منار عبارت از لنگ بود بنا
بر این محراب و منار باهم میباشد در اکثر جا و جمعی کنوار هندوان این کیش دارند و اکثری درین طایفه بیابند و اکم طریقت که دران
آیین شراب خوردن ستوده است و بجای ساغر کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن جانور
حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و بهتر بهرام کلی انواع مسابین گویند دو ندو آن جماعت که هنود
مرده را خوانند و در انعام مستان شوند و گوشت خوردن انوار اعجوبند و با زنان بحضور مردم خود در انجا جماع کنند و
شکت پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زن یگانه باشد صواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن همه بکورا دست
رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت و دخت خود را بیرند و نزد ایشان وطی خواهر و مادر و عمه
و خاله و دختر همه جایز باشد بر خلاف هنود که دختر از خویشان و از قبیله نکیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار
دید که کتابی از مولفات متاخرین خود در دین فن مطالعه بود در انجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان
شروع در نکوهش او بود که اینقول بر خلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی یافت آخر
حمل بر غلط کاتب بود گویند زن از برای خواستن اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن
نمیرسد بهندی او را کامدان گویند و گویند اگر زن و مرد باهم آمیزند ایشان را هر کس که بخواند سزاوار نفرین خدا باشد
چه درین کار هر دو لذت میابند و الهی یکی اند و لاحق نمیشود و نیز در زنان نباید که زن دیگر پسته چه مردان هم از عناصر اند
و زنان هم از عناصر اند و هرچه از ایشان بدید آید هم از جنس بود و زنان را تعظیم کنند ایشان را شکت نامند و شکت یعنی
زن را باید یاد کردن گناهی عظیم و مواشی و لولیان را بزرگ دارند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان و نزد
اعظم خیرات کشتن آدمیست که آنرا اونید نامند بعد از آن گومید یعنی قتل گاو پس از آن اسمید یعنی اسب کشتن و سپس از آن
حیوانات دیگر چون کلاه مکه که نوعی از عباد است بجا آرند خوشنما جانوران تا اگر کمی باشد در حرم بزرگ فراز آرند

وو دران شخصی را که بدین در آورند بنشانند و از آن خون بخورانند و خود نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته
یا زن فرشته کنند و آن عمل را شتا نامند و آن صاحب عمل را شتی و عقیدهٔ اینقوم آنست که هر ملک و زن فرشته را دو گونه
توان پرستید یکی باآنکه پرهیز از خون ریزی و بطهارت بودنست دیگر دوم آنکه آن خون ریختن و با زنان آمیختن و
ناپاکی معتقد بودن است اما اثر دوم را بیشتر دانند و گویند هر دو بیک ره و دیو یا دهیا بیت یعنی هر فرشته و مادهٔ فرشته
را پیکریست که بدان صورت او را تصور کنند چه در همان تصور را گویند اما بعض پرستاری فرشته یا ماده بیشتر دهد چون
با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آنرا آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و دران هنگام
اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم اثر بیشتر داده و دیوی هست ناشسته دست ستایش
او را خوانند و برای دیوی دیگر بقا ذورات تغذیه کنیده و پرستاری نمایند و بعضی از دیوها دارای مید اند یعنی
ملکه و چندی دارای چد اسپی پرستار زنان را گویند نامه نگار گوید که یکی دیدم که بترین مرده می نشست و ماهی که گفته اند
میخواند همچنین مرده را بزیر جا که داشت تا از هم میپاشید پس برآورده گوشت او را بخورد و اینعمل را انجاب سنج
گویند مطالب بنوی و آجودی از پرستاری دیوها و دیوها باید انیکو نه بدست می آید و مخلصان زنان ستی و ن را
عاملان اینعمل بر نذر بزعم انکه طلعه شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند انگه زن حاجت
بر دمر شد بزد و صافی عقیدهٔ او سخن دارند و کسانیکه ترلوچن برهمن از این فرقه بود و پرستاری کالکه که یکی از دو
ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آنچنانچه شرط کادآت
باد اسپی نا کرد چه گویند پنج چیز در اینعمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیم زن بیگانه چهارم گوشت الگو گوشت آدمی
باشد پنجم منتر یعنی اسم آین هندوان آنست که ماهی جدا از گوشت نام برند الحمد چون عمل کسانین چنین تمام شد
احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خاجه ابوالحسن تربتی که حاکم کشمیر بود و توسط محرمان حرم خود ش که با گسانین پیکان بربط
داشتند آشنا شد التماس نمود که برتبیان فرزندی یابد ترلوچن گفت بتخریبت توان کرد اگر بموجب فرموده عمل خان
بذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از لولیان اعیین کن تا پیوسته ازمن جدا نشوند
چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان آن شراب
از شراب و مسکرات دیگر بزم ماهی باشد دیگر سفید تخت برپای ماکنند حوایج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه
گسانین فرمود عمل نمود چون به نبت لشکر کشید فیروزی گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسانین و ظفرخان بای بخش
بمیان آمد گسانین از دست ظفرخان برنجید و دفت مقارن بدین ظفرخان بنابر نزاع سنی و شیعهٔ کشمیر سبک شد چون
معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلافه چنجی خان فرستاد و زد تا بعالمان پیادند
هم دران روز وی منصب جاگیرش تغییر یافته بود باحکام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن
را در کلوات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آن همه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی فرماید بیت عنایت صلدی

رو کفر

رو کفر ما نکند اگر کمال بذیرد صنم پرستی ما شنیده شد ابن انوش فرهودی که بتحقیق حکما گفته اند در دعوات تناسب
و مناسبت شرطست پس در دعوات ارواح طیبه تنزه و تقدس ضرور دانیت و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت
و لوازم آن ناگزیر است و اینعمل را از قسم ثانی میشمردی راقم حروف گوید هم درین سال ذکرات مذکور بهادر
نامی را دیدم که شبها پیوسته بر جسد مرده می نشستی و هم سد اسند دیگر از این طایفه بوده دیدم که با مریدی از بن ایان
خود گفت میخواهم کیش بوجا کنم یعنی پرستش بوی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سر اسند بوی او را سپید و بدوی
دختر میسپید بدانیکونه با او آمیخت و پدر دختر نیکوست و شخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند درخانه
من نشود چه عقیدهٔ اینقوم آنست که چون چنین کسی با زن سترون اختلاط کند از انچه زن حوامله میشود بنابران
بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از و ملکت یعنی پیوستن بحق تعالی بکد و ان دستن می طلبند لاجرم سد اسند بیش آن
شوهرش با آن زن بیامیخت دو ذی سد اسند و مسا بهوم با یاران خویش بر صفه نشسته بود شراب میخورد و یکی از بر آهمنان
سم رفی یعنی متشرع از آن راه بگذشت و انفرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و
دمار امضحکه عوام کرد اند سد اسند گفت که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید بمرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار
و پنجاه و پنج که راقم نامه نگار در صوبه کلنک افتاده دران سرزمین در هر قریه از قرای ایشان بیکی یادیوی یعنی دو حانیه
دیده شد باسمی مسمی و هر دو حانیه را از آن دو حانیات دب مرصنی و دیجی مید اند و در اذار آن کوفت الحجابدین
دو حانیه چون پیوند یکی از آن دو حانیات انبرماست که چون کسی گرفتار آمد که دو حانیه را بدان مکان برده قربانی کند و شتوی
مرغ خانگی میبرند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبرهٔ اسقیوس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند
در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکوراست آمده که قربانی اینها چیزاست بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد
تتوی در خلاصة الحیات گوید که برای قربان هر لس یعنی ادولیس بود شراب انگوری معرو کرده و اداعاظم اصنام نعین کلنک
در کا بوده گویند اچیند دیو راجه عظیم الشان او دیپه بود و از سلسله معروف بکیج پتی دزگوی را طلب فرموده آنرا بطلا که حونت
مد و داد تا پیکر در کا را ساز و دوزکر طلا بخانه برده خواست در کا را از مس بسازد و در اندود کند چون بت شکستن برهمند و ان
دشوار است طلا همه برای او باید بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمهٔ طلا برجاست و از نیمهٔ طلا پیکر در کا ساخته
شده پیکر را با طلای باز مانده نزد راجه چیند دیو برده و حقیقت باز نمود راجه چیند دیو طلای باز مانده را بزرگر بخشید و ان
بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند کیج پتی بزرگ ملک دیو در قلمرو او ملوک طوایف بهم رسید و بشابهه دیو سکو از راجه
شد یود سری کاکلو متصرف شد و راجه چیند دیو لبری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشابهه دیو بعد از ظلمتی
بر او تاخت و اچیند دیو تاب نیاورده گریخت و کنگ ادر کار خاده ماند در دهی اندا خنند و از انجا بدست برهمنی افتاد و
در کا را در جوی دهقانی انگند دهقان او را برداشته بخانه خود برد و در کا بخواب او آمد که لبر بیک خود را از ای من
کن تا مرا راجه کردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با بشابهه دیو گفت بشابهه دیو بت را از و گرفته سوار هانی زرین

وطعمه کوا امایه با وجود آدیت وا بنوا این بود که مقر او بود دیره چون از و بنو انسان طلب نمود بشنا بهند دیو هر سال کسی را
از دزد و امثال آن برای وی کشت بعد از بشنا بهند دیو فرزندان او بدین عمل سیمنی بند چون بکوماجیت دیو که از
احفاد بشنا بهند دیو بود کشته شد و در ملک ایشان فتور راه یافت و سوخت داد که از نبیرهای بشنا بهند دیو است
در کار او نمود استمرار نیم لشکر جلیل القدر تولجی خان یک بار کل گریخت و بهو بیبی را از صولت سپهبد نامدار
توسید دوزد و شنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کار نمود سپهبد نامدار او تو ستادیتی بود
بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چهار دست و در دو دست نیزه و شمشیر که آن را هندوان تو ستول گویند
و آن را بر سر مهیشاسر عفریتی بود بصورت گاومیش و آن زیر پای راست در کار بود و در دو دست راست دیگر سفید
داشت و در دست چارمش چکر و آن حربه مدور مخصوص اهل هند است او در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چوبین
و زن کردند بحساب که کهن بحبوبی بود والحال هم در حوضه از قرای کوهستان بود و امثال او را دیوتا
میکنند و دیگر از اصنام دیوی شهر بیت است که موسوم به اولی و اعتقاد مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی
بدیشان آورد دیوی بصورت زنی تره وزیده درآورد و دشمن رو در هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت
لولیان در آورد و کرد هر کس او جمیله را بدیدی بخواندی هلاک کردیدی امور غریبه عجیبه از وبنا نقل کرده اند ۱۰۵
چون در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار تولجی خان بیک قلعه کوت بهار که استوارترین قلاع است
نمود تسخیر نمود و چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم حیات را بدرود کردند که بعد
بتقریب نیاید و آن را مردم دشتر حواله باثار دیوی میکردند و طایفه از مردم شیو یعنی ساکنیان هستند
این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند با زن بیگانه بیامیزند و شراب بخورند مردم شیو را در شیوراتری
که شب صنبرکست خوردن چون درکتابهای ایشان آمده که ظروف را پر شراب ساختند و دو چون در کنشی
طایفه آشامیلکی تا کوبوت و جمعی که نتوانند شربت عسل نموده در او بعضی مسکرات آمیخته بجای باده بنوشند زیرا
که شبیه است بباده و آن را گویند و سرچه گفت کشمیری را در اکثر علوم اهل هند دانا است شاستر را نسق واز بید
شاستر علم هندوان از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و پد انک یعنی طب
و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس بقول بید انت یعنی الهیات و امثال آن نیکو میداند بالجمله جوازده
جهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر یافت از صلحای هنود است سری کنتر را حضرت جنت مکانی نور الدین
محمد جهانگیر شاه بمنصب قضای هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری بیا زمنده مسلمانان که ودایع
چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب امتیاز مشارب
ببدایع حضرت معتمد باید که در ظل حمایت حضرت او کوبوده در ادای عبادات و لوازم طاعات مواظبت نمایند
تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بجال خلق دراز نگردد و زعم هندوان آنست اینهمه تا که در جهان است

تا هم مقام

تایم مقام هو از آن در کشمیر هست که با وجود آن کشمیریان رفتن بلا و دیگو شد
و محل کوادرا گویند مثلا پریاک که اکنون مشهور بالله آباد است شهاب الدین پور است و کنکا ور
وقس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار است یکی از آن سند برادلیب و گویند برهمنی مرتاض بود از جا ستا و در
کوهی ساکن و در آنجا پرستاری ایزد تعالی میکرد و سالی یک نوبت بگنگ شتافته غسل کردی چون سنی سالیان بر این بگذشت
گنگ بابر همن گفت که تو پیوسته اینجا بدیدن بیایی و در این ده سری از پوستش دادار بار بیایی بعد از این پیمان
من با تو است که چون آفتاب ببرج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو
التفات ببرج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد اوست بجوش شد سند برادی در کوهی واقع شده حوضیست
مربع و در رکن شرقیش هاونیست سر گشاده از آن هاون و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشهای حوضست آب بجوش
هر چند از بعضی هاون ناپدید است و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آن را مردم کشمیر سپت رشی
و سپد در هنود سپت گویند و آن نام بنات النعش و بعد از آن از تهان بهواتی تهان یعنی محل و هوا
نام زن است چون صحن حوض پر میکردد و از پایه که دارد بالا آمده از جمله آب بیرون میبرد و دو شناسان
و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود را در آن اندازند و گوهر اگه کجا بباشد از بیرون
آب بوصید ادنس و گفته چنانچه اثری از آب نماند و در این ماه روزی سه نوبت صبح و در نیم روز
و نماز عصر بجوش شد چون این ماه بگذرد آب در آن نه بینند تحویل نیر اعظم باز ببرج ثور شود نظم ففی کل شیء له
آیة تدل علی انه واحد و اتفاق حقیقتا سند برادی را از طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانسته اند جاهلان
مسلمانان کشمیر سند برادی را هاون بوعلی گویند و زعم ایشان آنست که اسمعیل شیخ رئیس حال التحجة الحق
بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ آشکار است کفایت در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین ابن عبد الله سینا قدس الله
سره علی سبیل الاجمال پدر ابوعلی از اکناف اعمال بلخ بود مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سبعین و ثلثمائه متولد
شد چون بسن هجده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ شد آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی را مرضی صعب
که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند ببرکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بپایان شدند روی توجه
بخوارزم نهاد و خوارزمشاه علی ابن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت
بوعلی کردند که مخالف مذهب است و شرب مدام حکمای داده سلطان دین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ
از بیم هراس بابی ور رفت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان بابی ورود رسید چه محمود صورت بوعلی
بر چند قطعه کشیده با نشانی باطراف مملکت فرستاده تا حکام سلطان
رسانند شیخ سبیل طلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر جوار
ذاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده بزرگان هر چند در چاره او میکوشیدند سودمند نیامد بفرمان قابوس شیخ را

ببالین جوان حاضر زاده بنشست شیخ رئیس چون نبض او را دید به تمام احتیاط کرد پس تعلیق نمود شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سر بسته را نمیگشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسید اختلاف در نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر او خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نامهای ساکنان آن سرا بر او گفتن گرفتند چون بنام محبوب رسید بار دیگر نبض در وسعت از زیاده تموج پدید گشت مظهری کشمیری گوید بیت نبض عاشق چو بنام دوست نماید در طپش : با کمال حکمت اینجا بو علی بیچاره شد شیخ بو علی باز به شمس المعالی فرمود که این جوان بر فلان دختر که در فلان سرای میباشد عاشق است و چاره این جز وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس بود چون امرا و ارکان دولت سر اسرار از فرمان بری قابوس باز دیده او را نگرفتند شیخ بدحساب شد بعد از چند گاه بری رفت مجد الدوله ابو طالب رستم ابن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تجلیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زائل کردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود رفته لشکر بغداد را شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابو علی را بمنصب وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند او بکوشش چهل روز مستوری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اختفا بیرون آمده بچاره شیخ مرض او زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله بپادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس نمودند تا بوزارت قیام نماید نپذیرفت معاودت اینجا علاء الدوله ابا جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس نوشت شیخ از دفتر امتناع نمود و در سرای ابو طالب عطار مختفی شده پی آنکه نسخه در نظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در باره از پادشاهان داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض ان اجتناب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا از دیاد پذیرفت شیخ را بمحفه میکردانیدند چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته علم برآورد و اموال خود بر فقرا قسمت نموده بیاد حق و صوت ان ایزد پرداخت در جمعه شهر رمضان سال چهار صد بیست و هشت از سرای بد اوالی به جوار خواهید بزرکی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل : کردم همه مشکلات گیتی را حل : هر بند که بسته بود از مکر و حیل : از بند و گشاده شد مگر بند اجل : امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی نه چندان روایت کرده اند که درین اوراق گنجد لاجرم بر کیفیت استدلال بجناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایت آنست که مضمون بعد که شیخ بکشمیر نیامده مردم هوشمند و زیرک در هر دیار هستند ع در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست :

و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق

نظر هشتم

نظر هشتم در بشنوان بش که بعقیده سمارکان فرشته ایست حافظ اشیا و نزدیک ایشان صفت دیانت و حکمت و حاکم حواس بنه مطیع شاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی موجد کلست و او را جهی اسند ما بسر و زن دارد بر هما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکیست هادم بود پی حاضر و از دیدهای اینند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش نیست را است گویند هر چیز جسمست جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جسمست و جسم را دو حیاتست یکی بی درد و دیگری زنی و خالق و موروث آن ذات مقدس صفاتش وجود مرکب از عناصر است و مردم در خورد اعمال او و فراخور کردار ترکیب حیوانی یا انسانی پذیرند و جواده جادو رفیند غفلت و بند حرص باشد ارواح منقسمند باقسام ثلثه اول ساتک دوم راجس سیم تامس حقیقت هر سه صفت باز نموده شد ساتک در حوزه مکت یعنی آزادیست چه او خشنودی این صفت محمود بهکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهکت او را بمرتبه اعلا یعنی لطلاق رساند و مکت نزد این طایفه عبارت از آنست که سوا و شریر یعنی جسد عنصری و لنک شریر یعنی جسم مثالی که در دو یا شاهد اند گذاشته برخیات اول که بیکو مرد و دوزخ و صوت بزرگ ماد کیست مصور در شکل شده در بیکنهه که عبارت از بهشت حوقی سرشت باشد مقر عز تش انجاست دوم راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی گناه مشاکست کاچی مالک ثوابست حی خداوند گناه بود و باز آنکه ثواب و سیآت در اجساد مترددد کرده و از قطعه باهل ثواب بهشت و بنا ثواب با اهل عقاب بجود باشد و هرگز محیط گیتی بساحل نجات اقتران نیابد و اصلاً بمرتبه مکت فایض نگردد سیم تامس یعنی صاحب این صفت عدو بی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مال او انکه استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنک شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت تختین که تذکیر و تانیث است شده و در عالم ظلمت و تاریکی انرا الذهم گویند معذب باشد از انعام کثیر الالام بر نکردد اینست خلاصه عقیده بشنوان مادهوا چاری خلاصه مذهب بشنوان راماسدی آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه ارجمند مکت است که اطلاق باشد حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کند و طریقه لباس تا بجا انکه شعار خود نسازد و اجتناب ازنان لازم دارد و غیر از ذات مقدس بشن و سده سینه او را یاد نکند و التجا با غیار او نبرد و عبادت در یاد بشن باشد چنانچه بر زبان غیر از هوای شوهر صلاح دیگری خواست همچنین یاد فرشته جز بشن ناروا شمرد تفاوت در دو فرقه اول را این فرقه آنست که تمجع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند را این طایفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت انگارند در ذکر بشنو ایان شهور فرقه اول بشنو اینا رماسدیست علامت ایشان آنست که قشقه چون دو ستا مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند دو فرقه دوم مادهوا چاری و ایشان خطی کوچک کلهای کرد هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیخته اما در نظر بر همه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقه سیم هر بیانی و ایشان با برا همه که بدین ایشان نیستند همکاسگی کنند و قشقه ایشان همچنست فرقه چهارم رادها بلبی و اینان مقید بچیزی نباشند الا و شی دو روزه نگیرند و زنفای

خود را نزد استاد و مرشد برهنما او در اتیوه و انزوا ستوده اند و در هند و ستان معارف چنانست که چون کسی دست از کل هموم
و آزاد وصول باز داده در بیشنو شود و فی این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام رام بر ملک او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن
که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بعشق و افراط شهوت داشته اند و
رام پرستان و کوشن پرستی یکجا اعتقاد ندارند رام پرستان رام رام میگفت کوشن بذکر کرشن مشغول بود رام پرستان
با کرشن پرست گفت که چندین نام اثر در شهوت پرست چه میبری یعنی کوشن او جواب داد که پس نام کسی ببرم که از
بکرن هم بیرون نیارد است آمدن یعنی رام زیرا که رام در اوج حکومت زنش که سیتا نام داشت آواره کرد و بعضی
زهاد اینگروه شلغم و کذر و شاد و غ و انچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت میماند نمیخورند و از هستن رام ج برهمن
بیشنو نامه نگاه شنید کرد و کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه برهوا طیران مینمودند و برآب راه میرفتند چون
بخوردن گوشت آلوده شدند این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را بیشنو میگیرند در بحث احوال بیشنوان
اینفرقه را بیشنو میگرداند در احوال بیراگیان بیراك در لغت طلب را گویند که روی از ماده که دنیا و عبادت الفاظ
که مشتمل بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کوشن و امثال ایشانند و آن ابیات بشن پد خوانند و بموافقت
که منسوبست به بشن بکردند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا مالا تلسی گویند تلسی چوبیست در هند از هندو و
دغیرهم هر کس که خواهد بکیش ایشان در آید مانع نشوند و در ریبند و گویند مسلمانان نیز بشن میپرستند چه بسم الله
معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان چیزی بتجرد و ببساطت ذات بشن قایلند و حقیقت او را جسم نگویند
وار و لحواپور از نور وجود او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او دانند اما گویند چون خود را با جهان دست جدا
کن شسته مینماید با مدن او در مظاهر عنزه قایلند و ترک حیوانی کنند و اینها جها و قرانند و اماغ و نماغ ورد ادها
بلبی چنانچه گذشت و بیراچها فتم چهار عنبر را خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هندست پیرا کی بوده
کبیر در هنگام مرشد جو فی بش کاملان مسلمانان و هند و رفت انچه صحبت بیافت سرانجام یکی او را دلالت بهبر روشن
دوان برهمنی نمود که دوی مسلمانان و نامصدی میدید کبیر چون میلست که با جولاهه راماسند حرف نزنند و در سر راه
چاهی کند و دران نشسته و در آخر شب راماسند برای غسل بکنار آمد فنی در هنگام که راماسند تن را بهر شسته دوان مجرد
بآب طهارت داده عازم بیت العباده بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه بر آمد پای راماسند را گرفت چون نظر راماسند
برهمن از حق بینی عزاز رام که عبارت از ایزد متعالست جلوه بی نمود گفت رام کبیر چون از زبان راماسند رام شنید
دست از پای او برداشته همین سخن را در خود شنا بذکر رام پرداخت تا راماسند عزاز رام چیزی در چشم او در نیامدی
وحدت وجود سخنهای بلند که جز محققان نیابد گفت از کبیر مشهور گشت مردم با راماسند گفتند در دین شهر جولاه نژا
که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما روی جولاهه که فرومایگانند نمیبیند راماسند گفتا و را بخوانید چون کبیر را
بیاوردند و چشم کبیر بر راماسند افتاد گفت رام رام و راماسند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و

مردم از اطراف

و ماده هوا جاوج ۴

از اطراف و جوانب متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند راماسند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات
حق را شناخته گویند چون جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ نشسته ستایش آن آب مینمودند که جمیع گناهان از و شسته شود
مقارن اینکلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جنبیده کاسه چوبین که با خود داشت پر آب
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه زاده بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست ایشان طعام نخورند و نیاشامند
آب ندادند کبیر گفت شما تا حال اسیر بودید که آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ ذنوب توان شست
هموار امل میگفتند هر گاه این آب ظرف چوبین مرا پاك نیارد که چندین ستایش را انسزد در هندوان مقرر است
هنگام گلها پرستش بیاز بیکوبت کنند روزی کبیر مالی یعنی باغبانی دید که برای بکوبت گل میچیند گفت در برگ
گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل میبری کو نشاد مرک بیخبری و خواب جمادیست و این روح نداده
و پایه نبات فوق درجه جماد است اگر ابت جانی بودی تراشنده او که هموار در اثنای تراشیدن پای بر سر
سینه میکوفت آنرا او دست تادیب گشادی برو و دانای سپاه دل او انسان کامل را که مظهر شش پست پیرا است و کبیر
پیوسته خدمت فقرا میبود روزی جمعی از درویشان بدو رسیدند ایشانرا بتعظیم در خانه جا داده چون از دارا
کریم کوهری چیزی نداشت از هر وجه جستجو نمود اما نیافت با زن گفت آشنائی نداری که از و برای این وام چیزی
توان گرفت جفت با سخنا داد که بقالی درین کو میباشد که بچشم بد بمن نظر میاندازد اگر از ان فاجر چیزی بدرم خواهم
شاید بدهد کبیر گفت زود نزد او رو هر چه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزها
با این وجه در خواست جواب داد که اگر امشب نزد من آئی انچه خواهی بدهم زن در پذیرفت و سوگند یاد کرد که تخلف
نورزد پس بقال از برنج و روغن انچه او گرده کافی بود بوی داد چون فقرا تناول نموده بخوابیدند باران عظیم باریدن
گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد که کبیر بطریق دلستی دران شب تار در گل و باران زن را بدوش گرفته بدکان
بقال فاجر رسانید و خود در گوشه درخو پنهان زن در دکان بقال در آمد پایهای زن را آلوده نیافت با و گفت
آمده که پای تو گل آلوده نشده زن حقیقت را پوشانید بقال او را بخدای سوگند داد که حقیقت را بانمای زن ناچار انچه
رو بداده بود باز نمود بقال از شنیدن این واقعه نعره بزد و بیهوش شد چون با خود در آمد ندامت پیوند و بید
بپای کبیر افتاد انچه در دکان داشت بتاراج داده پیرا کی شد شیخ محمود فرماید **نظم** کجا دل مردم ربایند که حق که را
گویند چون کبیر جسد عنصری بگذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هنود
هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو میپنداشتند فقیری را جا حاضر شد گفت کبیر مردی بود عارف از هر دو ملت
فارغ اما تا حال چنانکه شما او را میپنداشته بعد از مرگ هم رضای جوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند جسد کبیر را نیافتند
متحیر شدند **بیت** ابله ست چنان بزی که بعد از مردن انگشت گزیدن بیادان مانند و در چکیمانه صورت قبری و نشانه
که انجام ده سود انبد ساخته و آنرا منسوب بکبیر میدانند **عرفی** چنان باشیکه بد سرکن که بعد از مردنت عرفی مسلمان بزمزم

۸

بقال ارشدن

بطال مینماید

بخواندند؛ دیگر از عظمای سپاسیان نامدار بود است رودنکیه برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکده بیش بودند تا
بیرون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدار بیرون رفته در پیش بتکده نشسته مقادیر بدان بتکده نمی
دویدند و سوگند که نامدار بود و پدر کیوان بزدانی که از عرفای کاملست و در لباس هوز و جلوه مینماید در هنگامی که
در لباس سپاسیان عازم سیر گجرات بود مستی چند از سپاسیان دید که از دور گاهی آمدند نشان جهان برد است
داشتند هر کس بدو داد کاکه مقام کوشند بزیارت رود آهنی که به صورت خوبه گشته تا وقت بر تن او دست کشیدی
پدر بابر اکیان گفت ای جراحت چراست باسخ دادند که این نشان نیست چه هر که این نشان دارد بیش او را از خود
کیوان پدر گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را سوزانند نشانی از این بر تن نماند و روح خود نتواند بر تن
و وا گنی ندارد بیش او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است رسید مواخی را دید که بالای بام مسجد
میگوید چون اذان را بانجام رسانید کیوان پدر پرسید که پاسخ بانگ مؤذن گفت از که گفت از آنکه میخواند بیش بجا گو
نظم ز بانگ نماز خدا بر نمیجویند؛ این قوم مگر خدای را دوری دارند؛ و چون به بندر سورت رسید که از بنادر مشهور هند است
رسید حاجی را دید که از راه دریا به بند رآمد کیوان پدر پرسید که از کجا می آیی گفت از خانه خدا کیوان پدر گفت
خدا را دیدی جواب داد نه گفت پس مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند سپاسیان را اعتقاد بر ریاضت نباشد گویند تا نام
باید برد که از بن مکث یعنی مکه بحق پیوند حاصل نمیشود و در کلیکی این زمره بهم رسید سپاسیان هم خود را پیشوای برند
تا دکه دنیا باشند و گویند راه ما بر خلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و پارسی کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان
رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانانند و سپاسی شده اند و این طایفه نادر اس دانند که دارا
بود که سپهری ایتخت یعنی قسم اول از چهار سپهر را دو هزار و پنجاه و دو نامه نگاه و در لاهور دیدم مردی بود از علایق
دسته هر کس دیدی تعظیم کردی و کعبی در بو هره اند یعنی ابیات از آن ایشانست نظم سپر ونیست هر چه در عالم
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی ﴿ سیرانه کوهلی از سپاسیانست و کوهلی فرقه از کهتریانست سیرانه ترک علایق
دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشأ و نیاکان اوست سیر و امد در وزیرآباد که شهریست از ابنیه حکیم علم الدین
مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بر ریاضت نداده و گوید مرتاضان در نشام سابق
رنج و مکر دیدند در بن نشاه سزا یابند و هر عبادتی که نقد رنجی در آن باشد سزای عمل بدانند چنانچه روزه دارانرا
در نشاه سابق زیر دستانرا گرسنه و تشنه داشته اند شب بیدارانرا جمعی دانند که بیکاران را از خواب ما نعشده اند
سنا سیاها و بیرا که سالها برپای می ایستند ارواح جمعی میشمارد که خادمانرا نگذاشتندی که از پا بنشینند و انانیکه خود
میاویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح قومیکه دزدوستانرا آویخته اند و طایفه که بطواف موافقت بنید
گویند کسانیند که قاصدانرا عبث بیرهنه بجاها دوانیده اند و مزد نداده اند و جینیانرا یعنی طایفه که از اخلاط نساء
شهوت را از بر کنارند ارواح جمعی میدانند که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر کد خدا نکرده اند و ایشانرا از دین

خرم دم

خرم دم داشته اند لاجرم گرفتار باد اشند و آزار جانداری را صحیح نیست چنانکه سایر سپاسیان و از نیست که مشکو ریاضت
اما بر خلاف عقیده سپاسیان قایل باوتاران نیست میگوید خدا تعالی از حلول و اتحاد منزهست و باتوحید اینان قایلان
بوحدت وجود صدق آنچه نداده احوال کش از و پرسید مذکور گفت در لجه بود شهوت پرست مردم آزار بیرانه را مستودار
در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد در یافت و هم در بن سال در بوم مذکور را استادانی را دید که هم اعتقاد بیرانه بود اما
بوجود قایل بود دانند بر پرهیز نمودن بیماران نیز قایل نیست یکی از مخلصانش او گوید اسهال بخود گشته استطعام خیر
شیرینها و صیاد تا بلغ عضر ز ابد دو دکرد یکی از مریدان او قصد کردن داشت پس آنکه جی او را نکو هش کرده از آن
عمل منع نمود همچنین مستو اورا در هزار و پنجاه هجری دیگر در پنجاب از طایفه میان لال نامی را دید که ایشانرا از صدق
پرستاری او میگفت از خوردن حیوان حلال و حرام باک ندارد و دی میبود هم کنان را تواضع کردی مانند پیر ناشش از ذنده
بیند لحق و کفتی برات رود را اور این نانوشته اند سپاسیانرا مندیها نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند مندیه نیمه تراشیده
گویند با این فرقه سناسیان از اعتبت در سال هزار و پنجاه و دو هجری دو ادکه معبد هندوانست مندیکان و سناسیان جنگ شد
فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها کشته شدند ما الهامی که در کردن میاید از ند برهمنه گوشها شگافته حلقها
چو کیانند می انداختند تا ایشانرا جوگی خوانند نظر بهم در اعتقاد چار واکا اسفرقه آنچه بحواس ظاهر ادراک کند او را
دو پل اسکند گویند هو مو ادراک حواس را دید یا اسکند نامند و خودی و منی را اینت را کیان اسکند خوانند و حیوانات را
دانش هوسوم سوکیا اسکند و آنچه در ادراک در آید یعنی سوسکار اسکند و اند گویند عبارت از این پنج اسکند مذکور در تن نیز و
دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیانرا صانعی نیست و سازنده ندارد و چه ظاهر است آنچه تقضا طبیعت یافته و نیز روز
رنگی از صعود ندارد و اعلا و ادنی شدن از طبیعت عالمست آنچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست پس همه آن دروغ باشد چه
برهانی ندارد و دروغ بید از بن پیداست که گفته هوم کند و آن عملیست که در آن برنج و امثال او در آتش اندازند و آن را
مقرب خوانند گویند آن بفرشتگان رسد چه اگر چنین بودی که در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود آن چگونه
رسد دیگر در بید مسطور است که در پی مرده طعام بزنید و دهند که بمرده میرسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا از شهری بشهری
دیگر رفته در غیبت آن طعامی بیاد او اگر بدیگری دهم شکم بدو رفته سیر نشود و هر گاه بمرده دهند بدو رسد و بمرده که
سد یا بعالم نقل نموده چه سان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناهکار مقاصی اهل بود
و صالح و متقی راحت و نعمت آسوده باشد این هم دروغست زیرا که گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری
شب طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است و نیکوکار رسید با بلاها که عبارت از ترک تمام لذات بهره کیرد و از شهوات احتراز نماید از انکه چون بجای سپرد باز آمدن نیست ع باز آمدنت نیست چه رفتی
رفتی اما باید که جانور نیاز چه از آن خود آزار میکند شرط عقل آنکه بدیگری آزار نرسانند و از بعضی مردم
باشند و پیدا شوند و آن باعث آبادی دنیا نیست خلاصه عقاید چار واک دو شنیک گوم عقیده چار واکانست که

گمرگشته رحیم جان موجب
گرمی جان خود گشته یه چنز
شکرینه فرموده تا ابجاش را
فهمیده اند
باحم جان محبت قرشی لجرازنرگ
نشسته فرموده حرمی شورش برگ را
چنی از برون دادم لجرازان کر
مردم شورشی دیگر نه ادرم

کویند چون صانع پدید آرنده او را کسی بی پایان آن محیط بنا ورده است او را باید بندکی امر ظنون موهوم بل معطلا کرده و در معابد و صوامع عبادات جبه سا بود و بتقدیم فرشتکان که بفضل شهوت نبوده اند قایل شده و بهر نوید جنت راحت آن از کثرت حرص ابلهانه دست از راحتها و نعمتهای نقد باز داشته عاقل نقد را به نسیه ندهد و باقوال دروغ امور مصحی اجاده دوت کالتزاید کتاب اسمانی نامند و بدین وسیله بشهوات ذاهب شوند و در قاب عوام کالانعام را بدام آرند فرقه بناید شد انچه ظاهر نیست باور کرده نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر اربعه است باقتضای طبیعت بچند تالیف پذیر شده و در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئات هست بدانچه مرغوب طبعت از ان آسیبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر بنا رد بود بعد تخریب کاخ تن عروجی بر برین وطن و ناز و نعیم و نار و جحیم نخواهد بود و ایشان چون آواز خوانندگان شنوند کویند بیماران بلاهت و خلقت خرافه هذیان میکویند چون بموقف شریفه کسیرا در طواف و زیارت نکرند کویند اندنائت طبع دخود میرستد چون بر معنی زنار در کردن ببینند کویند کاویمن نشاید چون زاهدی شب بیدار دریابند کویند جو پایمر پنبه بوم شده و چون عزلت کزیده را در کوه ببینند کویند سر همری خوش دارد چون حبس نفس کنند کویند آهنک همدمی مار بود چون در غسل بینند کویند میل بمقام ماهی و صفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و کهوس فرشته عظیم الشان اند و ادند و سازنده و برنده جهانست نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان کویند که بشن چهار دست دارد کویند در حین مباشرت با زن هر مرد و ذی ای چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود کنک روان شده کویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون او نیز کویند که خالق اشیاست جواب دهند که آن اشاره بجه دانست و ایشانرا ازین دست سخنان بسیار است

در مطلب اهل ترک

نظر دهم ترک شاستر علم بحثات مشتمل بر شانزده قسم قسم اول برهان و معنی آن استعمال علمست و آن بر چهار اول پرتجه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص بمحسوس بصر است چنانکه کوزه دوم انمان یعنی نشان چیزی که خرد هد چنانکه کوزه آتش در اوخانه برای دود که از و دیده شود سیم ایمان یعنی قبول کننده چنانکه کویم کاو است کوزن هم هست وقتی که کوزن ندیده باشیم و شنیده چون کاو است چهارم سبد یعنی صوت و از ان سخنی خواهند که خلایق او را بپذیرند چون هندوان را بید و مسلمانانرا قرآن هست تقریر اقسام برهان دوم شانزده کامد پرمیت یعنی وصول بهم و اقوان و منقسم میشود بدوازده بخش اول اتما یعنی نفس و آن عبارت از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم و آن را عبیر محل لذت و الم کنند سیم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند چهارم ارتهه و آن موجودات را کویند پنجم بده و آن دانش را نامند ششم من یعنی حس باطن و آن نزد اهل هند دلست هفتم پرودرتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن سه قسم است اول راک و آن خواهش شوق بود دوم

یعنی غضب

یعنی غضب سیم موه و آن جهل مرکبست نهم پریتابهاو و آن باز آمدن بوده از درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل و آن سزای نیکی نیکی و بدی بدیست که باداش عبادات از اینست یازدهم دکه دوازدهم اپورک یعنی لذت و سرور حقیقی و از ان آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسیرا فراهم آید که نیست و یک الم باشد که شمرده می شود از دو دو کرد و اساسی الآم او کشریر یعنی جسم دیکو شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل حس باطنست و بحواس باطنه دیکر قایل نیستند کویند دل حاکم حواس ظاهر است دیکر یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نکریستن و بکوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن و بسودن خیال کردن نکوبده دیکر است و دیده شده دیکر چنانکه بیننده باصره است دیده شده کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات از اینست یافته همه حواس را دانند و یافته شش حس را که شش چیز است شده شش کویند این سیزده کشت دیکو شد بده یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرک و شش مدرک دیکر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی دو که یعنی الم و این بیست و یک شد سیم از اقسام شانزده کانه سمسی آن چیز را بچیزی پنداشتن چنانکه کسی دور از جسمی بیند و یقین نداند که چیست کوید جمادات یا آدمی هست چهارم پرو جنم یعنی مطلب و نقر بر نظر چنین آرند هر که بحکم دفته جوینی یابد نه بدی پنجم درشانت یعنی تمثیل چون اکور و مطبخ کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت هر دو دود است ششم سکانت و آن یقین دانستن هفتم اودیو یعنی اجزا چنانکه کویند کوه آتش دار است از بهر دود جزو اول را که درین مثال کوه آتش دار است باشد پر تکیا کویند و جزو دوم را که درین مثال از بهر دود است هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه کویند کوه آتش ندارد در جواب سر اینست دود هم ندارد نهم نرنی و آن نزدیک یافته هم داد یعنی ندا کردن و آنرا اراده سؤال از حق و شک یازدهم جلپ در پرستش راست اراده غلبه خود کند دوازدهم وشد و ان عبارت از آنست که طرف خود نکاه نتوانند داشت و غیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس و اینچنانکه کویند صوت ابدیست برای آنکه بچشم دیده نشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصریست و صوت یافته کوش چهاردهم چهل و آن معنی را بعنی دیکر بردنست چنانکه یکی کفت این برنو کنبل پوشیده است در جواب او کوید نو کنبل ندارد کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی یعنی نه پانزدهم جاتی و آن دروغ کفتنست چنانکه کوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته و نشده است چنانکه کوزه ابدیست صوت نیز جاوید است چنانکه کوزه بکوش نیاید صوت هم بچشم نیاید شانزدهم نکره و آن از غلبه خود است بجز اینست مجموع شانزده قسم ترک و اثبات طلب بدین نوع کنند که عالم مصنوع است و از صانع باید و مکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از تقرب مبدا به اتحاد مانند نار و پود که با هم نزدیکی جدا اند انچه منقولست از اطاعم صاحب نظر آن ارسطو که فرموده بما از سلف در منطق ضوابط غیر مفصله رسیده و بدین تو تیکه اکنون میان متعلمین است پیراسته منت نشاده بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شده و یونانیان نیز ظاهر اچنین بوده است این مؤید ام

که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده جزو حکمت بیراست سکندر در وقت استیلا بایران منطق
و مراتب دیگر حکمت را بیونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر یازدهم در عقاید بوده که ایشانرا جتی نیز گویند
جتی طایفه اند که بحلول حق در اجسام و اوتار اعتقاد ندارند اما بتناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت
هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده تری از شرع براهمه نبود چه اگر کسی از ایشان رنجی رسد گویند مگر با
برهمن نیکی کردی یا استخوان خوار خوردی استخوان خوار کنکار نامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده
استخوان را بگنگ اندازند و اغلب را ستوده شمرند و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب دلیر
نگذرند تا جانوری در آن نماند و گوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه
بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن بماند پس آن پارچه را لخلخه در آب کنند تا اگر جانور زنده باشد از آن
شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه و باهره از این طایفه اند و بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری روزگار گذرانند
درویشان این فرقه را سیوره خوانند و جتی گویند موی سر و ریش را بموچینه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست
درختها که نرمست و بدان جانوری نمیرد با خود دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد
و چون خورند در ماه [illegible] تا شاید جانداری دیگر نمیرد و از میان آب جوی نگذرند و اکثر دانشمند
و مجرد و پارسا روزگار گذرانند و ایشان را جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد که هیچ این طایفه
یعنی متعلقان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقه فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان
آیند آنچه فرمایند بقدر امکان در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه اند یکی لونوکی و دیگر جاردی لونوکیان آنانند که
خدای تعالی را بیگانگی پرستند و از جمیع نقایص و نقایص حلول و اتحاد منزه شناسند و بت پرستند و جادریان
ستایش کنند و بتکده ها دارند و درویشان هرده و گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانه های مخلصان روند
غذا بر گیرند که از کرمش بخشش هیچ تن از اهل خانه کم نشود و ازین سان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند
و در آنجا میگردند که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد از کی بستانند و آب چنین جمع نموده سرد کرده آشامند و
درویشان هود و فرقه طایفه هستند که ایشان را مها آتما گویند و آنها در لباس و صورت مانند جتی اند اما بموچینه موی
نگیرند متاهل شوند و زن دارند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز در بند پیوند فرزند خویشی
گوید سریوده در گجرات بجایی بودم پرسیدم که حکایت عزیبانی مردم خود باز گوی که یکان راست باشد گفت مردم
ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزار دیگری نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در طایفه ما بسیار است مها
آتمائی بود دانشمند و زن داد و لیکندی بود خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهرش ذکر میکرد سریوده
پاسخ داد زن گفت دیگر بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سریوده گفت من اگر آمدن تو دوست دارم ناچار
آتی

آتی پس گیاهی بر داشت و در چه دان دمیده بزن داده گفت جامه پاک بپوش و گیاه را بر جامه خود بمال تا شوهر
بر تو مهربان گردد زن بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خاست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم گیاه سوده
بر سنگ بماند چون شب شد در خانه را بستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید و بر تخته در میخورد و باز پس میافتاد زن
و شوهر بشگفتگی ماندند شوهر پرسید که این سنگ چرا حرکت میکند زن از هراس آنچه کرده بود گفت چون بر خاست
و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا میرفت تا بخانه مها آتما رسید چنین چیزها در سریوره بسیار است و خویشی
گفت من از آن جتی که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را استودی که این مرد سریوده جتی بوده نه مها آتما مانند
نقل کردم
گوید سریوده کان و تابعان ایشان بسیار اند از انجمله مهرچند لو بود در هزار و پنجاه و شش در دو باره که از توابع جود
و از آنست دیده شد و شنودم بر چادر برادر میرزا که از مارواد است در یافت حکیمه نام بانیه را در داول [illegible]
دید و بهمه خوبیهای جتیان آراسته است اگر بدنست صیادی دیدی از و خریده رها دادی و این طایفه تا توانند در
رهایندن جاندار کوشند چنانچه در بعضی جاهای زمین را جا بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آورد آهنگ کشتن
او کند از دکانها بر خیزند و بقیمه اعلا خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسفند گرد آمده و شخصی را بدنبال
آنها گماشته اند تا میچرانیده باشد و گویند در گجرات از بانیها جتی یکی بود روزی درویش مسلمانی در دکان او
بنشست و از زنبه خود شپشی بر آورد آهنگ کشتن او کرد او مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم
بانیه گفت پیسه یکی درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه داد درویش قبول نکرد بیشتر خواست همچنین
تا بصد روپیه رسید آخر صد روپیه داد شپش را رهانید حافظ شیرازی نظم مباش در پی آزار و هر چه خواهی
کن که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند باید دانست که چنانچه
گذارده آمد که سمرادیان و جذاسیان و رادیان و شیدنکیان و سکویان و سلامیان و الادیان و شیدابیان و
آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران می باشند و همه بلباس مسلمانان در پرده پنهان ره سپر کیش خویش اند
نیز در هند فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان سماوت
است یعنی شریعت که جمیع دکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان رهسپر بوده اند و بید که کتاب آسمانیست عمل
مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن بیرون آورد و شامل همه باشد و عقیده
ایشانرا سابقا بیان کردیم و در اینجا نیز لختی یاد کنیم گویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود گوئی یعنی [illegible] که خواد
برگ دارد در ناف اوست از آن برهما پدید آمد و برهما شخصیست که چترمکهه است یعنی چهار رو دارد و یک روی او
مهادیو پدید داشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کلیت پانصد برگی از آن بشن موجود شد و
چتربهوجاست یعنی چهار دست دارد و در دستی سنکه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هند و در دستی گدا یعنی گرز
و در دستی کل کوله دارد و در ناف بشن کلیت صد برگی و مهادیو از آن بهوسند مهادیو است مکه است یعنی هشت دو

واشت همچنانست یعنی هشت دست دارد و بر کاو سوار است و در گردنش مار دیده و جسم سبیل پوشیده و خاکستر مالیده
جند یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اکن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر شیو پاتند که مهادیو را میپرستند و
دن مهادیو و الکیان و اشیان اینها اند چنانکه عوده آمد دیگر سناسیانند و اینطریق در سماد سوده اما جتا
کذاشتن یعنی ژولیده موی کردن که شیوه سناسیان اوده و هوست در کلجک بهم رسیده و اینطایفه بغایت مرتاض و دلیر
و کریم باشند چنانکه نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر جنگمانند و ایشان نیز موسر تراشند و
و خاک بر بدن مالند و ستایش مهادیو کنند و آنرا موجود حقیقی شناسند و اینها بر چند قسمند گویند از روحانیات نه بر همه است
که اینها بر همه اند از آنها میش برتر است و هزار دیشت برتوبش هم بش بزاین را گویند و یازده رود در بیرون و دو ور نام
مهادیو است او دوازده خورشید برتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ما هند و ایشان فروغ ماهرا
برشانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نو کره یعنی سبعه سیاره و عقدتین و کنیش که فرشته ایست که سر او
بیکو بیلیث و هشت جهة سوای فوق و تحت که آنرا اشت وسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق و پچهم یعنی مغرب و دکهن
یعنی جنوب و اوتر یعنی شمال و درمیان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اوتر دایب و میان اوتر و پورب
ایسان و بهیرون و هنومت و روحانیات ماده اشت درکا یعنی هشت درکا بدین تفصیل کالکا چندکلا هیشری و کماری بشنوی
باراهی چامند است مانند ابهوانی پادیتی مها لچهمی سرستی که زن برهماست دکهسران یعنی عابدان ستجک کاشت بید و
آفتاب و بنت استاد رام او تار و شوامتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ راماین که مشتمل بر احوال
رام انکوشه و بیاس صاحب تاریخ مهابهارت بهوج و اجه جهد کی از دوا پرجک کوتم کپه و پوستر نارد از کلجک چون ایرو و
اوروه جاند کپه و اینها زنده جاویدانند و سیت و کهیر کبیا دسی هفت او دنگ گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب
انزهود واج سوامتر کوتم جمد اکنی بشت با بید انست که در هند و گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی کیر نند
قواعد و عقاید بالصوفیه شریکند نخست آنکه تجرد او دوست دارند چون شنیده اند که سناسیاده و قدر جگیان دوازده فرقه اند
ایشان همی باین نازند که ما چهارده فرقه ایم و چون بیکدیگر رسند سوالی که کنند انست که چهار پیر و چهارده خانواده کدامست
و مرید آنرا اسامی آنحضرت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشانرا تعلیم کنند و گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی است و صاحب
اراده مصطفوی مرتضی علیست و از او خلافت بامام حسن و سید حواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهار تن
چهار پیر باشند و گویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید
آمد بدین اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان و از خلیفه
دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بهم رسید بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان
و چهارده خانواده همانست گویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را بآنها در نسبت ملکه نبی خوش چین خرمن 5 نبی خوش چین
کمال ایشانست نقل کنند که روزی رسول هدایت جبرئیل بیوامده بجائی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل فرمود در آن جانا

وبجانند درای

وبجانند درای پیغمبر رضا طلبیده و داخل شد دید چهل تن برهنه مادر زاد نشسته اند و جمعی بخدمت مشغول اند
پیغمبر هم چند خواست که خدمتی بجا آورد فرمایند ایشان نفر مودند تا آنکه وقت بنگ ساییدن رسید چون بنگ درد ٨ رفت بنگ سائیدن
بهم صاف کردن پارچه از جامه نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف کرد و رنگ بنگ بتمام ماند از آنست که
لباس بنی هاشم سبز است چون پیغمبر این خدمت بجا آورد ایشان خوشنود شده بام گفتند که باین خلود ارجدا
پیوسته بود پیغمبر استنشیده اند و قدری بنگ بد هند تا بوسراینی برد تر چو عنبر پیغمبر را چون پیغمبر در کشید
باسرار ملک ملکوت و قفت و سرتی که مردم از و شنیدند بواسطه این فیض بود و ایشان در هند بسیار اند که مشهور
تر نخست مدار یا اند که مانند سناسیان او دهوت ژولیده موی باشند خاکستر بکی سناسیان و اینها اور ابهبهوت گویند
بر بدن مالند و در سر و گردن زنجیرها پیچند و علم سیاه و عمامه سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته پیش آتش
نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت شدید کابل و کشمیر و امثال آن و حبس نفس نپوشند و بنگ بسیار
خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری در سیر یا سیر بنگ میخورد و چون نام بام نشنند گویند و قتیکه
پیغمبر بمعراج برآمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت در دو چون بدرخت برآمد در بهشت رانکریز از سوراخ
دید رضوان اشاره کرد پیغمبر را که در آی گفت باین جسد از این راه چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد
از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت شد گویند چون بدیع الدین مدار به هند آمد جوگی بود گرم دم
هند او را میپرسیدند سالکو نیشاپوری داشت مدار مرتعی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی کرد او ور دن
بجبهه آتش فرستاد قضارا که از جمن بانجمن جوگیان افتاد جوکیان بوی مسلمانی دید و یافته جمن را کشته حصه کرده بخوردند
چون مدتی از این گذشت و سامان دهوئی یعنی آتش او زدقتی بهم نرسید مدار در پی و هش جمن او را دید با انجمن
جوکیان رسید با جوکیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای
جمن از درون شکم آنهمه جوکی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوکیان گفت که جمن را شما خورده اید او را بدم باز دهید یک
تن جوکیان گفتند از مکتن بتوجه مدار اعضای پراگنده جمن بنوعیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بزرگ جمع شد
از راه بینی بیرون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوکی گشاده شد و نه اعضای جمن خورد لاجرم جوکیان از انجا فرار
اختیار کردند و مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون مشهور بمکن پور است مداریان تا تو اسند از اطراف عالم
در سالی یکدفعه در روزی معین در مکن پور کرد آیند و گویند کرد و شل در انجا شفایی یابند قسم ایشان گویند برجتا
دن بهرام کول بهر امتحان درویشان کاملان هند و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمده با ایشان گفت که هر کس سرمه
دست مرا بکشاید و شهوت او را در نو باید کاملت سرمه نیشجست که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمان و هند و بیش
رفتند اما دوی چنپارا دید مد فریفته روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چنپا رفته بذکری خود ٨ بلکه
سرمه دست او را بر آورد و اصلا شهوت او را غالب نشد گویند پرخواست که جمن از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود

که کاملانرا بار سال (؟) باد باشند و اعضا لاجرم چون از دو ایشان هند و مسلمانان بالای نشسته‌اند از دیدن
سخنها بیاست دوم جلالیان ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و معتبر او در قریه اوچ از اعمال سند
خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و غاز نگذارند و روزه ندارند
و ریاضتی و شغلی که صوفیه دارند ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و کژدم خوردن دستار و چون کاملان ایشان
بینند سراپای او را بخوانند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علیست و کژدم خورند و گویند جهنگه علیست آن کو
که در آب میباشد که دو بیاش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سر ماهای سخت
بنوشند و بیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده موی نباشند بلکه اکثری چهار ضرب زنند
و گرد جهان گردند بعضی از ایشان انچه یابند برای پیر خود برند چون به حضور پیر خود روند انچه از نقد
و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از ان کلاهی بایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از
او بگیرند عقیده ایشان انست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم آید تا در ملک
که بغایت کوچه است نه بینند و پیر ایشان هم دو زن داماد است چه هرجا نام دختری خوب روی از مریدان شنود
بفرماید تا گر نابخرد است و سوار شده بخانه ایشان رفته دختر را در همانخانه تصرف کند و گاه بخانه خود آورده
و نکاح نماید نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مرید از بی نکاح میگیرد گفت پادشا
صفویه هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و انصاف آن را ضید حامد محمد که خلیفه برحق علیست چون نگیرند و اینکار
نشان سیادت و عمل بسنت مصطفا و در ان سرزمین اکثری از مریدان او بید بغایت شکار دوست و دیگر گروه
که ایشانرا ابیقید و بی نوا گویند بیش ایشان ستوده عمل کسیست که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی بپذیرد و
پوششی که لابدی بود از پارهائی که در راه افتاده بینند جمع آورده بهم پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی
خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بشافت که مردم آزاد هابای کار بایشان دشنام گویند حق دوست و حسد
و چار یار دوست و یار دم مداریعنی مدار بردم و نفس و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت و حق ایمان
دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد اینها کدام ازین باشد و این هر سه طایفه چون حیوانات صید برند
کاکان کشمیر بنجوم دستار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض باشند
کاکالارا ازان گویند که مرشد شاه ابراهیم کاکا که بوده هر کو در عهد حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم
هرگز خواستی در باید بحره نکوستن در در بودی انجا نگرفی تا با نه در پی او دویدی و مریدان او هم از بن در
بودند از هند و مسلمانا هر کو در بودی نقل از کیش فرمودی یعنی برهند و کلمه محمدی عرض نکردی و نحو نش نکردی
و مسلمانا آزاد و منقرد دلالت نکردی هرکز بستایش مسلمانا و مذمت هندو بیدبا لا و نرفتی و نام او تاران که بزرگان
و هندوان بودی یکودام والله و حدا و شب بام مریدان بخواسید بلکه بنشستند همیدا دند تا صبح می نشستند و دز و
کشیر

کشیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید مانیز بایشان موافقت کنیم ایشان گفتند امر از تست پس بخت خود خوابید و گذشت
و همه رفیقان باو موافقت کردند او درویزی آواز بوادن شنید گفت کلام الصیت و مقادنا بدین بادی از یکی دهان
گفت حق است اینهم زبان دعیت طالب علمی حاضر بود گفت کفر مگوی جواب داد که هر دو بموج هوست و هو اتعین حق طالب علم
پس بوی بد باد از چه بود جواب داد از مضاف او تو ئی و مینی طالب علم گفت نیک بخود که یکی از صراط نتواند گذشت
بیاید اسطرف صراط شهری بسازیم موسوم به بنگی بود و از صراط تنگ دیم و گویا قاسم انوار کاهی کیفیت احوال این
بیان ساخته وقتیکه پادشاه قاسم انوار در مقام طیب دامده بابی‌ایت مترنم گشته بیت او بود کند هست من بنگ کنم
نقیم او قاسم انوار است من قاسم اسرارم از ین قسم در هند مردم بسیارند در دیستانی یعنی دنیاد نکاهی اند از نگاه
هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنکان جلالی و مداری بایشان رسیدند کاوی آورده خواستند
سناسیان گاو را از ایشان خریدند باره بگوسفند و گاو دیگر آوردند ایمو سه بنز سناسیان بالتماس گاو را خریدند
معزور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین بر آشفته دو بایشان آوردند از طرفین جنگ
کرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هشتصد ملنگ جلالی و مداری کشتند و کوچک ابدالان ایشانرا اسیر کرده
یعنی مرید خویش ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شده و دیگر فرقه از فرق هنود جوگیانند و ایشان خود را ابتابعین
گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانگهیان و پاتنجلیان و ایشان بتوسم ناصند و عمل بطریقه جوگ کنند و ریاضت کشند و
که هر جا آیین فرقه خود را قدیم گویند و احوال ایشان پیدا نموده شد و از احوال هندوان دیگر جینیان و بیراگیان و نانک
پنتهیانند که عقاید اینها باز نموده شد دیگر از فقرای هند و ترابخیانند و ایشان منسوب بگوسایین هر بیداس‌اند و هر
از قوم جاتست از ده کانیراسی اعمال سوالک علام بنی داس سایلکا بود و سالکاوفرقه اند از داجیان هر بید می
آهوی دابتوز دان آهو باردار بود از شکم آهو بچه بر آمد که باو بنیز رسیده بود هر بیداس از تماشای این حال بترود
بشکست و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شده و از ده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از ان جمعی مرید
شدند و هر بیداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن بوسته این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه بپرستند و هیچ چیز را عظیم
شمرند و هیچ شئی از اشیا را شناسا تقرب حق ندانند به پرستند نرانجن یعنی خدا یعنی حدا اعضا باشند لاجرم این طایفه
نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیاز ندارند و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب
با خود دارند جمعی از آنهم اعراض کنند و از ادعاندادی نکنند و گیاه سبز نبرند و چیزی برای نور اسد و طعام
چون گرسنه شوند بخانه هندوان روند قدری غذا که حیوانی حلالی جمالی درو نباشد بستانند چون کبیر احکام کند
از تن بوده او رو بوسند که حبه ترا بخوانم یاد داب نداذ بهانجاک سپاردیم هر کدام مرا احیا کند بدان عمل نماید
دیگر داد و پنتهیان داد و از مردی بود از نداف دو ده نراینه نام که از اعمال ماروارست در عهد حضرت عرش آشیانی
شاه روی بد و شی آورد و جمعی بدو گرویدند او مطیعانرا از بت پرستی منع کرد و بترک حیوانی جلالی نمود از آزار جانداد

دودي كويند اما از زن وجفت دركذشتن وكنار از كار دنيوي كردن نفرمود بلكه مردم را بجهاد وساد در ترك تعلق واز اهل
ترك وتعلق مريد اردچون كسي از ايشان بميرد مرده را برچهارپايه كذاشته در صحرا كذارند وكويند الكوني بهتر است كه
ودام از وسير جود دند ديكر پيا را بتهيا نند منسوب بيا باپيا دانند وايشان هنكام دريوزه پيش دكان وخانه ايستند
نكويند وچيزي نكويند وبزبان نطلبند اكر كسي چيزي بايشان دهد بپذيرند واكر ندهد برود نمويد كويد نظم سؤال بيزبان باشد
بديده شنيده كي بود مانند ديده وايشان از مسلمانان احتراز ننمايند بلكه خود را مسلمان كيرند وفرقه ديكو تنوبند اين
طايفه تابع كوسامين جابها اند وانجه كنند دراس شنيده شد كه بيش ايشان اجهانا ميكفتند ومريدان او از هند ومسلمان
طريقه تنوي بيش كوفتند وانطريق انست كه ايشان آزاد جابها ارند هند وبايكانه كيش خود از هند ومسلمان هكار شوند
وبجوقت نماد وبشرق نماز كذارند نام خدا واسامي فرشتكان وانبيا برند بدين طريق الله ميكاييل عزرائيل جبرئيل محمد
وغيره وچون بميرند ايشان را دفن كنند وتا توانند بخلق نكويي كنند جمعي از درويشان ايشان خود را دبجود وانمايند وكذائي
وانجه كرده شود همه را برده بكود وشل وامثال ان دساز فرقه ديكر سورج مكهيان يعني افتاب پرست وايشان از قدماي هند اند
ومنقسم بدو قسمند فرقه اول انان اند كه كويند حضرت افتاب ملكيست از ملايكه بزرك اتماديده يعني نفس وعقل دارد ونور
وضيا عالم از حضرت اوست است بهوم لوك يعني تكوين موجودات سفلي از نور انحضرت وانوار در سرب ديو يعني سالار
وحضرايشان دملك فلك وپادشاه ستاركانست ومهاجوت يعني نير اعظم است دستي وندت وعنكار يعني تعظيم
واستت وهوم يعني دعا وتنجرات وچون افتاب برايد بابدن پاك دربرابرش ايستند بعد از نماز دعائي خوانند كه ترجمه
بعضي ان اينست مهاجوت اوتم اودي تو سواد لوين اهاد سود دش در دشت مينهن مها اوتاد اوتم بر كاس بزنائي بيمون
تامكت سنك اتما دات سر بر جوت سوا اتما بدهنات سرب جوت انت بر كاس پرم جوت اوباسك سرك داتاد نور بهاسند
واشراق بلند داري ايضا از فرط التذاذ مشاهده تو فايز است تو آن نوري كه هيچ نور از مظاهر نورانا انوار تو
بيت تو است تحميد وتسبيح كه خليفه الهي از وجود تو ابتدا داريم واز تو طلب حاجات ميكنيم تا بر ابداع كريم تو اكاه كرديم چون
تو اين نور بود از مجد وبها وجلال حضرت نفس ناطقه وعقل مجرد چه توان كفت تو ديكر بالاي ذات كريم ست كه تو معلول
مظهر او نوري از تو تحميد وتسبيح ان نور را سزد ومادا بحوك لذات دنيا باوي ده دد نور اينست مثل خويش ساز وبعالم
انتقال بخش هرانيه سزا او طالب آن بود كه از جميع لذات دوري كزينند با همه يكي هما يند تو فردو كرده مارك جميع لذات
دنيوي كرديم تا در رضامندي ماسند تو شويم وستوديم وبا تو باشيم كروهي ديكر انانند كه ايشان كويند هر چه سه لوك ودهو لوك
يعني عالم علوي وسفلي است تكوين ان از وجود حضرت نير اعظمست انرا بي بنيم ولوين يعني بصر برويت حضرتش
يعني نور افتاب مبادم وسن نكري يعني تحميدات را ميشنويم هر ايشان بيره وان عاقل از دبله كشته شوده دل ببند لاجرم
را ذات انتنات يعني خداي هستي دانند وادپاسنا يعني پرستش كنند هر دو طايفه از آزار حيوانات دست باز دارند وازنا
چيو ديا نامند وبقدر توانائي با مردم نيكي كنند وازانچه دان خوانند واز دروغ وفسق دوري كزينند از ادهرم

كويند

كويند وكروهي يعني اهل تعلق ايشان پيش از يك استري يعني زن نخواهند وصورت افتاب را بر چند قسم سازند وانرا
ديان مورت خوانند اما در طايفه اول جمعي هستند كه از بند تان يعني علماي الفرقه اند وقايلند باكاس وكره ها
يعني بفلك وبجوم واحكامي كه منسوب بدانست وقوانين سه انكه يعني طبي را نيكو دانند وتعظيم بده واهكونا يعني فكر كنند
وكويند فكر ميا عينت ميانه شكيان يعني معقول وساودهان يعني محسوس انچه صور محسوسات وحقايق معقولات بر
بده واهونا يعني حضرت فكر وارد شود تعين انديشه بهوه يعني مورد علم محسوس ومعقولست وجاوي جيبا البلوك و
بلوك يعني مداوكه دو عالم وطايفه درويشان باشند كه جپا يعني جد وجهد تمام كنند ورياضت بليغه واجتهاد شاقه
بهرم يعني وهم را از خود دور كنند تا هركز در نوم محتلم نشوند وكويند احتلام در خواب متفرق وهمست وچشم زخم
از تفرق وهمست وايشان اثر نكند بر سر ديواري وجائي كه محل كام زدن نباشد اسوده روند وكويند از غلبه وهم است
كه بر سر ديواري كه محل برابر كام زدن بود در وندي افتند وبرودش يعني باريك بادانها قادر باشند وميكهه ومذهن يعني
حبس امطار كنند وبس كرنا توانند يعني بر هر كه متوجه شوند او را بخود رام كردانند واز الكم يعني مغيبات خبر دهند و
جاي اندر يعني بر مكنونات ضماير مطلع باشند واز خيره وش مسطور خاطر اقران وحوادث عالم خبر دهند وبرانيه
ايشان انوار اسرار جوت مندل يعني عالم نور تجلي كند وچون امري اندوهناك حادث كردد جمعي از مرتاضان كردانيد
ترهون يعني قاهر العشي نشيند ودر دفع ان اتفاق كنند ان بليه دفع كردد محل ظهور اجوج يعني اثار غريب وعجيب بوند
ودر روز وشب چشم فروبندند وفكر كنند ادهيانه كويند وبمجوبات مشغول شوند واز انباك نامند وجمعي باشند كه
از استري يعني زن وجفت كناره كنند وايشان را صبي كويند وكروهي باشند با اين ترك با اهل تعلق در دنيا ميوند و
از ايشان جز قدري غذا ناچاري نپذيرند ايشان را براكي واوداسي كويند وكروهي هستند كه بدشت وكوه لبريده ند و
بيوها خورسند باشند ووحوش انسي با ايشان سازند اين طايفه را ابن باسي كويند ودرخانه اهل تعلق ايشان اكر
فرزندي ايد يا خوشي وشادي روي نمايد مردم بهنيت برويد اكر غمي پيش ايد ومرك عزيزي در رسد غمكين
وماتم نكيرند ودر عقب تناسل والتذاذ وطعام وشراب بقدري كه ضرور بود حلال دانند وباقي حرام شمارند و
از ان زياده طلبند ودوري كزينند وانفرقه را كرهست خوانند انچه از اينطايفه ادت جوت كه كامليت از نفر
ذكو ميكرد الكوبكا در چيند بن طوامير اتمام پذيرد ودر نواحي كلانك در كوهستان جماعتي اند كه ايشان را سودار كويند
وكروهي ديكر موسوم بكوند وادباج بكي مند هند وپرستش افتاب كنند از سادكي دوي وبرنجواحه بوي
ترجيح سبد جند وبعد از مرده ايشان يكانه را كرفته ميكشند ودبش كويند برخاك نه نشيند وفروش ان
وكويند دليل ملكه نيست از ان بر خاكست وما صاحب مين بنيم فرقه ديكر جيند بهكتا اند يعني ماه پرست
ماهر املك خوانند وفرشته مقرب دانسته مستحق شوا يعني تعظيم وعبادت شمارند كويند ... عالم سفلي بحضرت او
بزيادتي ونقصان نور اين ستاره مهوت يعني ساعات شبه روز توان شناخت بعد از حضرت افتاب معظمست واز

بتی اعظم استفاده نور کنند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید وصورت ماه سازند و پرستند و قبله شمارند
و بحیوانی دست نیالایند واز آزار جاندار بدهند وجمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر آگنی
پکاسند یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق است که آفتاب باشد و آنرا ایشم آگنی گویند و گویند
کواکب دیگر هم از فروغ او بهره میابند از آتش فروده بین نیز پرتو اوست هوا اینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز
بتوسط آن توان رسید فرقهٔ دیگر پون پکاسند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را
نیز هوا است فرقهٔ دیگر جل پکاسند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آبست لاجرم رودخانها
و جویها را تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی پکاسند یعنی خاک پرست اینها موجود حقیقی خاک را دانند و آنرا تعظیم کنند
و مهرها سازند و بران سجده و نماز گذارند فرقهٔ دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه میپرستند و آنرا نیز پوجا خوانند
و جماعتی هستند که هر جا و هر چه از موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر هستند منوس پکاسان یعنی
انسان پرستان و اینها ادمی را ذات حق دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدی باشد
دیگر طایفهٔ گرد در کاشبال کشمیر میباشد که کوهستان اینها بت میپرستند و پیرانه وضعی بد دارند و انه وضع خویش را
بهر پیر خویش گذارند تا بحدی که همه اند وضعیه باید بشوند و چون از ایشان بمیرد بجای بدرون خانه پیش مرده درود
دختر آورد که میگوید فلان چیز بیز نه اینها بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد و پس مرده را بسوزانند
بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمهٔ روی او مردانه و نیمهٔ دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از زن
نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بخانهٔ ایشان آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را
بدو دهند و اینطایفه جاندار آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که اینها را درد گویند و در دق فرقه
متعارفست که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند الکس که آن خانه را بخرد آنهم از او
باشد و زنا گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده باشند و اینطریق را از دست نهند و اینها هم جانور را آزار دهند دیگر
طایفهٔ دهند هستند که اینها را دهید گویند و فرومایه ترین مردمند و ایشان جز آدمی آنچه یابند بخورند و بجود آفتاب
کنند روزی نامه کار دیگی از اینها درسکاکل که از توابع ملک کلنکاست و تو سیاور سیه واقعشده ما کا نام داشت
پرسیدم که بهترین مردم کدام اند جواب داد وهیدان گفت چون وهیدان بد گذارند بخدا بپیوندند و اگر جهن کرده اند را
بمیرد کاو شود و اگر مسلمان باشد به بنات تعلق بن پرده نامه کار باو گفت که اگر این همه وهیدان نزد ظن ایشان کار اینقدر چرا
که هر چیز که میابند میخورند از گوشت کاو و اسب و موش و امثال او با یحذر که ازین جهت اینطایفه را دوست دارد
امر نموده که هر چیز میخواهید بخورید دیگر دهن طایفهٔ هستند که اینها را جوهرا گویند اکنون دهند خود را بکلال
خود و خاک روب شهر کرده اند چنانچه اینها روفتن صحن خانها و پاک کردن مزابلست گویند پیرما شاه جهوبه نام داشت
گوید بنت او جاروب سبب از طلا و سبدی از نقره و برو از عرش بیت الخلای حضرت را پاک میکند و صحن خانه

میروید

میروبد و اینها نیز چون وهیدان همه چیز میخورند نانک پنتهیان که معروف بگروسکهانند ببت و بتخانه اعتقاد
ندارند نانک از سپدیانست و سپدی طایفهٔ اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه
انار الله برهانه شهرت یافت و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه نوکر دولتخانه بودی بوده که از امرای سکندر
ابراهیم خان فرمانفرمای هند بود ومودی آنست که غلات بدست او باشد دولتی بد و رسید دل ورا منصرف کرد لاجرم
نانک قائل بتوحید باری بود و بامودی که منطوق شرع محمدیست بتناسخ نیز ایمان داشت شراب و گوشت خوک را
حرام دانسته ترک حیوانی کرده بود و با جتناب از آزار حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت
یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون فتح او را در یافت مردم را از اکل حیوانی مانع شد گفت این
عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند ابن ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثر از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند
نانک چنانکه ستایش مسلمانان کردی او تاران و دیوتهای هند را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و
منکر حلول و اتحاد بودی گویند تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی مریدانش از کرامات او چند را
ذکر کرده اند که حساب ندارد یکی آنکه نانک از افغانان دلگیر شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در نهصد و
سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر شاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت اورده اند که در سفری
از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذراند و مستغرق دید از حوش اطفال بانگی میکردند هر چند دست برتن
او مالیدند حرکتی از و ظاهر نشد اینها منافذ چشم و بینی و گوش او را بخشتر و دستش را محکم بستند چون نانک بحال آمد
باز آمده خود را بدانگونه دید بخانه از خانهای آن ده چون بدر سرا رسید فریاد کرد که آیا کسی درخانه هست و ریسمان
دوخته مرا بادستهای کشاید زن جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را کشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و
از چشمهای بابا نانک از دندان کیمخت لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید بلکا و یعنی قشقه زن بر هم خورد
نانک از خانهٔ او بر آمد همسایگان اینحال را دیدند گمان کردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان قوم مطعون شد و
شوهر را از و نفرتی پیدا شد زن روزی بنزد نانک شد گفت من برای خدا خدمت تو بجای آوردم اکنون مرا متهم
ساختند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد در باز نشود روز دیگر هر چند خواستند در حصار
بگشایند باز نگشت مردم در ماندند چه مغول در فتح و از آب در چار پایان هم نتوانستند بیرون شد مردم
نزد جمعی که گمان صلاح با ایشان داشتند رفتند دلبسته بدعای اینها گشاده نشد تا آنکه گذر آنقوم بر نانک
افتاد گفتند ای درویش چاره اینکار چیست گفت اینکه در نگشاید مگر بدست زنی که بیگانه آنچه نادر است نکرده باشد
اهل قلعه زنانی که گمان صلاح و تقوی داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه همان زنی که در آن
بود دست بر در شد گشوده لاجرم مأیوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلص با نانک بیامد مردم از دیدن
او بخندیدند شوهر او تبارای او متقبل شده او را سرزنش کردند زن بگفتهٔ قوم گوش نکرده دست بحلقهٔ در زده

کشید در رتبه باز شد مردم بشگفتگی فرو رفته در پای ذیل افتادند و بابا نانک یعنی اشغال او سراسر مناجات و اندرز
و موعظه بود و بیشتر سخنش در بزرگی باری تعالی و تقدس است و آن همه بزبان جتبان پنجابست و جیت طلب کرد هندی
و دوستانی یافته مریدان او در زمان سکوت سری نباشد و قاعده و قانونی که نانک بمیان آورده این بعمل
کذارده شود نانک در اشغال خود گفته که آسمانها و زمینها بسیارست و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال از بندگی
حق یافته اند و هرکه در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیلهٔ تقرب حق در دنیا در زدن جانور را بست
نظم داستی آورد که شوی رستگار دستی از تو ظفر از کرد کار اما و فرزندان نانک در پنجاب ایشان را کرتاری خوانند
بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک کرو انکد از قوم سری کهتری بحکم او بجای نانک نشست و پس
از و کرو امرداس از طایفهٔ هلانی کهتری جانشین او شد پس از کرو امرداس که از کهتریان سودهی بنشست که او را سری
کرو نیز خوانند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در حکام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند
و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نانک خداست و گیتی آفریدهٔ اوست اما در اشغال بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را
نرنجن و پاربرهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانیت و تن پیوند نپذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم داشت
ولی بقدرت خود بما نمود و بران رفتند که چون نانک تن هشت در کرو انکد که خادم مقرب او بود حلول کرد کرو انکد
عبارت از نانک است پس از آن کرو انکد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور درآمد و بهمین گونه در تن رامداس
جا گرفت و رامداس بدانسان در کرو ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی اول نانک و محل ثانی انکد بدین قیاس تا محل
پنجم که ارجن مل باشد و گفته اند هر که کرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر و دهشتان نهادند
گویند بابا نانک در قدیم الایام در لجه جنگ بوده چون سکهدیو پسر بیاس دید که پدر در اوست تا از وراه حق بیرون راهد راجه را
یافت که یکیا در آتش انداخته بود مردم از سواره و پیاده صف زده نوابت و وزرا و مصالح ملک میبردند و افیال و افراس
از نظر میگذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کار ملک راجه چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی نیز است راجه که عالم
بر ضمایر بود دریافت و بیوی و احوالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد تا اوج آسمان و سراهای نیکو سوخت راجه
آن میشنید و سید اصلا متوجه بدان نشد تا بجایی که راجه و سکهدیو بود آتش رسید راجه بدان نگاه نمیکرد و
سکهدیو برادر آب ظرفی چوبین که آنرا منزل گویند با خود داشت آتش در افتاد سکهدیو بیتابانه از جا جسته کرمنل را
بگرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه اسباب و اثاث و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق
بدو نداشت لاجرم نسوخت و ملالی نیز از بی نیامد تو برای کرمنل بیتابانه از جا جستی ظاهر است که کدام یکی بند دلبستگی
باموال جهانیست سکهدیو از حال ایشان منبه خوش تا شد کشت و انجا با بیان کهای کرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال
جنگ و سکهدیو در جوک باشست که از کتابهای معتبره هنود است بدینگونه رقم پذیرفته که بسوج امر در حصول بکهیرین
راجند را مخاطب ساخته گفت ای راجند رحمت بدان پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را

تمام

تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آینهٔ دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه
مینماید و آن نسبت که مرید طالب را بعد از ریاضتها و مشقتهای بسیار و ارشاد و تلقین رهبر یا در وصل تهای مدید میسر میگردد
ترا بیواسطه بهم رسیده و تو در استی داد انسته و آماده چون ملکت شده و در رنگ سکهدیو پسر بیاس کراد کمال صفای
جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناختن ایزد را کرده بیرون آورده بود و بیواسطه کمال را حاصل نموده
و از صفای عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک جای بی پرده نماند لیکن با وجود آن نسبت از رکهیران
و سالکان کامل از خاطر خود میرسید چنانکه آن رکهیران یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اید پس یعنی نصیحت و ارشاد
نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اید پس گیان نمود راجند از سرو است تو پرسید سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بیرون
آورده بود در فطرت بدان حد کمال داشت التماس آنست که حال او را با من شرح فرمایید بیان کنند که آن با وجود آن نسبت چه
نوع محتاج اید پس گیان گردید و رکهیسران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و اید پس گیان کردند سرو است گفت ای راجند بدانکه
حال فرخنده مآل او بچنین حال سکهدیو است و سکهدیو در بزرگی و کمال بالفعل آنچنانست که شنیدن حکایت او گوش
کردن سرگذشت مردم آزاد کرد و بدبینانند و نراید ای راجند او را بغیر این اندیشه پیدا شد و این فکر در پیچ او که
در هیچ حال این عالم مدار عشاید و هر چه دیده میشود هر زمان تغییر میپذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید و یکی بهم میرسد و
دیگری میمیرد و از اینها امیر و یکی در رنج ماند و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که در هر چه هست در
دنیا حالات او مختلف است اصلا بویی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد میسزد که کسی
دل باو بندد و مدار او نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد مکر
پاک برهم که هستی مطلقست و وجود بحت تواند و بعد از آن که کسی همت خود را صرف دهیان ذات برهم نمود او را شناخت و از
آرزوهای نفسانی و حظهای جسمانی که قید بزرگیست و جا مانده گرفتاری او میکرد دیگیار بگذشت و مانند پرنده بیمانام که آن
عاشق آن آب که از ابر نیسان باد و پیچ ابر و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطرهٔ آب ابر نیسان بود
و مستغرق و جویای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد کرده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات
برهم بود و هستی خود در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت چون او صاحب کمال
گردید و مانند دیگر کهیسران کامل بمراد دل خود رسید با درونهٔ روشن تر از نور ماه چهارده اوقات میگذرانید و بحکم
بالا دو اوج عرش بود و بالا ایدان فوشیون در این دنیایی بود روزی در اثنای سیر گشت گذار او بسمیر پربت که کوه هست
یعنی البرز کوه که بتازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده بود خود بیاس را دید که در دروه آن کوه در مشغولی
ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط و بندگی و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آیین
پرستش کردن فراغت یافت از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار ای گیانی یعنی ای صاحب علم و شناخت حقیقت حال آنکه بحث
کن که این عالم بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی میآید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت میبندد و تا چه حدت

باقی میماند و موجب بقای چه چیزها میشود و مدت بقای او چند گاه باشد تا من بحال این دنیا و بحقیقت اشغال بواجبی
پی برم و شناسائی آن را اشکار کردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن تا قدری
بگفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشه خود بود و مشغولی بدهم دهیان داشت آفرینش عالم و پیدائی او را
بطریق اجمال با سکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر نشد و خواهش بیامد بیاس
که مقصود او چیست گفت ای پسر دل او بمراقبه و دهیان حق متوجه میباشد و بنوعیکه تو بیان پیدائی عالم بتفصیل
شرح میخواهی وقت من تقاضای او نمیکند فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم بجائی که ترا از آنجا تسلی خاطر
خواهد بود و پیش کسی که مدعای دل تو از و بحصول خواهد پیوست میفرستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلا
نکوی نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه صاحب کمالست و گیانی بی نظیر وقت خود است برو پیش او و مدعای خاطر
خود را در خواه که او با تو احوال پیدائی عالم را از اول تا آخر بتفصیل خاطرنشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا
آگاه خواهد کرد ایند سکهدیو بفرموده پدر ... بعد ان شده متوجه ترهت شد و بشهر میتهلا نکوی رسید دید که
شهر آبادان و معموریست و سپاهی آن راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس هیچ جبر در دل ندارد و از دور کار شکایت ندارد
چون سیاه شد ... در کوشه ... چون دور شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانیده داران دیدند که سکهدیو
یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که بتپ و ریاضت آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از درون صاف و ضمیر روشن
خود پیش از آنکه جنود ستاییء بحال او بوده مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن بجهت امتحان حالت او و برای آزمایش حقیقت
آهنکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده هیچ متوجه نشد از روز تا شب سکهدیو بر همانجا که
که آمده بود بر پا ایستاده بر پا بماند چون صباح شد بار در راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت
همچنین هفت شبانه روز راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یکجا ایستاده بود با هیچکس حرفی نزد هفتم روز راجه
جنک چو شنید که نقد سکهدیو از بوته امتحان کامل عیار بوده و تغییری در او پیدا نشد فرمود سکهدیو را بدنه ... مشکوی
و حرم سرای خاصه بیاورند و پیش از آن بکنیزان شبستانیان و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش
مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر کردند که او فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو
حسب الامر راجه جنک بحرم سرا در آمد نازنینان از اطراف دور سکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای
مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و برو چابها کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبانه روز ... راجه جنک
پیش و بیامد و کنیزان و اهل حرم بفرموده راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هر راه در آمدند نزدیک او
دستهای خود بر بدن او مالیدند و پای او را مالیدند و خادمی کردند هر چادر ابیاس یعنی آزمودند آن چادر ابیاس
اول جلوه نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب سیم بوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن و مدعای ایشان
آن بود که اگر بشریت و نفسانیت باقی بوده باشد البته میل نفس از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد

برجا بود

برجا بود و بهیچ چیز و هیچکس ملتفت نشده رو از هیچ نوع التفات ننموده و بر وی هیچ نازنینی قمر پیکر نگاه هم نکرد
راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواهش و آرزو و مرادی نشانی فروتر نمانده
دامهای پیدائی و جسمانی آزاد و فارغ شده از آنجا که بود ... بیرون دوید دست بر پای سکهدیو رسانید
گفت آفرین بر تو باد ای ... یعنی پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر
در تو نمانده و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت ...
رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگو که مقصود از آمدن بدینجا چه بود عرض از مقامات من دانستی
سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من اینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم آگاه نمائی بنوعیکه این عالم از
ذات حق و یکانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه
از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دادم و از روشنی باطن و صفای دل که از تپسیا یعنی ریاضت بنیاد حاصل
شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بنیاد تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک
حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان نهاد و خاطرنشان کرد بعد از آن سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است
که در قرارداد محققان و سخنان اهل تحقیق اختلاف نباشد من بنوعی که حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس
شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او فرا گرفته بودم و بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و
خلاف در میان نیافتم ماحصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از دری خواهش و اندیشه ذات برهم بمقتضای اراده
هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان میآید عالم پیدا میگردد و چون هستی مطلق را ... دریافت خود را
از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد و عالمیان ... یعنی و عدم پوشیده میشود و بجز از ذات حق هیچ — وجود برهم
چیز و هیچکس بوجود نمی ماند و همچنان و همچنین هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی
سرشت او باشد در میانست هر بار بدنیا می آید و میمیرد و میزاید و میمیرد چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نا
شود دیگر باین عالم نیاید و نزود و از زادن و مردن این دنیا وا رهد هیچ تعلق نماند که دنیائی خواهش بر بدو بستگی — از حقیقت عالم
سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آن را نیز
باید معلوم نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین بود که میدانستی حالا شنیدی که از ذات پاک بی نام و نشان و بی صفت
و منزه و مبرا از آن و خواهش از اندیشه خود این عالم را پیدا می آید و یک ذات کامل چندین ذاتها شده و ظهور مینماید
و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم بر طرف میگردد هیچ چیز جز خود نمیماند مگو همان ذات پاک ای سکهدیو تو دل
خود را که از حظهای جسمانی پاک کرده و بیخواهش و بیمراد گردیده و تعین خود نموده که آنچه منظور در میابی چیزی ... بود و
و وجود ندارد و آنچه کردنی باشد آن را کرده و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین حق نموده بدانکه تو از مرتبه جیون مکت حاصل شده
یعنی بنوعیکه کسی بعد از مردن روح او از قالب از خاصیت ... یعنی غذای بدن اما تحلل خلاص میگردد تو در حالت زندگی

وحیات از علتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشهای و مرادها باز مانده و آزاد مطلق گردیده که چنین کس را پارسی
حق آزاد و آزاده گویند چون باد زندگی تو از تن برود ثبات تو ای سکهدیو تو این ای را مجید یعنی آن دریافت
گیان در دل پیدا شده چنانکه اسکهدیو از جمیع خواهشها گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را
گرد آورده و آزاد مطلق گشته تو باید که تو هم هیچگونه خواهش و آرزو بدل خود راه ندهی و نفس خود را از حظهای نفسانی
باز رهانی و تعلق و آرزو و نقش چیزهای دنیوی که دنیا گردن جاندار است و بواسطه قید و بند این دنیا
باین جهان آیند و میروند و میزایند و میمیرند چون دنیا خواهش جسمانی را کسی از جان خود دور کند هرگز باین جهان
و مضمون ملک چو این بیت باید که تو در آن کوشی که ترا هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد
انکه خواهش و مدعای خود باز میانی مقصود تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و چون ملک او داق ان گفت که از
حظهای جسمانی و آرزوهای نفسانی باز ماند بعد از ان بسلامت رکهیشر و حاضران مجلس را مخاطب ساخته گفت ای
وای طالبان راه حق بدانید که از صفای طینت و لطافت سرشت خود حالی که را مجید را روی داده همین حال جمیع
را که ملک نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبداء و در باب باوجود شناخت خدا انتعاهم سخنان
جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این عقیده که را مجید دارد که ایشان طالب کامل بوده اند و عارفانه که از شناخت
مطلق و دریافت کمال ذات برهم آرام و تسکین حاصل میکرد از این عقیده و این نفس فرا فرق آید و من انچه سخنان
دو دیده بود در باب نانک گفتم آخر کار باز انجید بگفتم خاطرنشان کردم اکنون نوبت بشناخت و اوای نوع رکهیشر
کاملست که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان نیست نمانده او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن چو گفت بانیست
فی الجمله بزعم مریدان نانک گرو نانک در دنیا و از نشات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت چیزی کار معنوی داشت کرده
بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در شب جنک جلوه فرمود و ابنوچی از سکهان
آمدند و در دوزخ یعنی مطبخ گاو را فرستاد چو نخته یک بنکت یعنی مجلس آوردند یعنی خوردند و گرو چی
کرد پس دعا کرد تا اسب مذه گشت و سکهان التماس سابق کردند اینه فقه فرمود که اکنون او علقه ما و شما در دوابچ
ور دوره دوابی قبل در دوزخ اورده بدل بازهم چنانکه گفتم و اعتقاد قرار کلجک یافت و گویند در کلجک آدمی در دوزخ
آورند هرکس خود در رسید و انکه اجتناب کرده در عذاب مانده وهم از سکهان که نانک را بنده معرفت حق میخوانند شنیده
شد که نانک چون در شب جنک قطع علایق بدنی کرده روح او بدوزخ رسید که یکی با بهشت میرفت و یکی بدوزخ
راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانید و دوزخیان را از دوزخ بدر آورد حضرت رب العزة با او
خطاب فرمود که اینها بهشت نتوانند رسید پس مرا بایند بندیا رفت و اینگروه را رهانید نانک الاجوم تا سالها
والحال آن دوزخیان انگروهند که مریدان او بند و گرو بدانسان میآیند و میروند تا آنوقت حکم نجات یابند
و غرا از مردی از سکهان کسی دیده نشده که بابا نانک را خدا نشمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان

عقیده انست

عقیده انست که گورو همه نانک بودند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانهای ایشان را تعظیم نکنند و اوتار را
معتقد نیستند و ایشان را زبان سهکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست بهرعی نباشد فی الجمله در عهد گرو سکهان افزون
تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکنون شهری در آبادی بوم نماند که چندی از سکهان در انجا نباشند و در ایشان قیدی نیست
برهمن سکهه کهتری را شود چه نانک کهتری بود و هیچ گرو در ایشان از برهمن نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را
تابع جت که در ورن فرقه بیسند ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو الگرنی جت اند برهمن و کهتری سیلی و شهگنک یعنی شاگرد و مرید
گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو است باید انست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی میگفتند
آخر از ابکثرت استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچی پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند
ایشان را مسند میگویند رام داس نیز بی نامند و در محال پیش از چنین نیست یعنی باج از سکهان نمیگرفتند و بدانچه
خود شد و میگذرانیدند بسنده بود ارجن مل در عهد خود بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو ستند
و مردم بتوسط آن مسند سکهه گرو شدندی گرو شوند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکهه گرو بوده اند نجابت خود
تعین کردند تا در هر جانی و محلی بتوسط گماشته مسند میلی آن مسند شده سکهه گرو کردند و چنان مقرر نموده اند که
یعنی نارکده بیاسوده کیش بوده بنابراین سکهان گرو و بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی نوکری و هر گدایی سالی
وسع در فراهم آورده خود را بر آیین نذر بمسند رسانند و مسند او دست نگذارد بگو انچه در سال برای مسند
بر بهیست رسانیدن نیر کار ذکر داو را خود متصرف شود اگر مسند او وجه معیشت جز او نبود و الا اگر خود هم بکاری و
پیشه میپرداخته باشد اصلا تصرف بنذور دنیا لا باید و همه را فراز آورده بگرو رسانید و در ماه بیساکه که بیشتر اعظم دو شود با
مسندان بر درگاه گرد آیند و از میان ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند بنزد گرو شود و در وهنگام
رخصت هر گدایی از مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون تمه از عقاید سکهان در نموده خامه تحقیق گشت چند
که از سنت گان نظایفه کرد دیده شده نگاشته میشود محل نشم تری گرو هرگوبند بن گرو ارجن مل است چه اعلیحضرت جنت
مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر انکه دعای خیر در باده شاهزاده خسرو فرمودند حضرت جنت مکانی
برپند نذر گو او خروج نموده بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره نموده مبلغی بسیار از او بخواستند گرو
عاجز آمد او را بسته در دو کوهستان لاهور داشتند از تابش آفتاب شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قصه
در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمیزش دعای خیر بخسرو از هند اخراج فرمودند فی الجمله
بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا که او را مریدان گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است
گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهکت یعنی پرستار حق گویند و مریدان گرو هرگوبند پسر ارجن مل
ایشان را مینا نامند … ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرد و بجای
پدر نشست و بسپاه روزگار … بخلاف روش پدر سپاهیان آمد یکی از آن آنست که

پیش کرفت وبرخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نکاه داشت وشکار کردن کرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب باقیات مطالبه
کرد باین جهت پیرواد جی مل معزز ومنصوب بوده بودند هرکوبند را بکوالیار فرستاده دوازده سال در ان مکان ماند ومحبی
کذاشتند که طعام نمکین خورده ودر ان هنکام مسندان وسکهان میرفتند ودیوار قلعه را سجده میکردند تا آنکه حضرت جنت
مکانی او را مشفقت کرده رها داد پس انجام کذاشتن وشفا داد شد حضرت جنت مکانی در بندکی حضرت
ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بوطن که نواحی پنجاب باشد باز کشت
پیش یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاد و پهاعو بوام داس بوده که در
کور رام داس وارجن مل عمارات رفیع وتالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود او را با افواج کماشتکان حضرت
رسیدکان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل اللهی برسر او رفتند محاربه واقع شد اسباب واموال کرو بتاراج رفت واز
بکرتارپور شتافت در انجا نیز محاربه دست داد ودران جنک میر بدهو وپاینده خان کشته بود بقتل رسید
وهنکام ان وبلوای ان اقبال لشکرکران سنک بر سر او تاختند بتایید ایزدی سالم بدر رفت اکرچه انچه داشت
کذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی در ان جنک تیغ بر کرو انداخت کورو کرده شمشیر زد کفت چنین
زدن نیست بدان ضربت کار غنیم را ساخت یکی از معتقدان کورو از نامه نکار پرسید که حکمت چیست که کرو در
اثنای ضرب زدن کفت نیست زخم چنین میزنند کفتم بخاطرم رسد که تیغ انداختن کورو هم از راه آموز باید
بود چه کرو آموزکار در کویند نه خشم چه آن نکوهیده است فی الجمله پس از جنک کرتارپور به پهکواره رفت و
از انجا چون بودن در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجاب شتافت وان
تعلق براجه تارا چند که راه اطاعت وبندکی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت ومردم آن سرزمین بت پرستند
وبر بالای قلعه کوه پیکر دیوی که موسوم [illegible] دیوی شتافتند و راجکان ودیکران از اطراف بدان مقام رفته
مراسم زیارت بجای می آوردند چون کورو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را
بشکست راجه حاضر یافته بنزد کرو شکوه کردند ونام او بردند کورو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجه
کفتند ما این را میشناسیم جواب داد که ای راجکان شما از دیوی پرسید اکر نام برد مرا هلاک نمایید راجها کفتند ای
احمق دیوی چکونه جواب دهد بهیرو بخندید کفت معلوم است احمق کیست چون منع سر شکستن خود نکند و دفع از
خود نتواند نمود شما از وجه نیکی توقع دارید واو را بمعبودی می پرستید راجها ساکت فرو ماندند والحال بیشتر مردم
اند علمای آن سرزمین مریدان کوروند ودر ان کوهستان تا سرحد قرب تبت وختا نام سکانیست نامه نکار از زبان
کورو هرکوبند شنیده شد که در کوهستان شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد واستدعا نمود که
شنیده ام دهلی نام شهریست راجه او چه نام دارد وپسر کدام راجه است من تعجب ماندم که او نام امیر المؤمنین
صاحبقران ثانی را نمیداند وکورو هفتصد اسب در طویله داشت وسیصد سوار وشصت تفنکچی همیشه در بندکی او
بودند

در ان جمعی بود اکر چه خدمات وکارکذاری میکردند واز هر کس که از جانب او کردان شدی پناه باو بردی
کو ومردی بود موحد ویکانه بین تشخص انصاف هستی عالم وکیفیت بود ووجود از او استفسا نمود که فرمود که جهان
خود لیلی بود وشهودیست بوجود حقیقت او بود سعالست وان جهان وفرشتکان محض خیال وماده است فی الذات
با استادی خواستیم پادشاهی بود [illegible] که آن ابرکی فرعون وبادیشی [illegible] شکار کویند واهوی در حلقه شکار
در آمده بود پادشاه کفت از جانب هر که این آهو بیرون رود باید او بجنک بیاورد قضارا آهو از پیش پادشاه
بیرون جست و از پی او میرانداز لشکر دوان تا بجای رسید که از تنکی اتیجاد راه رفتن نبود پادشاه خوش شد
که آهو باز میکردد اما چون نزدیک او رسید دو زنه بود آهو خود را بجان زده بکذشت پادشاه اسب را نیز جهاند
فرس عنجه شده بکذشت پادشاه در دو شاخه بند شد ودست وپای عیسی فرو بسته شد که کوئی عمدا کرفته اند و
دو روز در ان مقام بود تا دو تن از زن ومردی که خاشاک کرد میکردند بدان رسیدند زن بشوهر کفت بینی
دزد برابر کشیده مرد کفت این جای دزدیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند بشناختند وبا یکدیکر
کفتند اکر او را ازینجا برهانیم بکار ما آید زن کفت این پادشاهست چون از ماجدا شود ما را یاد که دست کار آرد صلت
کند ودختر ما را بزنی بپذیرد او را رهانیم چون بپادشاه کفتند پذیرفت پس او را از انجا بر کرفتند وبخانه بردند
دختر را بدو دادند مدتی در انجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان حرم
او را زد پادشاه بلرزید واز خواب بیدار شد دید بالای تخت فرمان میدهد و در پای تخت در بندکی ایستاده اند
بدین خواب از خواب غفلت انکیخته شد دانست که ظاهر جهان خود لیسی بود انچه در بیداری کمان می برد نیز خواب است
یافت که اختلاف صوری وجدائی پیکرهاست ودر حقیقت موجود ذاتیست واحد متصف بصفات بیاد دیوانه نام
او برهمنان خود را کیانی میکرد نزد کورو رفت دو روز بر پلنک یعنی چادرپایه کورو تا که مشهود [illegible]
بسیار مردم کفتند [illegible] وجه آن پرسید جواب داد که اینجای کورو است ودیوا کفت هرکو پیکر را از عناصر نیست
نفس ناطقه مجرد نه آدم یا آنچه او مینویسند مرا بادای خود در آن نیست این سخن بکورو هرکوبند رسید او را خواند
کفت ای دیوا عالم همه یک وجود است جواب داد آری کرو شاه بخری کرد که این کیست متناسبی دیوا کفت تو حق مطلق
این همه توئی کرو خندید که اصلا از تو نخندد دیوا هو خود را خواست مردم کفتند خواست جواب داد اکر حرام
بودی آلت مردی در موضع ذنی او فرو نرفتی چه خدا نخواست اما بهوا جا چم بنودی بر بدین نداد وسکهان
هرکوبند را بالوهیت میپرستیدند واعتقاد ایشان آنست که خدا هست ودر این دور تنش باو آشکار شده بره کیوان
نزد اوی او صاحب کرد شنیده بدین او اعتقاد کرو او را شناخته نامی بتعظیم او برد لاجرم بره کیوان بیرون
رفت هنوز از دو تن بره کیوان هفته با تمام نرسیده بود که در روز یکشنبه سوم محرم الحرام سنه ۱۰۵۵ هزار وپنجاه و
پنج هجری کورو سفر آخرت اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم کذاشتند و آتش زدند وزبانه آتش بلند شد

۸
کمر بار بکرد از فنا فرد
کردنده بجز کرد

راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید
روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از وی پرچتی که خدمت را ماده کرد میکرد در آتش
جست بعد از آن جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هر رای منع شد و لیکن قاقا ال گوید **نظم** از صد سخن پیرم یک حرف
مرا یاد است: عالم نشود ویران تا میکده آباد است: تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد: جان دادن و دل بردن
این هر دو خدا داد است: گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را خطاب بابانک که مرشد ایشان است یاد میفرمود در هزار و
پنجاه سه هجری در کیرت پور درگذشت گرو هر رای پسر گورو دته که کوچکتر است بدیش گرو ملقب به باباجیو گرد هرگوبند
مبادی حال زمام خلافت خواست بقبضه اختیار او گذارد گورو تا کهور اکه از سکهان است در حضور خود را که برای بابا
باباجیو خواست او را بتکوی خاص فرستد که مادر هر رای از آن اتفاق که باباجیو یاد میکرد با آن زن دیگر با آن
دیگر مرد میخواست دختر نزد هرگوبند گله کرد گورو هرگوبند شنید باباجیو گفت تا کهور اکه پسر خود است دست در حق
او به پسر من نرسد تا کهور را بودن دختر و بر کرد اینده مهدی تند اد با باجیو بنا بر عجز تلمس خواهش او در نگرو
هرگوبند گفت این عقد زناشوهری و کاسیاپی معقد و بستر ما او در همان روزها با باجیو باجامهای دامادی از
عرق عود در دست گورو تا کهور دوشیزه بخانه باز گشت پس بنای بزرگوار گرو هر رای را که از بزرگترین
باباجیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب بباباجیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن کالبد
او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت برقامت او پوشانید و اولاد و احفاد و سایر اهل خانه را با
او امر فرمود و هر رای در کیرت پور دیکسال بسر برده چون بسال هزار و پنجاه و پنج بجانب خان بن شادخمن
بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشید ممالک تا را جنید را مسخر ساخت و راجه را جنگ او ورد کو هر رای به تا بل که از ممالک
راجه کوم بر کاشوات نزدیک بسرهند سکهان هر رای محل حنفی نامید با نامه نگار در سنه آشناست و از صد ان نامه
را مدتها ایستاد خیمه کرده او این و الا اصل اطهی را تا نامه در یافت و میکارد و بعضی از خصایل آن فرقه مسلک از د
جانشینان خود را مدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاهجهان پادشاه گروها را مدیس میگویند
معنی خدای بت پرست را مدیس جهنده یکی از اعیان گرو دست مردیست معقول در سخن با کسی متکلم نمیشود و به
نیک و بد کس کار ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند گفت تو پا از آمیسیاتی بجرد شنید
این سخن با فزاد بر آمیخته تا ماه پا برهنه کرد چون گرو واقعه گفت بپوش من برای نیک شد جواب
گفته بودم چند روز در بامداد نوجی گرو و گفت سکهان انگویند تا برای مطبخ بیاورند تا ایشان ثواب یابند
جهنده روز دیگر ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف روز در خواب بود و بر نخواست کان آینده شتند
که بیرون رفته است گرو مردم را به جستجوی او فرستاد دیدند هیمه بر دوش گرفته می آید گرو گفت
ترا فرموده بودم جواب داد سکهان فرمودی من سکهم و بالاتر از این مرتبه ندانم تو بجهی گوبید دون بابجی رفت

جهنده را

ضبط دماغ داشتند هم

جهنده را گفت بایستاد ضارا گرو از در دیگر بیرون رفته بخانه شد جهنده سه روز در آنجا بر پا بود تا وقتیکه هرگوبند
شنیده او را بخواند گرو هرگوبند بدهنا نام مریدی داد و او تخم را باوردن غلات که جایی کشته بود
امر کرد مرید امر فکر رد تا بدهنا گفت تو صرف ارباب احتیاج میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از آنچه نقل
بودن او بازدستی و بدهنا را و لی در دزد بود الحال بوی … اشتغال داد و ند و در زمان بری کوه بغات
میکوشد و عقیده ایشان اینست که هر چه بجهت گرو در دزد لب و سود بهت و ثواب او در سکهان هرگوبند فرموده
جنا مریدان مرا از اعمال بر سند ساده یکی از مریدان گرو بیت مرموده گرو با آوردن اسپها از بلخ متوجه عراق
پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخ و یکمنزل از خانه دور شد پسر این جواب داد اگر
خواهد مرد هم در خانه بمیرد است او را بخواند من بکار گرو درآورده ام بر نگردم انجام پسر گذشت و او بر
آخر در اس اسپ عراقی آورد خلیل بیک سمکری افغان اکاهش سمکری او میاد لا یقیاد در همان سال اسبش که
باعث شده بود مرد و خود سبک و بی عزت شد ساده مرد لیست بشادی از شادیها خوش و با لم مغموم نمیشد نوبتی
نامه نگار از کابل تا بپنجاب دیو شده بود بند پوستین من گسست ساده در زمان زنار برآورد و بجای بند پیوند
داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقاجدست هر گاه در پرستاری احبا کوتاهی کنم زنار بند باشم
نظم ای رشته پیوند هر چند که یکتا است: در صومعه تسبیح در بتکده زنار است: از گرو گویند که هر سکهی بر سید که
دوری گرو چون کنم که او را عبادت کنم گفت هر وقت سکهی نام بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان معروف است
او دوی که داشته باشد در انجمنی که سکهان گرد آیند انچه توانند پیش هسند سکهی گذارند و در خواهند تا ایشان
دست بر بند نذ بسوی گرو دعا کنند تا کام او روا گردد و گرو هم بدین گونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد
و این طریق سیاسیا یعنی یزدانیان هم هست چه آن طائفه را عقیده اینست که چون جمعی کثیر در شد پیکاری توجه کنند
البته بوجه نفوس ایشان … در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند
چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسری را دید که آهنگ مسلمان شدن داشت گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن
داری سکهه گرو باش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکهان اینست که مریدان گرو همه بهشت روند هر کس نام او گرو
کرد و در خانه سکهی چرا ید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه بر اسم حق بود
بامداد سکهه بو شد تا برای او نیکوتر چیزی بود دزد زن سکهه را با بیاپای زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها
بر گرفته کام پیر و گذاشت در راه بحماخانه رسید سکهه او را بر کرد اید چون بخانه آمد زن را کشته دید در دزد
چنان پنداشت که سکهه مطلع شد و حقیقت را گفت سکهه گفت خوب کردی پس در حجره را بست و با همتاکان گفت زنم
بیمار است طعام پخته نخورد در زود داد و گفت بیرون رای و بروز زیورها را هم بدو بخشید و زر اسو اسید همچنین
قلندری دیده در خانه سکهی بود روزی قلندر بازن سکهه گفت که برای گرو مرا کام رسان زن گفت من ملک دیگری ام با

کن قلندر بخانه دیگر سکنه بیامد سکهه پرسید که درویش چرا بدرون خانه نیاید فقیر صورت واقعه را بگفت سکهه گفت چرا از ما
سؤال او کردی زن بیرون رفته قلندر را با التماس آورده با او در آمیخت چون بامداد سکهه نزد گورو رفت آن گورو شنید
از هر گوسفند بوده گرو بخشم در قلندر نگاه کرد گفت این را از دم قلندر مجذوم شد همچنین گویند گردی از گورو هر طوطی
سخن گورو را دید تحسین کرد سکهی او را بشنید نزد حقا طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت
اگر دختر بمن دهی طوطی را بتو دهم سکهه نپذیرفت باز آن حقدان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد
سپاهی را بخانه آورده زن و دختر را بدو سپرد چون سپاهی بخانه آمد با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد طوطی را
بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکهه شادان بنزد گرو رفت و تمامت این چیزها پیش از گروه هر گویند و اعتقاد و آن
شاهیر یکها اینها بوده اند که سپرده شدند تعلیم سیم در عقیده قرابتیان مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را یکی گویند
و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار داده هند چنانچه هندوان گویند اگر کسی حق را در یابد و
بکلام و زبان با او حرف زند این پایه بنوشته گویند روح قدیمه ارواح را فرو فرستاده اند روح اگر جوهر را
و خدا را شناسد بعالم علوی در آید و الا در عالم خاک در ماند از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنیده که چون
نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا در یابند و در آن بحر گوهر حق تعالی
بران نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورت نیکو بر او ظاهر کند چنانچه از مشاهده او لذتی
شگرف یابد که بزبان بردن نتوان داد و ابدا لاباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار است فلکها
حق خود را بصورت منکر و هراسنده که از آن زشت و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانچه از هیبت او خود را از
بزو را انداز و گرفتار خاک گردد و در دنیا ایشان مرد لبیب پول لپینه نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او اینکه
گویند بر سنگی جسته نقش قدم او بران سنگ بماند و اکنون انجا را زیارت میکنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی رسد
مردم را گرد آورد و یکی را بگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و گوید من بخانه تو خواهم
آمد پس از بدن گسلد و جسد را با آیین خویش بمدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان
گشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از وسپرده گیرد و باز بدو بسپارد و دیگر
حرف نزند تا هنگام نطق و چون ببلوغ رسد راه درویشی گزیند و گویند این کامل برای تکمیل ناقصان بیاید و بیت
خانها دارند که انها را چیزی گویند و انجاها را تعظیم کنند و آیین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی را در
راه خدا درویش کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش کند و عقیده اینها آنست که عمارت دو
ناست دنیا و آخرت پس درویش عمارت آخرت کند و پسر که از اهل تعلق است در وزید نیوی بهر رسانند و چون جسد
مادر زیبا شوند و از پیری از ترده درو ماند پس بنیا را خدمت کنند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت
نماید از پسر درویش یاوری بینند چون از این نوجوانان درویش بسیار گرد آیند پسر پادشاه یا پسر سالار دیگر را

سرود اسکوده

سرود اسکوده کرده بادصیانک که معبد عظیم ایشانست روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی لامها
ترک حیوانی و زن کنند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و زر گلیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیزی خورند و بندهای
دست آدمی را از دندان کدرا سیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما
مرده ایم و مرده را با سیاه زنده کاری نباشد نظم خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم؛ تا بار دوش کس نشود استخوان ما
اینطایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و حرات فطرت بی نظیر باشند و پادشاه اینها هرگاه شاهزاده نباشد او را
ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش ندانند و اهل تعلق انها از قتل و اکل حیوان و از طعام همگانه دین خود محترز
نباشند و در خوردن با همه کس همکاسه گردند چون نامه نگار با علمای ایشان بسیار بجانی صحبت داشت هرگاه بدیشان مطلب
میرسید ترجمان از توجه فرو میماند ع بی زبانان محبت را زبان دیگر است؛ تعلیم چهارم در الحق از عقاید یهود
مشتمل بر دو نظر نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه تورات است نظر
اول نامه نگار را با دانشمندان یهود و اولیا ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان
بدان ملتفت نشد نمیگشت زیرا که خصم کاست و ناراست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد
رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که اینها را ربانیون گویند بعد از
اطلاع بر عقاید ایشان و قرائت تورات مسلمان شد و حکمیات در حضرت خود مدارس ایران چون ملا صدرا و میر ابوالقاسم
فندرسکی و جمعی دیگر خوانده انجام برآیین تجارت از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند
هندو پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنه مادر زاد شده بر در خانه معشوق نشست پدر مطلوبش
بعد از اطلاع بر پاکی عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز تعلق باو بهم رسانید که اصلا از وی نمیتوانست
جدا شد و تورات و زبور و صحایف دیگر را هم نزد سرمد بخواند و بیتی از هندو پسر است نظم هم مطیع فرقانم هم کشیش
رهبانم؛ دبی یهودانم کافرم مسلمانم؛ دبی دانا را گویند ربانیون جمع است و در بنی اسرائیل پوشیده عو بانی فهمی
بوده و از سرمد شنیده شد که در آخر عمر اشعیا پیغمبر برهنه بود و سرمد خداوند اشعار نیکوست این چند بیت هم
از وست نظم رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند؛ خواندند سرافرازنش و پستش کردند؛ میخواست خدا پرستی در
هشیاریش؛ مستش کردند و بت پرستش کردند؛ در مدح رسول عربی نظم ای از رخ تو شکفته خاطر گل سرخ؛
باطن همه چون دل و ظاهر گل سرخ؛ ذات زبیر ... ذیوسف که بباغ؛ اول گل زرد آمد آخر گل سرخ رباعی آن
بیرون از کینه اذوق نیست؛ ذات لیستی مقید که بجز مطلق نیست؛ حق باطل نیز هست باطل حق نیست؛ آن ذات بجز مطلق
هو مشتق نیست رباعی ایزد بتو از روی ... باخود شد؛ چون حسن تکو ... تو رخت ... بسجید؛ این دسکه گران بود بتحقید
زجاج؛ آن ... سبک بود برافلاک رسید نظم فرد سرمد که عندلیب ست ... پروای ... دارد؛ یار ... گلست و گل ... نکرد
در ضرورت است نظم فرد در کعبه بتخانه سنگ او شد و چوب او شد؛ یکجا حجرالاسود یکجا بت هندو شد؛ در مدح

پیشوای دادای نامدار سلطان عبدالله قطب شاه گفته الکه مدار عرش را دایره عظیمه کرده بخدمت نوصد هجری سپهر کرده
نصف نهار دادکن شام اعز کر عناب قطب چون نصف نهار برخورد شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود روزیکه نام کلک
از حضار بود با جوانان نایی که ستایش شیخ میگفت گفت عنقریب شیخ انجه الحضه باشند متوجه سفر آخرت خواهد شد و
و میر محمد سعید میر جمله عربته والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم مکه از حیدرآباد روان شده در هوا و بجاه در بندر
نجا و انش از سفینه بمحیط اطلاق پیوست حافظ شیرازی گوید نظم درصف حلدبرین خلوت درویشانست ::
مکان حضرت درویشانست :: ابدال انجا بادب ش که سلطان و ملکت همه در بندگی حضرت درویشانست :: از سرمد شنید
کای دو متعال نزد پدر جسمست و جسمانی بر پیکر انسان وجد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در تورات
و زبور نه مذکور است که روح جسم لطیفست بر پیکر انسانی که مظهر او همین جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز در این
مثالی مجسم سیصد سال از تب پس مردم تمام حیات او یک روز است چون بمیرد شب شود و جسد پاره بصورت جماد و پاره نبات
و پاره حیوان و امثال او در وجود اصل سیصد سال یکروز شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عنبر فرق باشد ذره
در معرفت همه یکجا جمع آید و مرده زنده شود باز مثلا صد سال زنده چنانکه گفتم شب شود و ثواب عقاب در این دولت است آن
هر چیز هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک بود و قائل نبوت عیسی میشدند گویند او کاذب بود آنچه عیسی با
از تورات دلیل بر نبوت عیسی آمد قبول نداشتند و بر آنند که اسفیای انجیر در باره خود گفته گویند ابراهیم پیغمبر نبود اما
ولیست و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در تورات دعوی حقانی فرعون مذکور نیست آورده الله که ظالم بود و بنی
اسرائیل میآزرد بنابرین موسی مبعوث شد و او را از ستم مانع شد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در تورات نیامده
که هارون با موسی در رسالت شریک بوده بلکه خلافت او داشت و قائلند بدانکه داود اوریا را بکشتن و زن داد داد
زن او را خواستی چه جفت شد انکو رفت و از آن سلیمان بزاد و گویند عیسی نبی نبود و انچه نصاری گویند او دعا گفته گوشند
دستهای مرا و پاهای مرا و استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن عیسی آمد گویند این سخن داود در حق
خود گفته و چنین همه چیزها که نصاری در شان عیسی فرود میآرند بنوعی دیگر معنی صریح گویند و در تورات آمده که چند انبیا بنی اسرائیل
کارهای بد کنند تا محمد صلعم آید و سرمد یا گفت اگرچه اسم پیغمبر در تورات نیست که یعنی دیگر ظاهر است اما که
نام پیغمبر هم باشد یعنی داده که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مردید و درمیآید در دین مبالغه از حد برده و گفتی بدین
بدین بوده عزّ ایشان نتوانستند در آمدن و حقیقت شریعت انبیای ایشان پریشانست نزد دیگران و گویند حضرت عیسی
حاضر و زنده میباید که باشد مروج شریعتی که در تورات است این چند پاره از تورات نقادی که ترجمه کرده نامه نگاران را
با سرمد مقابله کرده سرلرایانش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست نظر دوم در صحیفه آدم بسم الله صحیفه آدم
الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمانها و زمینها را و زمین بود خراب خالی و تاریکی بود بر روی دریا
و باد خدا میوزید بر روی آب گفت خدا روشنائی شود روشنائی شد و دید خدا روشنائی را که خوبست فرق نهاد

میان او

میان او و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد آسمان
میان آب که باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا مر آن آسمان را فرق نهاد میان آن آب که بالای آسمان بود و شد چنین و نام
نهاد خدا آسمان را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی
شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که برویاند
خدا که سبز شود زمین سبزه گیاه آرنده تخم و تخم درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در او باشد بر آن زمین و شد
چنین و برآورد زمین سبزی گیاه تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در اوست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام
و بود صبح روز سیم گفت خدا که باشد روشنائیها بر افیعه آسمان برای فرق نهادن میان شب و روز باشد برای نشانها و
عید و برای روزها و سالها و باشد برای روشنائی بر افیعه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و باشد چنین و کرد
خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلانتر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خورد را برای مسلط شدن بشب و
هر شام بود و صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی
آسمان و آفرید خدا مر نهنگان کلان را و هر جان زنده جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود مر تمام مرغان صاحب بال بنوع
خود و دید خدا که خوبست و دعا کرد ایشان را خدا که بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را در دریاها و مرغان بسیار
در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا زمین بفرح آورد جان زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین
خود و چنین شد و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که
خوبست و گفت خدا بکنم آدم بصورت خود و باشند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و بر مرغان آسمان و بهایم و بتمام زمین
و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده و آفرید ایشان را و دعا کرد
خدا ایشان را و گفت بایشان خدا که بار ور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را و مسخر شوند و آورند غالب شوند بماهیها
در دریا و بر مرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام
زمینست و مر تمام درخت که در آن میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوانات زمین و برای مرغان
آسمان و برای جنبنده بر زمین که در او ستجان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا هر آنچه که کرد
و اینک خوبست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شد آسمان و زمین و آنچه که در ایشانست و تمام کرد خدا
در روز هفتم کارش که کرد و آرام گرفت در روز هفتم از همه کارش که کرد و عزیز کرد این خدا روز هفتم را و مقدس کرد او را
آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین در آفریده شدن ایشان در روز کردن خدا
و آسمان را و تمام سبزه صحرا و بعد از این خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای صحرا بعد از این خواهد شد شکفته که بیارد
بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر میآید از زمین و میپوشاند مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را
خاک از زمین و دماند بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را

که اوتید وشکوفه ناینذ حذا از زمین همه درخت پسندیده دیدار خوب برای خوردن ودرخت حیات میان آن باغ ودرخت
دانستن نیک وبد ونهر بیرون می‌آید از عدن برای نوشانیدن مران باغرا واز انجا جدا میشد ومیباشد بچهار سر نام آن
یکی پیشون وکرد میکود مر تمام زمین حویلا که انجاست طلا وسنگ شبح نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیمی حیدقل
اوست رونده پیش طایفه اشور ونهر چارمی اوست فرات گرفت حذا مر آدم را وگذاشتش بباغ عدن برای حذمت کردنش
وبرای نگاهبانیش وفرمود حذا بر آدم خوردن همه درختهای آن باغ که بخوری واز درخت دانستن نیک وبد مخور زانکه از
بروز خوردن تو از آن مردن می‌میری وگفت حذا نخوبست بودن آدم تنها بکنم برای او مددکار در برابرش وآفرید حذا
از خاک تمام حیوان صحرا وهمه مرغان آسمان وآورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با او وهرچه میخواند با او آدم جاندار
نامش است وخواند آدم نامها برای همه بهایم وبرای مرغان آسمان وبرای همه حیوان زمین وآدم نیافت مددکار در برابر خود
وانداخت حذا سنگینی بر آدم وخوابید وگرفت استخوانهای پهلوی او وبست گوشت بجای او ودرست کرد حذا مر آن استخوانی را
که گرفته بود از آدم بزن وآوردش پیش آدم وگفت آن آدم این باره استخوانست از استخوانهای من وگوشتست از گوشت من
از برای همین میگذارد مرد مر پدرش ومادرش را ومچسبد بزنش ومیباشند یکتن بودند هر دوشان برهنه آدم وزنش
شرمنده نیشدند ومار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد حذا وگفت بآن زن که آیا گفته است حذا مخورید از هیچ درخت آن
باغ وگفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن باغ میخوریم واز میوه درخت که میان باغست گفته است حذا مخورید وازو دست
مرسانید باو تا نمیرید وگفت آن مار بآن زن مردن نمی‌میرید که میداند حذا که بروز خوردن شما ازو گشاده میشود چشمهای شما
ومیباشید همچو حذا دانای نیک وبد ودید آن زن که خوبست آن درخت بجهة خوردن وخوش آینده است وبنظر پسندیده است
آن درخت از برای عقل پیدا کردن وگرفت از میوه‌اش وخورد وبشوهرش نیز داد وخوردند وگشاده شد چشم هر دوشان
ودانستند که برهنه اند ایشان ودوختند برگهای انجیر وکردند برای خود لنگها وشنیدند آواز حذا را که میرفت میان آن
باغ در بادان روز پنهان شدند آدم وزنش از پیش حذا در میان درختان آن باغ وخواند حذا آدم را وگفت باو که کجائی
تو گفت آواز شما شنیدم در باغ ترسیدم که برهنه‌ام پنهان شدم وگفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرمودم
ترا تا نا خوردن ازو خوردی گفت این زنی که داده بهمراه من او داد مرا از آن درخت وخوردم گفت بآن زن چیست اینکه کردی گفت
زن آن مار فریبید مرا وخوردم گفت حذا بآن مار چون چنین کردی لعنتی تو از همه بهیمه واز همه حیوانات صحرا
وبسینه راه روی وخاک بخوری تمام ایام حیات خود ودشمنی نهم میان تو ومیان آن زن ومیان نسل تو ومیان نسل او
بکوبد سر ترا او وتو بکوبی اورا پاشنه وبآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا ودرد آبستنی ترا بدرد زای
پسران وبشوهر خود مشتاق باشی وبر او تو غالب باشد وآدم را گفت که شنیدی سخن زن خود وخوردی از آن درخت که
فرموده بودم ترا مخور از آن لعنتی زمین را بسبب تو بآزار بخوری تمام عمر حیات خود وخار وخاشاک رسته گردد ترا
وبخوری مر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بآن خاک که از او گرفته شده که خاکی تو وبخاک برگردی وخواند

آدم

آدم نام زن خود حوا زیرا که او بود مادر جمیع زنده کرد حذا برای آدم وزنش پیرهنهای پوست وپوشانید آنها وگفت
حذا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک وبد واکنون مبادا که دراز کند دستش را وبستاند برا از درخت حیات وبخورد
وزنده ماند همیشه فرستاد حذا از باغ عدن برای حذمت زمینی که گرفته شده است از انجا وراند آدم را ومنزل
دادش پیش باغ عدن کروبیان وبا برق شمشیر گردکرد نده برای نگاهداشتن راه درخت حیات وآدم دخول کرد
مر حوای زنش را وآبستن شد وزایید مر قابیل را وگفت حاصل کردم اورا از حذا وفزود بزاییدن مر برادرش را
مر حبیل وبود هابیل چوپان گوسپند وقابیل بود حرث کار زمین وبعد از ایامی آورد قابیل از میوه زمین پیشکشی برای
حذا وحبیل هابیل آورد او از اول زاد گوسپندانش واز فربهاش توجه کرد حذا بحبیل هابیل وپیشکش او وبقابیل وپیشکش
او توجه نکرد بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او وگفت حذا بقابیل که چرا دلگیر شدی وچرا افتاد رنگ روی تو
هان اگر خوب نیکی برداشت واگر نکنی بدر دروازه گناه خوابیده است وبتو مشتاقست وتو غالب میشوی بر او وگفت قابیل بحبیل
برادرش کشت اورا وگفت حذا بقابیل کجاست هابیل برادرت گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من وگفت چه کردی آواز
خون برادرت بمن مینالد از زمین واکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش را برای گرفتن مر خون برادرت از دست تو چون
حذمت کنی مر زمین را نمی‌افزاید دادن مر قوتش را بتو آواره وسرگردان باشی در زمین وگفت قابیل بحذا بزرگست گناه من از برداشتن
اینک راندی مرا امروز از بالای زمین واز پیش تو پنهان شوم باشم آواره وسرگردان وهر یابنده من بکشد مرا وگفت باو حذا
لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود ونهاد حذا برای قابیل نشانه تا نزند هر که اورا بیابد وبیرون آمد قابیل از پیش
حذا ونشست در زمین آوارگی پیش عدن ودخول کرد قابیل مر زنش را وآبستن شد وزایید مر حنوخ را وکرد آبادان شهر و
خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ وزاییده شد برای حنوخ عیراد وعیراد زایید مر محویائیل ومحویائیل زایید مر لامخ
وگرفت برای خود لامخ دو زن نام یکی عاده ونام دوم سیلا وزایید عاده مر یابال را واو بود پدر خیمه نشینان صاحبان گله ونام برادرش
یوبال بود پدر هر گیرنده چنگ وچغانه وسیلا او زایید مر توبل قاین را استاد آهنگران ومسگران وخواهر توبل قاین نعمان گفت
لامخ بزنان خود عاده وسیلا بشنوید سخن من زنان لامخ گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود وطفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت
شود قابیل ولامخ هفتاد وهفت پشت ودخول کرد آدم باز زن خود را وزایید پسر وخواند مر نامش را شیث که نهاد مر حذا بمن
دیگر عوض هابیل که کشت او را قابیل وبرای شیث نیز زایید شد پسری وخواند نامش انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام حذا
اینست صحیفه تولد آدم در روز آفریدن حذا آدم را بشکل حذا کرد اورا نر وماده آفرید ایشانرا ودعا کرد ایشانرا وخواند نام ایشانرا
آدم در روز آفریده شدن ایشان وزیست آدم صد وسی سال وزایید بشکل خود وماننده خود وخواند نامش را شیث و
بود ایام آدم بعد از زاییدن پسر شیث را هشتصد سال وزایید پسران ودختران وبود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد وسی سال
ومرد وزیست شیث صد وپنج سال وزایید مر انوش را وزیست شیث بعد از زاییدن او مر انوش را هشتصد وهفت سال
وزایید پسران ودختران وبود تمام عمر شیث نهصد ودوازده سال ومرد وزیست انوش نود سال وزایید قینان را و

وزیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان را هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد
و پنجاه و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش هشتصد و چهل سال زائید پسران و دختران
بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش
مر یارد را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و
شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست یارد بعد از زائیدنش مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه
ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد حنوخ شصت و پنج ساله و زائید مر متوشالح را و آمد و شد کرد مر حنوخ خدا را بعد
از زائیدن او مر متوشالح را سیصد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر حنوخ سیصد و شصت و پنج سال و حنوخ بخدا و نبود که
گرفت او را خدا و شد متوشالح هشتاد و هفت ساله و زائید مر لامخ را و زیست متوشالح بعد از زائیدن او مر لامخ را هفتصد و هشتاد و
دو سال و زائید پسران و دختران و بود ایام عمر متوشالح هشتصد و شصت و نه سال و مرد و زیست لامخ صد و هشتاد و دو
سال و زائید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردارها و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده
خدا است و زیست لامخ بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامخ ششصد و هشتاد و دو سال و مرد و بود
نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن آدم بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان
و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوب باشند ایشان گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح
من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد عمرش صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از آن که
بیایند پسران خدا به دختران آدم و بزائید برای خود ایشان پهلوانانند که در عالم مشهور نامدارند و دید خدا که کار آدم بر زمین
و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که
کردم ایشان را و نوح اثری یافت بنظر خدا این است معانی صحیفه آدم که تورات است و مثل این فرصت نیست آوردن تمام نشد

تعلیم پنجم از کتاب دبستان در کلام عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر   نظر اول در ذکر حضرت عیسی   نظر دوم در عقاید
تضاد   نظر سیم در اعمال ترسا و از ترسائی چند فاضل دیده شده اند پادری و فرنسائی است که مردم پرتگال او کوده که
هند ... و آنرا گرامی میدارند در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر صورت نامه نگار او را دریافت

نظر اول
در احوال حضرت عیسی گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نهصد و
پنجاه و هفت سال از طوفان نوح و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم و دو هزار و پانصد و ده از بیرون آمدن موسی
و بنی اسرائیل در سفر و پنجم هفته که دانیال پیغمبر خبر داده بود و بعد از بنای شهر روم هفتصد و پنجاه و دو سال
و دو سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی بزرگ شد همان گفت تو سوگند میدهم بخدای زنده بگو تو
پسر خدای تبارک ... حضرت ایشوع با وجواب او گفت چنانکه تو گفتی هر آینه با شما میگویم که خواهید دید آدمی
زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود میآید ایشان گفتند کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا

درابرهای

در ابرهای آسمان فرود می آید ایشان گفتند کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا در ابرهای آسمان فرود می آید از تولد
حضرت عیسی اشعیا پیغمبر خبر داده بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشان سر برزند و از آن شاخ گلی پیدا
شود که در آن روح خدا قرار گیرد هر آینه دوشیزه بارگیرد و زاید پسر و ایشان نام پسر را او درخت چون عیسی
گرفتند یهود بروی صبا کرا و آب دهن انداختند و زدند اشعیا از این خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخسار
بکنندگان نگردانیدم روی خود را از آنکه خشن میگفتند و آب دهن میانداختند چون افلاطس حاکم برای یهودان حضرت
عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا از این خبر داده او بواسطه بدیهای ما خسته است و بواسطه گناه
خود او را زدم چون فیلاطس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی صلب اند گفت مرا در خون این شرکت نیست و من در
از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما از آنست که هر جا یهودان هستند خار و ذلیل و زیر دست
اند از پاداش گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی بار کرده بکشتن میبردند زنی در روی حضرت عیسی را بدامن پاک کرد
هر آینه آن سه صورت درست یافت و بخانه نگاهداشت یکی از این صورتها در اسپانیا در شهر ... که داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل
موجود است و در هر سال دو بار او را مینمایند و دیگر در شهر ... است در ملک ایتالیه دیگر در شهر روم

نظر دوم در عقاید
عیسویه باسم الاب والابن وروح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی و فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان اقرار
کند و هر کو انکار او نکند اگرچه سرور است و فیلس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام و سین مهمله ... عیسی را
گویند تا آن عیسی بر صلیب معتقد است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیة دیوس یعنی خدا است
و هفت دیگر با آدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلقست دوم ایمان آوردن که پدر است سیم
ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است پنجم ایمان آوردن که خالقست ششم ایمان آوردن که بخشنده
هفتم ایمان آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم و سین مهمله
حقتعالی را نامند و هفت دیگر که مخصوص مردی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت روح القدس از
شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم که دوشیزه و بکارت او زایل نشد سیم ایمان آوردن که برای ما مصلوب
شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید بجاهای پست و بیاورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر اهل
او بودند پنجم ایمان آوردن که در روز سیم زنده شد و بر خاست ششم ایمان آوردن که بآسمان رفت و نشسته است بدست راست
پدر خدا که قادر مطلقست هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان
نیک و بد کردار ایشان و خدا پدر را از آن گویند که مهربانست بر بندگان چنانکه پدر بر پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلفست اما
در حقیقت یکی است چنانکه آن وجود پدر و هم پسر است و روح القدس است فی آنکه از وحدت ذات مبارک برابر است
خداست و در مخلوق ... یافت شود عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی او و عیسی از حیثیت آنکه خدا است
در آسمان از پدر پیدا شده از مادر نه و بدینگونه در زمین از حیثیت آنکه از دست مادر در او در نه پدر عیسی ...

اناجوریها با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز دهند و گویند بر نفس حواد
مکانست فرو توان همرد و دوزخست که انجا عذاب کاه شیاطین و عاصیانست دیگر جائی بلند تر از ان که آنرا پر گتو یومی
گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سر زده در انجا پاک شده به بهشت خواهند دیگر
که او فراز تر از ان اورا لیمبو میخوانند که در انجا اطفال نابالغ میباشند درین مقام جز از محرومی دیدار خدای
تعالی عذابی نیست چهارم جائیست و فراز تر از ان که اورا کوش ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که اعظم اوراح انبیا
و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کار و کام بخشش حضرت عیسی میکشیدند چون عیسی را کشتند
و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را جمله از ان بر خاست با خود برد و ارواح سه مقام دیگر را بجای
گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران
بر آسمان رفت و در بلندترین مقامی که دست راست خداوند است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته
نه آنست که میگوئیم خدا جسم است و جسمانی متوهم و منزه است از چیزها و است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی از حیثیتی که
پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خداوند دارد و از حیثیت اینکه آدمیست در خوبترین و بهترین مکانی که بر آسمان
است متمکنست و گویند اینکه میگوئیم در باز پسین روز عیسی بزیر آید تا داوری کند و مرده و زنده را جزا دهد
مردم همه زنده میباشند غرض از زنده کان مردم نیکند و مراد از مرده کان عاصیانند و سوای عیسویان هیچکس پاک نمیشود
پاک و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد و دیگر هرگز نخواهند مرد
عیسویه ده حکمت که در انجیل مذکور آمده از بنی اسرائیل این تعلق بعزت خدا دارد و هفت دیگر به بندگان خدا
تعلق دارد و ست دار بر همه چیز دوم قسم بنام خدا مخور دروغ یعنی عادت کن بر اینکه چون این صفت معلوم تو شود ترا
حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید نظم چو دلست مگوی گاه و بیگاه ناجات نابد بسوگند بهم
پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه و دیگر ایام سوره را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم مکش کوید آنچه ظاهر
این سخنست اینست که هیچ نوع جانوری نکشد و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آن را نکشد چه در او سودهاست و خلق را
فواید در حیات و ممات این ملک اشارت بلانست که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و بیجانیم نه بکفتار و نه بکو
ششم زنا مکن یعنی مجامعت مکنیم با زن بیگانه خواه شوهر داشته باشد یا نداشته باشد هفتم دزدی مکنید هشتم تهمت و دروغ
در این حکم داخلست اینکه اگر بدی کسی محقق باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم و هویدا نکنیم مگر آن بدی که خلاف عقیده
باید که افشای نسبت بپادشاه نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکنید دیگر پنج چیز است که نا گزیر است یکی
استماع مالی دوره یکشنبه و اعیاد دیگر و آن عادتیست که پادری میکند اندر در خلوت که دیار دیگر عیسی باید هر کس بتوجه تمام
بشنود دوم کنفسا کردن اقلا یکمرتبه در سال باید بجا آورد و کنفسا سه شرطست اول آنکه در سر دوم عاجزی سیم در پیش
گناهان خود را عاجزی اداری که در پیش پادری بشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیم گناه در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شود
و واقف

و واقف گوید از حقیقت سکومنیت مقدس که عبادت بر او لازم است که هر سال در عید پاسکو گناه بگوید چهارم روزه
کلان بدارد و روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از انچه از زمین درود و از جانوران
بهم رسد بخدا باید داد باید خدا در هنگام دعا گویند بدینها چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد ما دا دوست میدارد
و پسر خود میخواند و بفرماید که او را پدر گوییم پس باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه
میگوئیم خدا در آسمان هستی برای آنکه آسمان را برگزیده است و از این جهت دل از زمین بر کنیم و رو بخدا کنیم
خدا را به بینند و از خدا در دعا نان طلبند زیرا که حق دلیلیست که از وام روز اسباب معیشت نان آینده بخواهیم
بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیها که از مردم بما رسیده تا حق تعالی از ما ببخشد
و همچنین دعا در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورتهای بی بی مریم باشد در انعام خدا
میکنند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکومنت هفت است و آن اسلام و طلب آمرزش از خدا
بیتسمو است و آن ششتن و شوی ظاهر است بنام خدا و پسر و روح القدس برای اینکه مثل اب اصلی است
جان از لوث مجموع معاصی و آنکه در آپادری او لیت اگر باشد و اگر بود دهر وزی از کوستانان یعنی عیسویان دوم
شاید یعنی یک مالش بر روغن مقدس بنام خدا داده می شود و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کوستانان
سیلوع و سیلم سیوم سینو کوینا و این را بر تو از همه سکومنت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نانست تا قوت روح
سر چیز در اینعمل باید اول عقیده درست دوم توبه از گناه سیم ناهار بودن و چیزی نخوردن تا گوشت آن وقت که
آنهنگام دوزه کلانست چهارم پنی تن شیاد و چیزاست که حضرت عیسی اهل پنی تنشیه نموده اول کنفنا یعنی اقرار نمودن
عصیان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسیست و بخشش او آمرزش عیسیست پس لازم است که عاصی که جرایم مخفی و علانیه
یکا یک بدو عرض نماید و باید که در چیز ملحی او باشد که ان گوش و سانون پیقاتو گونتری سانون یکی دوری و ندامت از
که بدان سیزهانی حق کرده دوم نیت درست که هرگز مرتکب اعمال بد نشود پس پادری سیاستی که باز اعمال گناهی عیسی فرمود
حق او بجا آورد و صفایی و کفایتی که از عاصی کوش زد پادری شود اگر سر بر در اسکاد و فاش نکند و فت اینعمل اقلا سالی
یکبار در وقت روزه کلانست پنجم سکومنیاست بر دانتا یو و آن مالیشت که بیماران عیسوی را بروغن مقدس بچند جای
حضرت عیسی نمود و این سکومنت مید هند عیسوی را بالغ این پنج سکومنت میگویند آنکه خود را باعتبار خود به نیات خطا برای
عالجون تفویض میکنند هفتم سکومنیه ان شرطست که مرد و زن هنگام عقد زنا شوئی باهم کنند که تا مدت العمر بلا ان وفا
نمایند این مخصوص بالغست اینعمل برای نان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کار است و مرد چون یک زن
بیاورد خواست و زن را هم جز یکشوهر نیست و این سکومنت که میگوید پادری بعد تحقیق کردن که بالغ در کار خدائی نباشد و
گواهان عقد کرده از شرایط که خدا ای بیکیک هر دو را آگاه میشاند گویند ایمان چیزیست که بآن عقیده درست و یقین میدانیم انچه
خدا تعالی پیغام کرده است هرچند که سخت مشکل باشد و بیرون از عادت و روش طبیعت چه خدا دروغ نگوید آنرا بافته در کتاب

هنگام زنا شوئی عقد باهم کنند کم

الّتی موجب استشهاد حواریین حضرت عیسی که او را پاپ میگویند و مقرّر است که او کهی را غلط نمیکند از آنرو که حضرت عیسی
در انجیل مقدّس او را چنین قول داده است و بایدم است که معیشت آدمی موقوف بر این او صحیح است دانش
یافتن مقصود شایسته آید هرکار و شیوهٔ دانش کوشیدن است برانکه جمیع کارها بترتیب صلاح حسب انتظام داشته باشد
چیزهاست همچو نمک در طعام و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن است در انواع کارهای مردم و
مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر نیکو نمودن زیرا که اگر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ و ستیزه نبودی شجاعت
چیزیست که بدان چهره بود شوار بهالک مانع ذنب ادیانست و شیوهٔ شجاعت غالب شدنست بر ترس و بیم که ابلیس در دل
میاندازد و تا باز دارد از فعلی که کردن حق است قد رضیت که اندازه و ترتیب میبخشد در خوشیهای نفس شهوت عفت
الکه آدمی در بوده خوشیها کیفی نکرده و باید در دنیا ریاضت کشیم معاش آنانکه گرسنگی و تنگی خود دارند باید در عبادت
خدا خوشنودی حق مطلب ما باشد بنا برین سعادتمندند پاک دلان چه اگر در بهشت دیدار خدا روزی ایشان است
و در دنیا نیک بخود خدا را خواهند دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید همکنان نصلح
بوم و مساعی جمیله بجا آریم آنانکه در مقام خلاف ند باحد و کوشش راه محبت کیوند بنا برین سعادتمندند [illegible]
که خوانده میشوند فرزندان خدای جهت خدای تعالی چهارده است هفت جسمانی و هفت روحانی هفت جسمانی اوّل سیر کردن گرسنگان
دوّم سیراب کردن تشنه را سیّم پوشانیدن برهنه را چهارم جای دادن غریبان را پنجم پرسیدن بیماران را ششم باز دادن
بندیان را هفتم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگان را و اعمال روحانی اوّل علم آموختن نادان را دوّم مصلحت
محتاجان را سیّم دلآسا نمودن اندوهگینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمّل نمودن بر
اذیتهای مردم هفتم دعای نیک کرد در بارهٔ زندگان و مردگان گویند مستحق حیوانیت هر فردی که محتاج باشد
در هر مذهبی کیشی که بود روا است اما رعایت همدین و خویش سزاوار است و گناه است که باختیار مرتکب فعلی
که خلاف رضای خداست و ترک کاری کنیم که مأموریم بدان و کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون
خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل یا آنکه در آن اختیار کامل نباشد
و تکبر سر دفتر گناهانست حرص و شهوت و غضب و حسد و کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن از دیگران و از من
شرّی که سرزند دلاف و حقیر داشتن دیگرانست و نزاع او نافرمان برداری و علاج او تواضع و فروتنی
و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بطعام دنیوی و شرّی که از آن است
سر میزند سرقت و غلبازی در بیع و شریت و دروغها و قسم بد دروغ و علاج آن صدقه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه
بخوشیهای نفس اماره و شرّ آن آلودگی زنان و افعال علاج آن نجات آن کوشد که پاک دامنیست غضب آرزوی بی
اندازه است بانتقام کسی شرّ او کینه باطن حد او سخنان اهانت آمیز بمردم و ستیزها و نقصان تمام در و مداوا علاج آن
صبر و تحمّل و فکر که مستوجب جرایم شده و مکروهات که من میرسد هستم و نظر داشتن بحضرت عیسی و حواریان که نسبت

بکسانی

بکسانی که ایشان را آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی بجای آوردند و حرص خوردن آرزوی بی اندازه است
بخوردن و آشامیدن نتیجهٔ این شهوت انکار از صوم و کسالت کردن در عبادت و انواع امراض مهلک بدن علاج آن
پرهیز و قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز
دارد حسد اندوه و حزنست از انتظام امور دیگران از بن رهگذر که گمان میبرد که در و فتور و قصور راه می یابد شرّ
این شماتت بر زبان دیگران و مذمّت کردن مردم و ذلیل نمودن بیفایده و علاج آن حبّ خلایق جهت خالق و فکر
نمودن که خوبی شایستگی ایشان از حدّ [illegible] فرموده و بغایت ترک ادب مغموم بودن از مخلوق از عملی که از خالق
میرسد کاهلی و سستی در پرستش ایزدی نکوکاری شرّ او تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و سبب
از دست دادن معالجه نکاتی روحانی و جسمانی معالجه او چیزی و چالاکی و دوزخ جاییست که بدتر از و نباشد که رفتار
باید بود ابد الآباد و بجهة ارتکاب معاصی و بهشت مقامیست پر از انواع خوبیها و شایسته آن مکان ابد الآباد در
بعیش بسر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما باید
استوار باشید بر آیین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند اوّل عبری دوّم یونانی
سوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی و اینهمه را کلام الهی اند تعلیم ششم از کتاب بنتان
در حقیقت محمّدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اوّل در عقاید سنیان نظر دوّم در اعتقادات شیعیان نظر اوّل در عقاید
اهل سنّت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنّت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل و نحل امام محمد شهرستانی
آمده که در اشارات وحی ایات رسول صلعم در حدیث روایت که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و از این مجموع یک
فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند سمت و وبال پرسید که برکدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنّت و
جماعت که اسند فرمود آنانکه بمسلکی روند که امروز من بدان سالکم و هلا زمن اصحاب من بر آن روند و هم در آن نامه است
صفاتیکه بسیاری از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده
و کلام و جلال و اکرام و وجود و احسان و عزّت و عظمت و تفرقه نکرده اند میان صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات همه
صفت از صفات سوق کلام ایشان یکیست و اثبات میکنند و بعضی صفات را که خبر ثبوت آن ورود یافته و آن از صفات خبریه میگویند
مثل ید و وجه از ان تأویل نمیکنند الّا آنست که گویند این صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله
نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوییم و معتزله را معطّله ولیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند
که بسرحد تشبیه رسانند و بعضی اقتصار کنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کند و انچه خبر ورود بدین فرقه دو فرقه
میشوند و فرقه شدند بعضی تأویل کنند آن الفاظ را بوجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تأویل توقف کنند و گویند
بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای تعالی هیچ چیز نبود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود و بر این
واثق و متیقّن گشته الفاظ که موهم تشبیه است مثل الرحمن علی العرش استوی و مثل خلقت بیدی و جاء ربک و غیر آن الفاظ

که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی و تاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات
کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از متاخران هر انچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بعضی ورود این الفاظ
را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قایل شد بر صوالی که ورود پذیرفته پس اگر متعرض تاویل شویم یا در ظاهر
معنی متوقف شویم هر اینه در تشبیه صرف افتاده ند و در این معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فرق خاصه یهود است
آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قرا ایشان زیرا که در توراة لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و در این امت
شیعه بعضی در طرف افراط افتاده ند و بعضی در تفریط اما طایفه که غلو کرده در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده
بحضرت کبریا الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی از روافض از غلو و تقصیر که داشتند رجوع کردند
و معتزله شدند و بعضی از سلف در انکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نموده ند در خطا افتاده اند اما طایفه از سلف
که متعرض تاویل آن الفاظ شده ند و خود را هدف سهام ملام تشبیه ساختند امام قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس ابن
مالک رضی الله عنه بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن واجب و سوال از ان بدعت و
بر این طریق رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی که متابعت ایشان نموده منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابو ا
لعباس قلانسی و حارث ابن اسد محاسبی که اگرچه از سلف بوده الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغول گشتند و عقاید سلف
سو استند که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متوالی گشت تا میان شیخ ابو الحسن اشعری
و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب ایشان میل
کرد و مناهج اصول کلام بمقاصد ایشان از استحکام بازدید کرد تا این مذهب مذهب اهل سنت و جماعت گشت و حنفا گفتند بی آن
لقب متبدل گشت و اتباع اشعری را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جمله صفات الله
من ذلک الاستوی از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح رویت وجود است هر اینه رویت بحق
حق صحیح باشد و شرع بآن ورود یافته که مؤمنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظره
و گویند اگر جمیع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ کند از وجود نباشد چه ظلم تصرف است در ملک غیر خویش و گویند امامت
ثابت میشود باتفاق و اختیار و نه بنص و تعیین زیرا که اگر نصی بودی مخفی نماندی و دواعی بنقل ان متوافر بودی و در
سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند برای ابی بکر و بعد از تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از ان اتفاق بر علی
رضوان الله علیهم اجمعین و در امامت ترتیب ایشان بر ترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث
امام احمد حنبل و داود ابن علی اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک ابن انس
و مقاتل ابن سلیمان بر منهج سلامت رفتند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت و متعرض تاویل نشدند بعد از انکه ایمان
دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و
مبانیت از تشبیه احتراز کردند و گفتند هر که چیزی بکند دست کند در کلام خود الله خلقت بیدی یا باصابع اشارت کند گاه

روایت

روایت حدیث قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن واجب شد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن توقف
بنا بود و امر اول انکه در تنزیل آسمانی وارد شده فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء
تاویله و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و ما الذین زیغ یعنی ایشان تحرز کنیم دوم آنکه تاویل
امر مظنون است و باتفاق قول در صفات حضرت باریتعالی جایز نیست که باشد ایشان بغیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هر اینه در زیغ واقع
افتیم بلکه ما گوییم هم چنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانه بظاهر ان ایمان آوردیم و باطن آن تصدیق
میکنیم و علم آن بحضرت کبریای سبحانه حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی
احتیاط کرده اند که وجه و ید و استوا را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبهه حشویه و اشعریه انچه در تنزیل وارد شده است از ید
و وجه و استوا و مجی و اتیان و نزول فوقیت و در حدیث خلق الله آدم علی صورته و دیگر احادیث و غیر آن را بر ظاهر خود حکم نماید
تا انچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامه که در دهور از جلیل و
هشت در دار السلطنه لاهور که از کتب معتبر خویش بیرون آورد شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقاد نامه منظومه
خود آورده که بر هر مسلم واجب است که سبیل اعتقاد در زبان اقرار نماید که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است و ذات او جوهر
و نه عرض و هر چه خیال کنی از ان بر تر است اول وجود او داشته کاینات در سراچه عدم بود و از بن سپس منظر بقا
پاید از ماند و کسی جز او نپاید و احد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بی شمار دارد و اگرچه در حیز هر اندر یکیست ان
هم محصور نیست و صفات حضرت نه عین است و نه غیر و از صفات الهی حیات است ... بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن است دیگر
علمی که جهل بر او سبقت نداشته و کلیات و جزئیات ملکی و ملکی و مکانی و هر وجود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم
او بیرون نیست و مریدات و افعال همه اشیا خواه ارادی چه فعل بشر یا طبعی چون سیل بحر سراسر صنعت از مشیت اوست بیت
خلد بپا از دن خار خلندی بی مشیت بادی قدرت است و قدرت کامل دارد و بی واسطه آلت کار ساز است و از عدم هستی آورد
سمیعست نه بگوش بصیر است نه بچشم نظم شنود خواه دور و خواه نزدیک بیند اندر دو شب و در تاریک متکلمست کلامش نه بحلق و زبان و لب
عبارت و سکوت بر کلام او منحی نداده و خاموشی گرد آن نگردد نظم حق تعالی بی عبادت و حرف با علم گفت نکتهای شگرف علام اصل
ز ذوق آن سخنان فضای وجود رقص کنان خلقیات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و زشت سراسر آفریده او
نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست هر چه خواهد کند ز منع و عطا نیست کس را مجال چون و چرا
عدل و فضلست سوی اش نسوب ظلم باشد مثل او مسلوب ملائکه بندگان الله و نیکو ان ذکرند و عصیان مطهر اند از صفات بعضی از
ایشان مستوفی شهوات اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و کروبیان رند
از ایشان اند و با هر قطره باران فرشته فرود آید و هیچ برگی نیفتد که فرشتگان را در آن دخلی نباشد اما از ملائکه چهار مشهور
جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیلست و نفخ صور مخصوص باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح
عزرائیل و بعضی فرشته موکل بر بنی آدم که خیر و شر را می نویسند و بر ودم مشغول اینکارند و دوبیت باز نبشته این کرده اند ... بسند

سوی راست و نگارندهٔ شر سوی چپ و ملائکه بصورت انسان خود را بچشم اهل جلوه داده **بیت** خاصه در چشم هادیان
سبل از الوالعزم انبیا و رسل انبیا برگزیده حضرت از همه بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان راه زن ایشان
نتواند بود اگر بندگان از اینها ذلتی سر زند مشتمل بر مصلحتی است **نظم** آدم الله که خورد گندم دانه تخم مسکنت نسل
مردم را بدانه داد که خورد از آن شجره شد نجات و بواسطه توبه اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمیت
محمد عربی صلعم افضل و اشرف انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسلست **نظم** بنت مبعوث پیش کار شناس
جز محمد کی بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی نخواهد آمد و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو
شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند و شرع نبی ناسخ جمله شرایع **نظم** گرفت حکم شرع آنچه بود
متفق با شریعت دیگر حیثیت اصل متابعت او را جز از آن کان بشرع اوست روا و معراج پیغمبر در بیداری بجسد
تا مسجد اقصی و از آنجا بر حضرت براق گشت و از سموات بگذشت همه انبیا را دید و طبقات جنان و جحیم را نگریست و در سدرة
المنتهی از وحی جبرئیل باز ماند پس بیاوری رفرف تا بمستوی **مصرع** گر خیز جز خدا نبود آنجا دید بیها دید و شنید بیها
شنید **نظم** دو دیار آنجا بجای خویش آورد جا بگاه همه صورت ناشده سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت معجزه است
معجزه بود و گرنه کرامات و در ذات حضرت رسول صلعم معجزات سایر انبیا دارای آن بود و منحصر در کتب انبیاست
از انجمله در حیز صفحه چهار ده ابتدا ما در آن هم مخصوص بیت و اختصاص آن ناسوده **نظم** هر کتابی که کرد حق انزال
باش مؤمن با و علی الاجمال همچو تورات آن کتاب کریم بر کلیم و صحف با براهیم دیگر انجیل کامد بهر فرود بر مسیح
و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که بحد مبلغ است معنی و لفظ آن معجز است **نظم** فصحای عرب اگر تمام بحر
و در زند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و معطل بکر از مثل سوره اقصر چه کتاب بحد کلام الهیست قدیم
و حروف و اصوات حادث آن حادث معنی قدیم را چون لباس است **نظم** در سدم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس
چه خلل است محمد از میان امم افضل و اکرم امت و اولیای حضرت رسول عربی بهتر و افضل از جمیع اولیای امم دیگر
بخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند **نظم** در میان همه بود حقی بخلاف کسی به از صدیق و زبی
نبود از جوار کس سزاوار لایق آن کار در خلفا دوی جز بود والنورین کار ملک بیافت زینت و زینی بعد از آن
بود او بعلم و فا اسد الله خاتم الخلفاء نام ایشان جز با حترام مبر جز بتعظیم سوی ایشان منگر هر که را از اهل قبله در خطا
و زلل یابی تکفیر آن مکن و از اهل نار دوزخ مشمر و همچنین صالح نیکوی از مناهی مجتنب را از بهشتیان مگیر **بیت** اگر او
باز نار بیقین مدان ز اهل النار نو بدیا فته بجوار بهشت ده تنند اما مخبر در ایشان هم مراد **نظم** و ز جمله جبی
ذال آباک سرشت هم بشارت رسید ببهشت چون کسی را در قبر گذارند و فرشته هراسنده بیکر او پرسند که
و رسول و دین تو کدامست اگر پاسخ درست دهد گور او را گشاده کنند و روزنی از بهشت بر آن بگشایند تا مقام خود
در صبح و عشی نکرد و اگر جواب درست ندهد بیاوردند بکوزبیک بر سرش بزنند و گور بر او تنگ سازند چنانکه از فشار آن بهلوهای

اوازهم

او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بر آن گشایند تا پاییز و جاهای خود را ببینند چون نوبت جهانی شود نام الله
بر زبان کسی نرود پس بفرمان ایزدی اسرافیل صور دردمد و چراغ ابتها همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین
جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانهای در ابدان بپراکنده اجزا در دمد تا همه زنده شوند
پس از آن در محشر سعدا را نامهٔ اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان
هر فردی بمیزان سنجند هر که را پلهٔ حسنات فزود بجنت برند و هر که را پلهٔ عصیان بیشی کرد بجهنم چون از آن فراغ
یابند پلی عجیب بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بر آن رانند **نظم** هر که کافر
بود بهر چند پای بقعر دوزخ شود مرا و را جای مؤمنان هم بقدر علم و عمل در گذرد و دیر گذشتن بر آن برند ضعیف
ایمان آسان بر او نگذرد **نظم** لیک باید خلاص هر که او کامل گرچه بیند مشقت بسیار موافق عرصات که مطیعان و عاصیان
بایستند بجاهست در هر موقفی سؤال دیگر کنند **نظم** هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه
در هر یکی ز سختی حال رنج بیند هزار سال و ملال کفار در عذاب ابد مخلد و مؤمن گناهکار برابر اندازهٔ جرم در دوزخ باشد
نظم با خود او را شفاعت شفعا برهاند از آن جزا و سزا و ورود در زنشیع نکشایند ارحم الراحمین بخشاید چون
از دوزخ بگذرند خود را از درد در کوثر شویند و در جنت بهشت هشتند هر کدام را بقدر علم و عمل در انجمن باشد
و جاودان بر احت بگذرانند و برترین نعمتها دیدار حق تعالی است چون آن شب چهارده اش نیکان بنگرند تا انجا اعتقاد
حضرت مولانا عبد الرحمن جامیست در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفتست در او هم مردم باندازهٔ گناه جای
گیرند و ذکر بعضی از سخنان که از مردم خوب اهل اسلام شنیده شده و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده
روح محمدی بود که اول ما خلق الله روحی اشارت بدانست پس جملهٔ ارواح انسان پدید آورد و ارواح پیش از اجساد
چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربع الف سنة و سموات عبارت
از اجرام سپهری است که بر بالای ماست و آن هفت اشیانه است و زمین اجرام کثیف است که زیر پای ماست و آن هفت
است الذی خلق سبع السموات و الارض مثلهن در هر زمین خلقی از آفریدگان بدید آورده جهانیان در سطح زمین
پانصد ساله راه است و استواریهای آسمانها نامحدود است اما نیم دایره است چون کاه آسیا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان
هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی بپرداخته اند گروهی در قیام برخی در رکوع انبوهی در سجود جماعتی در قعود
و بعضی حاملان عرشند و هر فرشته در مقامی و جایی معین است که از آن پایه نتواند گذشت و ما منا الا له مقام معلوم و از
تا سپهری پانصد ساله راه است و در هوا آسمانی بکنار است از هفت اختر و باقی ستارگان همه در آسمان اول که بجهان
عنصری نزدیکست که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حفظا من کل شیطان مارد و کرانهای آسمان ها بر کوه قاف
است و کرسی بالاتر از هفت آسمانست که هو الذی خلق السموات و الارض عرش از او کرسی است که هو الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام ثم استوی علی العرش و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت اشیانه زمین ساکنند و اجرام بر یکدیگر واصلا

نی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شود از نبوده از دو تا نا همه را بیند در سا و قلت کامل خود
بماده هیولی آورند و چند دو زخ در سماء سماها را بر روند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و هم آن
زمین را بهشتی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد چنانکه
عبد الله مسعود گوید که یوم تبدل الارض غیر الارض ای یبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دماء و لم یعمل
خطیئة و روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکندهٔ تن را پدید آورند و بهم پیوندند و دو
در او تصرف کند و جمیع را بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفیست و کالبد او
از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و همه هستی به پیروی و بعثت
وجود رسول خود محمد پدید آورد و فرشتگان را پر و بال است در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده
و او از فرمان نا کردن ملعون است این شمه عقیدهٔ اهل اسلام و ایشان را با هم خلاف بسیار است ذکر بعضی از عقاید
اهل سنت و جماعة بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکو کار و از ده سال کیش حنفی و
همچنین رفیقی داشت که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان است بود شیخ حسن نام داشت پیوسته کتاب
صحیح و احادیث و فقه مطالعه کردی و آن را ه… کرده بدان روز نبردی و همواره روزه داشتی و شغلی خوانی
و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا را و گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشان را بجانب خود
نگذاشتی در لاهور نامه نگار از آن پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه چیست گفت من نخست شیعه بودم و
بدانکونه در آن مذهب … شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت
درست آیین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه پرهیز کن که روافض دشمنان ما اند و بعد او ناسزا
و ذو النورین و اصحاب کبار گویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت از شیخ حسن آنچه شنیدم
نگاشته می آید و هم ملا عادل استماع افتاد که رافضی … سنة الایمان اورد درست نه بحکم حدیث حب الشیخین … کفر
معها و از ملا یعقوب … شنیده گشت که این قول برای بستن زبان اعداست و … در احترام شیخین رضی الله عنهما
الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته … و الله اعلم در بعضی از عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که
کیش حضرت امام ابو حنیفه کوفی است و حجة الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسالک حضرت امام شافعیست رضی الله عنهما
در تصانیف خود نوشته اند و از نامهای ایشان برخواندند که پنج و … هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب
تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب و در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن
الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن ابن یوسف … آمده که مشبهه ایزد برتر را بصفات
ماده خود نالایق متصف داشته بدانچه او پدید … ایزد را … اعراض نسبت کرده اند و معطله … را منکر
و نفی صفات حق کرده اند و در عمدة المعتقد آمده که معطل آنست که قومی اعتقاد کرده اند که عالم را صانع نیست و …

بوده اند

بوده که هست و جز از محسوسات چیزی را موجود نمی بود و هم از شیخ شنیده شده که معطل آن باشد که فلاسفه گفتند
که خدای تعالی علت چیزهاست و مادهٔ عالم همیشه با وی بود و از عزیزی شنیده شد که معطله هنوز گویند که حق
تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید از تقدیر بود از آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد میشود و معنی جبر کرده جبریه
اختیار فعل از بندگان بر داشته و آن را انکار کرده افعال خود را بخداوند بستند و قدریه خدا را بیخود نسبت کردند
خود را خالق افعال شمرند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلو کرده در بارهٔ صدیق اکبر
و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند بوان در فتند که هر کس بعد از پیغمبر عربی بلا
فصل با علی بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و نواصب در محبت شیخین فزودند
و در آن غلو کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بیان شد که هر کدام پس پیغمبر بجای ابی و فصل صدیق
و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دایرهٔ ایمان بیرون رفت و هر یک از این فرق شش گانه منقسم
بده از ده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتشند بفرمان حدیث نبوی … ستفترق امتی علی ثلث
و سبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة جز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات نیند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست
و مذهب مستقیم آنست که در این فرق مذکور نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر عهد
نبی نبود و پس از آن حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده و سبب
آن چون بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد … و بعد از آن صحابهٔ کرام داشتند و آن
کیش اهل سنت و جماعت است خلاصه عقیدهٔ شیخ منصور و حجة الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی کیش … شنیده
از ملا یعقوب … خانی که معین … و ملا عادل بود شنیده شد که کیش اهل سنت و جماعت منشعب است بچهار راه که جادهٔ سوی
شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالکان این چهار مذهب بسیار است در دنیا …
و یوسفیه … مقارن تعلق اللهیان کوهستان شرقی سرزمینیست معروف که آن را شکوه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب
که خود را از نژاد امیر المؤمنین معاویة ابن ابی سفیان میگیرد و مردم انجا دلیر و بزه دوست و غارتگر اند و بر
و تفاسیر فقه و کتب حدیث … وقائلند بنبوت محمدیه و امامت و خلافت شیخین و ذو النورین و خال المؤمنین
معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی اللهیت کرده و عقیدهٔ آن آن بود که غلات دارند و آن را انجدانی …
چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که بدو منسوبست گفته انا الله و انا الرحمن و انا الرحیم
و انا العلی و انا الخالق و انا الرازق و انا الحنان و انا المنان و انا المصور النطفة فی الارحام و امثال آن و این قول
فرعون و نمرود است و امثال این را اقوال او بسیار است و با این خونریز و بیرحم بود و هر آل گوید با رسول …
… سلوک کردی چنانچه نوبتی با هم خرما میخوردند دانها را جز ما رسول پیش او افکند گفت یا علی تو خرما بسیار خوردی
زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه خوردی و گویند این آیه در حق اوست که و من الناس من یعجبک قوله

مقوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم
است ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و گویند حسین از نژاد رسول نیست بدین آیه ما کان محمد ابا
احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و گویند حسین ابن علی با یزید در خانه خود بگشت و از کوشه ابن زیاد
او باهنگ تسخیر ملک عراق آمده بود لاجرم مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند و رسن در دست
شهید ادند و دران صورتهای مرده و کشته از خاک ساخته باشند بران اسب تازند و این را عوض آن دانند که گویا بر
شهدای کربلا مرکب میرانند و گویند امروز روز عید و زینت و درین روز زیاده بر عید بی شادی کنند چه امام
یعنی یزید بر یاغی چیره شده و در جمعه و لعنا بر منبر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و در ایشان کرده اند
که همی کردند و شمشیرهای کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین و سیله روزی کرد آرند و ایشان
گویند که گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و امانت و ایجاد و اعدام اشیا بود هر چه میخواستند میکردند اگر
چه آن امر بر پیروان ایشان شاق بود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را ایمکشت چه قادر بود بر احیای ایشان و مارا
که جانداری بیجان کردیم چه قدرت بر زنده کردن ایشان را ندادیم و هم برای ما حلال نشد و پیغمبر ما هر که میخواست میگرفت
زیرا که جهتش اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان این بنیاد
کنیم پیشه سازیم و در شکونجا مدار نگشتند مدار خود را ایشان بر صوابی جا لیست که چون عمل بد و عمل امثال آن باشند
و از سکوت هیچ معنی نخواستند حتی انبیون و حوز و ار معصوم چیزی که دانا تو بین فو مست نامه نگار در خانه اوقات
دقیق نگارنده نامه از و پرسید که اگر سکوت شاید خود درجه انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند
گفت عقل ایشان از شراب بنا دستی پوشاند از ما چنین نشد همچنین هشیار او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام
ارواح خلفا چرا از فضائل الکند و لال عیسانند جواب داد که ملکی شتر هر جا بل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله فرستاد که
دشمنان از ادن سرد خلیفه فرمود که مرا دشمن تو باد نفس خود هست شتر را بر کشید و آسیب بر فرش سید بر حلبی
نوادگینید نظر ذلیلان چون نیاورد شنید و اصحاب نیکو را بر این قیاس کن وصیت طایفه اهل از سرم مشکوته نظر دوم در
اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروفند بشیعه نامه نگار از علمای ایشان شنید که شیعه طایفه اند که بخصوص امامت و خلافت
امیر المؤمنین علی قایل شده اند که نص جلی یا خفی یا بوصایا و اعتقاد کرد اند که خلافت از اولاد حضرتش بیرون نرفته و اگر بیرون
از اولاد منتهی شده بجور کرد او طالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحی نیست که باختیار عامه منوط باشند
بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولیست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه را صلعم لایق
که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القولند بر وجوب تعیین امام و اکثر باشند
که ائمه از صغایر و کبایر و لعیب که معصوم باشند و همچنین تا ملیند بتبرا و تولا قولا و فعلا و عقلا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه
در این اقوال مخالف ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و بنحو هر یک در تقدم و تاخر مقالات
باشد

باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و آنچه از ایشان دیده ایم در این نامه ذکر کنیم در کو
مذهب اثنا عشریه از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه در شهر لاهور بوده اند از جمعی
دیگر آنچه نامه نگار شنیده بی آورد ملا ابراهیم بغایت در آیین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت متنفر داشت
بجور دی و اشاید با نیکروه نزدیک شدی شنا در لاهور روز عید کربلا در و شده آن با صبو بود یا شیخ و گفتی
من اغاز لوخ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترک بود اینه را که پاس کنند مسلمان شو گفتم آهنگ آن
دارم پس گفتند بنا دستی نشوی و در این باب بغایت منع نمود ملعونان ایشان بر خواستند اتحاد مان ایشان پرسیدم
که بودند گفتند حضرات ائمه چون بیدار شدم از آن بعد باسنیان بنا بغض و نزد ایشان نرفتند او بدانه کالاثبات است
و واحد و مجید و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات
ذاتی و واجب را عین حق تعالی دانند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه انقضایست
از اصوات و گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اهل این هفتاد و سه گروه در مذهبند نواصب و روافض زیرا
که مجموعه آن روز که جانشین کذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر با ابی بکر بیعت کردند بخلافت او راضی و خوشنود بودند
الا هیجده تن که علامه بود با هفده تن دیگر که با وی بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را
گفتند یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند و بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این هیجده کس صحابه را گفتند نصبتم
تا بکر بلا نص یعنی نصب کردید ابی بکر را بی آنکه سزاوار بوده باشد و بدین سبب لقب اینها نواصب شد و هر یکی از این دو مذهب را
دو نام شد یکی نام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت
نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مومن و شیعه نام کردند و سراسر ایشان را روافض خواندند
بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب روافض هجده فرقه کقوله کلهم فی النار الا واحد و این
یک فرقه از اهل نجات باشند زیرا که بر مذاهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد
ایمان دارند و هر پنج را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجبست که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری
و رسالت فرستد تا بندگان را فرمایدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده میباید که معصوم باشد از
صغایر و کبایر تا قول او حجت بود بر پیغمبر که فرستاده حق است هم واجبست که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از
وی بجای او باشد و این خلیفه هم واجبست که یکی را بر خلافت خود برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا هرگز
زمین از امام خالی نباشد و بقیاس و رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در
میان باشد محمد علی را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد بهتر و دانا بر جمله انبیا و اولیا است و باقی
ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان او یند همچنین اول ایشان علی علیه السلام و آخر ایشان مهدی امام آخر الزمان ماسذاغاذی وعده کرده اند
بر اضداد بی دو ازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان پایدار و تا مستانجام او ظهور کنند و جهان را پر

[illegible]

ازو او چنانچه پیش گذشت باشند از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه با ایشان و در آن جور غاصب حق
ائمه معصومین بودند و ایشان را لعن کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخت یعنی از سورها که در شان علی
و فضل آل او بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنورین
انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی و یحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض و انا السمیع العلیم ان الذین
یوفون بعهد الله و رسوله فی آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم میثاقهم و ما
عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا الوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله
الذی نور السموات والارض بما شاء و اصطفی من الملائکة والرسل و جعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله
ما یشاء لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی شدید الیم ان الله
قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا و جعلهم لکم تذکرة افلا تتقون و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هارون اغرقته
و من تبعه اجمعین لیکون لکم آیة و ان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون
ان الجحیم مأویهم و ان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر الذین کانوا عن آیاتی
و حکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم و
ان علیا من المتقین و انا لنوفیه حقه یوم الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمناه علی اهلک
اجمعین فانه و ذریته لصابرون و ان عدوهم امام المجرمین قل للذین کفروا بعد ما آمنوا اطلبتم زینة الحیوة
الدنیا و استعجلتم بها و نسیتم ما وعدکم الله و رسوله و نقضتم العهود من بعد توکیدها و قد ضربنا لکم الامثال
لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد انزلنا الیک آیات بینات فیها من یتوفه مؤمنا و من یتوله من بعدک
یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی عنهم شیء ولا هم یرحمون ان لهم فی جهنم
مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک و کن من الساجدین و لقد ارسلنا موسی و هارون بما استخلف فبغوا
هارون فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر و لعناهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف یبلون و لقد آتینا
بک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین و جعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون و من یتول عن امری فانی
مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسأل عن الناکثین یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین آمنوا عهدا فخذه
و کن من الشاکرین ان علیا قانتا باللیل ساجدا یحذر الآخرة و یرجو ثواب ربه قل هل یستوی الذین ظلموا و هم
بعذابی یعلمون سیجعل الاغلال فی اعناقهم و هم علی اعمالهم یندمون انا بشرناک بذریته الصالحین و انهم لامرنا
لا یخلفون فعلیهم منی صلوات و رحمة احیاء و امواتا یوم یبعثون علی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم
قوم سوء خاسرین و علی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة و هم فی الغرفات آمنون والحمد لله رب العالمین
طریق اخباریین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی
بمکه معظمه

سوره که در قرآن مجید نیست

معظمه گرایید و بعد از مقابله حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنیه تصنیف کرد او در دانش نامه قطب
شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت حق و صفات
مبدأ و معاد است و تعبیر از این معنی در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده و حدیث شریف امیر المؤمنین ع
رحم الله امرء عرف من این و فی این و الی این در این معنی وارد شده و اما خلل در تحصیل این مقام چند فرقه شده
یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام این کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان را
متکلمین میگویند ازین جهة که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام بسبب القوة
تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند و ایشان را حکماء مشائین میگویند از این جهة که اوایل ایشان در
رکاب ارسطو میرفتند وقتیکه ارسطو وزیر اسکندر شده بود و تردد بدر کتابخانه اسکندر میکرد و در آن اثنا اخذ
علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضت کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب
وحی نگویند و ایشان را صوفیه متشرعه میگویند و طایفه دیگر التزام این نکرده اند و ایشان را حکمای اشراقیین میگویند
و افلاطون که استاد ارسطوست در تعلیم و تعلم بطریق ریاضت کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب
عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد علوم که عقل در آن غلط کند تمسک باحادیث اصحاب
عصمت شوند و ایشان را اخباریین میگویند و اصحاب همگی این طریق داشتند و ائمه علیهم السلام ایشان را منع و نهی کرده
بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات
ظنیه تدوین شده از این جهة که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون ثلثه اختلافات
و تناقضات بسیار واقع شده چنانچه مشاهد و معلوم است که تفتیش حق منتهی الیه کی از ایشان بالطبع و ائمه تعلیم
فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کتب عامه اکثر مسائل مخالف قواعد با فنونی که
تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است
از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر الزمان غیبت صغری که بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضی
از روایات هفتاد و چهار است شایع بود و میانه افاضل امامیه بلکه در اوایل غیبت کبری نیز شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام
بعد از آنکه احادیث فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام گرفته اند تدوین آن در کتب نموده اند و صاحبان ایشان تا در زمان غیبت کبری
شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بمؤلفین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام
محمد بن یعقوب کلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس
و حسن بن حسین ابن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فقیه شده بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد
مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند و چون مهارت تام در فن اصول فقه و فن کلام
که از ائمه منقولست نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و اختیار طریقه مرکب از طریقه اخباریین و طریقه عامه

و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند

کردند و بنای اجتهادات بر این نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی عقل و طوسی
باین‌ها و فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقهٔ مرکبه از طریقهٔ عامه و اخباریین نمود
کرد و از نتیجه علماء امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در
خبر واحد از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اول کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده چون شیخ
استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد دلیل الطایفه بود این طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت
علامة المشارق والمغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید
بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه
مرکبه نهادند چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قرائن بود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه
مشهوره کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی عقل احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم
کرد تا آنکه علم الهدی و دلیل الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند
بآنکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده بنای
تصانیف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمه الله موافقت ایشان کرد و العالم الربانی
شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله نیز رعایت این طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلماء المتاخرین
فی علم الحدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرآبادی نور الله مرقده الشریف رسید ایشان
بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بحقیر تعلیم کردند و بحقیر اشاره فرمودند که احیای طریقه اخباریین بکن و
که معارضات باین طریقه دارد دفع آن شبهات بکن و مرا اینمعنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزة تقدیر کرده بود که
بر قلم تو جاری شود پس حقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علماء فنون اخذ کرده بود چندین سال در مدینه
منوره سر کوب این نکو فرزندی بردم و تضرع بدرگاه رب العزة میکردم و توسل بارواح مقدسه اصحاب عصمت میجستم و بجد
رجوع باحادیث کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا
آنکه بتوفیق رب العزة و برکات سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم
الاطاعة امتثال نمودم و بتالیف فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد تحسین آن تالیف کردند
و ثناء مولفش گفتند رحمه الله نزد امامیه معروف است که امام محمد بن الحسن عسکری زنده است و او از نظرها نهان است و او را
تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان معتمد عباسی در سنه ست
وستین و مائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق در میان دو غیبت آنست که در صغری در سفراء
و کلاء ایشان و صلحاء امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و کیل اول عثمان ابن سعید العمری الاسدی
در ناحیه مقدسه بود و بعد از آن بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر مفوض شد و آن و تیره پنجاه سال کرد و بعد از آن ابو القاسم

حسین بن روح

حسین بن روح ابن ابی بحر نوبختی را و بعد از خود بابو الحسن علی بن محمد السمری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد
شیعه سوال کردند که بعد از او وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر بر منع وصیت بیرون آورد و آن این است
بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک
ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا باذن الله تعالی ذکره وذلک بعد
طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو
کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و در منتصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائة وفات یافت بدانکه
دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیین چهار قسمت صحیح و حسن و موثق و ضعیف حدیث صحیح آنست که سند آن بمعصوم
رسد بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف آن عدل گفته باشند اگر راوی یکی باشد و اگر زیاد از یکی باشد و متصف
مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم رسد بنقل امامی ممدوح
باین روش که از اهل حدیث اگر چه در شان راوی آن ثقه عدل را وارد نکرده باشند اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث
موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل را در تعریف روات آن بوضوح پیوسته اما بعضی از روات یا مجموع نبیشند
ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر اینها و لفظ ثقه علی
مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر میباشد و غیر متواتر حدیث متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری
روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده باشد که عقل تجویز اتفاق
ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب بآن کثرت نرسد
و اینقسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد مینامند نزد اخباریه باین ترتیبه تقسیم درست نیست و العلم عند الله
در طریقه اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آنها محمد رضای قزوینی است شنیده مینویسد
اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه
رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست و آنچه از عارفان و امینان استاد او نامه نگار شنیده میگذارد و
آنکه طالب یادگیری بفواید المدنیه که گرد آورده اوست بکوشد و گوید و حدیث آمده که رحم الله امرء عرف من این و فی این
والی این و غرض از من این حدوث است و فی این اشاره باین نشأه است و مراد الی این معاد است پس ما دام معرفت سیر نشأه
شاید امامه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدر شهر علم که رسول است بکوشیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند در آئیم
پس هوشیر و رای این طریقت طریق اهل بدعت خواهد بود و اند و طریقت یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز دو گروه هند
نخست قدماء ایشان که اثر اهل سنت و پیغمبری نکو دیده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که ایمان
بنبی دارند و علم و عمل خود منسوب بنبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و مسلک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده و از
ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کرده اند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیده اند حضرت رسالت پناه

طریق را بعلی سپرده و وکیل این بایضات حضرت امیر المؤمنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان امیر و بایزید بسطامی
امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و ما سند ایشان همچی شکوف که خود را نایب امام
وقائم مقام نبی ع دانند باقوال ایشان نباید کرد و بدیه در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس کرفتار بنده و این
پیشه رهبانیت است و رهبانیت بدعت و فرقه و ما اهل السنة لا اللذ و ندمای ایشان متابعین که به پی نکو بیدند و
انقاد اسکلین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام و اعتقاد متابعین ایمه کویند هم از اهل بدعت پس
طریق سالم آنست که حضرات داشتند و آن طریق اخباریین است و انکار اخباریین از آن کویند که مدار این طایفه بر
و عمل بحدیث کنند نامه کار انچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده میکارد و ایشان را
اخباریین بدان جهت نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بکروه مجتهدین اجتهاد پیشه
میکند که شما خود قائلید و مقر که آیین سلف طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق قدیم که در زمان
محمد صلعم و ائمه ع بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسند است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل
بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بما نمایید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش کرفته اید چه بعد از محمد صلعم
پیغمبری نیامده و دینی نیاورده همچنین در کتب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا اولان احکام عمل باختیار
کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت ابدی انگیخته
و مذهب شما حکم سکنجبین دارد که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیان هستید نه از شیعیان محض میشوید و وجه
اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شد بر شد رفتند و از کتب مخالفین بتحصیل علوم کردند و از مطالب
در قلوب شما جا کرفت پس انچه دلخواه بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن را باین خود امیختند باید دانست که بعضی امور
از ضروریات دینست چنانچه مخالف و موافق متفق اند مثلا نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد صلعم واجبست و بعضی ضروریات
که از ضروریات مذهبست مثل امامت که مخالف و موافق متفق اند که در مذهب امامیه داشتن آن ناکزیر است حکم و مبرم شود و آن
باید آنست که انچه از آیات فرقانی محکمست عمل بدان ناکزیر بود و انچه متشابهات است ما را نبود و در یافتن آن اشتباه است پس معلوم شد
که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه باید عمل کرد چون احادیث شیعه بسیار اند و
نیز در آن دشوار لاجرم اکر دو حدیث در نظر آید که مخالف هم باشند امام بعقلان معتقد قانونی استوار که عام
ذهنست انقطاع فرموده اینست که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسد رجوع کنید بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه
باشد بدان عمل کنید و حدیث دیکر را حمل بر تقیه کنید و اکر در محکمات بهم نرسد چون متشابهات را شما اشکال فوق
طاقت شماست پس نظر کنید بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشانست الحدیث حق شما را بکار و انچه
مطابق مخالفینست بنا بر تقیه دانید و اکر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشد بکویند که انچه نزد ایشان
ترجیح را شاید صدقان را کیرند و اکر کسی کوید که شما مخالفین بیان اند هفتاد و دو فرقه اند و آرای ایشان مختلف
امام فرموده

امام فرموده که بران ده که غالبان و حکام و علماء مخالفین دو مذهب اند که کراه اند و اکر همه را بیک راه بیابند حق و حکم
است بهر کدام از احادیث که عمل کنند هر وجه در این حدیث شیخی نیست که از معصوم وارد است بلکه یکسان از امامت و امام مفترض
الطاعه است پس بهر کدام که عمل کنند بکفته امام کار کرده باشند دیکر آنکه توقف کن تا هنکام ملاقات امام
کویید که ما را الکا ناکزیر است از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم و امکان ملاقات امام بعین نیست جواب آنکه باز عمل کرده چه توقف کن
عبادت از آنست که اکر در معاملاتست صلح کن و اکر در طاعاتست احوط پیشه ساز و اکر کسی کویید بدین قانون عمل
کردن نیز اجتهاد است جواب کوییم این قانونیست که امام وضع کرده اکر اجتهاد است اجتهاد امام جواهل بودن
قرآنی آیه محکم م
و طریق سنجیده و حدیث چند بهم آنست که در طهارت شراب و نجاست آن احادیث بسیاست پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنیه
در متشابهات دیدیم که خود را هیچ جا انده و هیچ چند معنی امده چون ما را توانائی یافت حقیقت متشابهات نبود رجوع
کردیم بمذهب مخالفان ایشان شراب را نجس میدانند پس چون آن کوفتیم و او را طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب
پس حدیثی که بر نجاست شراب دالست محمول بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل نماید و ظن شبهه
داشته از آن کویند که طلب شبهه و طریقه اخباریین آنست که پی علم و لانسلم الهام و هر جا دلیل قطعی
دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعیست و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه کفتند مجتهد را سزد که بظن خود
عمل نماید و دیکران اطاعت کمان او کردن و این طریقه قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو خطا باشد ذکر اسمعیلیه از
میرامیو کسالار از نواحی مشهد شکوه است شنیده شده که اسماعیلیه کروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست بحضرت اسمعیل
ابن حضرت امام جعفر صادق و این طایفه آنحضرت را امام اند کویند امام جعفر امامت را بدو مفوض فرموده و بامامت
آنحضرت هیچ ذالوجاده ابا از نسلست چنانچه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در کذشتن اسماعیل ازین دار فنا اختلاف
است بعضی کویند در زمان حیات حضرت بسری شد فایده نص انتقال الیست از امام جعفر بأولاد اسماعیل چنانچه موسی
جعفر م
بر هارون نص فرمود و او در زمان حیات موسی در کذشت و نص بعقوبی باز نمیکردد و قول سید ابی محالست و جعفر نبی
اسناد مینمود ع از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام متوجه باید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در انکه نص کرده اعلم
جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایلند بعضی کویند اسماعیل نکذشت لیکن اظهار کردن فوت او را جهت تقیه بود تا
بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند کویند منصور خلیفه رسانیدند که اسماعیل را در بصره دیدند و بلد علاء
او در بجودی از آزار پاشفا یافت مقصود از امام جعفر استفسار نمود امام همان محضر را که خط عامل منصور بود
ران بود برای خلیفه فرستاد کویند بعد از اسماعیل محمد ابن اسماعیل بود و با وجود شیعه تمام شد بعد از آن ائمه
مستور شدند اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجت البته ظاهر کردد و مدار احکام
ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفتکانه و کواکب سبعه و نقبا ده اند ار بود و از ده است امامیه از اینجا غلط
و ائمه را معنی نقبا شمرده اند و باطنیه ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند کویند ما کوییم حد امور با وجود

نیست یا عالم نیست یا قادر است یا قادر نیست و چنین در سایر صفات او گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات
اثبات آن شبهست و از نفی مطلق اثبات کردن معطلست و از معطل باشد و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب
الوجود بطریقیست که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد تعالی آنکه مقابل و خالق و حاکم متضادین است
گویند چون حضرت ایزد تعالی بعالم موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون قدرت در باده قادر افاضه نمود قادر
خواندند هر اینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد تعالی باعتبار اینست که واهب علم و قدرتست گویند باری واحد عقل را
که از جمیع جهات تامست بتوسط تجرد آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل
مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر با فرزند یا نسبت شوهر است بزن پس مشتاق وار و صعد با
نفس کال تا تمام که از آن فیض میکرد لاجرم نیاز مند گشت بجنبش از نقصان بکمال و حرکت تمام نکرد مکونات
پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیطه عنصری و بتوسط
او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردم است از بعد
انواع و تدبیر پیوند بعالم علوی چنانکه گیتی بر این مشتملست بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کاینات
است چیست که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد و انبیاء عقل رسول ناطق
و نفس امامست چنانکه افلاک متحرک کنند بتحریک عقل و نفس همچنین دستکار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و وصی
چنین باشد در هر عصر و زمان هر دور بر هفت شخص دایراست تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید
و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس بکمال او کمال انسانی است
که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبریست و چون کسی را خواهند بدین در آرند به تحقیق کیش آن را آنکه
اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بجدا یابد و بحق رسد و دانند که غرض از این مذهب مذاهب دیگر
دور از یقین و نااستوار است و آن تشکیک در ارکان شریعت بمقطعات سوره پرسند که معنی حروف مقطعات
سور چیست و قضای صوم حایض دون قضای صلوات و وجوب غسل از منی بدون بول چراست و عدد رکعات
که بعضی چهار است و چندی سه و ازدی دو از چیست و بدین گونه در امور تعبدیه چون طالب حق در شک
گرفتار شد بحق پژوهد پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند چنانکه شک از دل او سترده شود
پس بدیشان بگرود و براه حق رود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاقست چه سنت الله جاری شده
باخذ مواثیق و عهود اذ اخذنا من النبیین میثاقهم پس از پیمان حوالت بامام در حل چیزهای دشوار که
مشکلست بر او از اموری که بیان ما بر خود دچه بدان ذات حمیده صفات امام داناست و دیگری را بیزدی آن نه
بیان و الا پایه بر آید پس تدلیست و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای ایشانست تا زیاده شود میل او
انچه میگویند میخواهد پس تاسیست و آن تمهید مقدماتست که بپذیرد و آن را اسلم دارد و باشد پوشیده آنچه جوید

اورا پس

اورا پس خلعست و آن طمانینه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخست از اعتقادات دین ظاهریه پس در دین احکام که آن اشی
بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرایع که گویند والا سبب چه در دنیا آنچه مضر است نیکان بهشت را
مانند شراب که باعتدال خوردن آن بی شر و شود سراسر منفعت و امثال آن گویند وضو عبارت از پیروی تنها
بود از امام و تیمم از ماذون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی الصلوة تنهی
عن الفحشاء والمنکر و احتلام عبارتست از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر هدایه کس و غسل تجدید عهد است و زکوة
تزکیه نفس بمعرفت دین و صوم اشارتست از محافظت اسرار امام و زنا عبارتست از افشای اسرار دین
و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصومست و زکوة کنایه از آنست که خمس اموال بامام معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و
باب علی و صفا نبی و مروه وصی و میقات ایشانست و تلبیه اجابت دعوت و هفت طواف خانه موالات ائمه علیهم السلام که ائمه شیعه باشند
و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان بتکالیف و بدینسان همه تاویل کنند و گویند هر ظاهر را باطنی بود که
آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ
نبود و هیچ باطنی نباشد که آن را ظاهری نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن
ارواح و نفوس و عقول بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم آن بود در عالم باطن و حکیمی
را علم با که نبود جز بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز بنبی تمام نشود و
را ظاهری بود که آن را تنزیل خوانند و باطنی دارد که آن را تاویل خوانند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین نبی
نبود از امام یا از دعوت او گویند دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ما ظاهر باشد اگر
چه امام پنهان باشد همچنانکه نبی را بمعجزه قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را نتوان
شناخت الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان باشد یا ظاهر یا پنهان همچنانکه هیچ وقتی از اوقات
از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که تا با امام بود در فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت
حضرت حق یکی از دو قولست یا آنکه گوید خداوند را بمجرد عقل شناسد بی نیاز بتعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق
با عقل دشوار است و حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار نرسد زیرا
که چون انکار کند انکار معلمی دلیلست بر آنکه گوید علیه محتاجست بغیر و گویند هر دو قسم ضرور است و دلیلست زیرا که مفتی چون
بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او و همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبداء آن اعتقاد را سوخ پذیرد یا از
غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن او بود و در ضمن این فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم
کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است
و گوید آنکه قایل شود باینکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند معلم
خصم هر اینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این فصل است که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث

در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد اما لابدست از معرفت معلم اول و ظفر بر او و تعلّم از آن
تعلّم از او یا تعلّم از هر معلمی بی تعیین تشخّص جایز است بیقین صدق او چون سلوک طریقی چند منتفی شود هر آینه اول
رفیق باشد و بعد از آن طریق این کیش است بر شیعه در فصل چهارم گوید که چون مردم بر دو صنف فرقه گویند در معرفت
باری تعالی احتیاج بمعلمی صادق و تعیین و تشخّص او واجب است و بعد از آن تعلّم از دو فرقه گویند الا بعرف هر عالمی از هر شخص اخذ
توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بعقل ما اساس معلوم شد که حق با فرقه اولست هر آینه رئیس مقدم فرقه اول رئیس
محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه بر باطلند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محق را بحق
میشناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل محق را بحق میشناسیم معرفتی مفصل ما را در آن مسایل بیاید در مواضع که محق را در آن
احتیاج نیست بمحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانکه بحق او وجوب را دانیم یعنی ممکنات کمال ذات واجب
الوجود دانیم و گوید طریق ما را استیق توحید همین است و بعد از این بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش مبنی کرده است و در بعضی
ابطال مذهب خویش کرده و در بعضی که مذهب غیر بوده و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذهب
و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات تمییز است میان حق و باطل و تقریر آنکه میان حق و باطل
توفقه میان صغیر و کبیر گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم
مقارن رای و تعلیم با جماعت و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با رؤسای خویش متفقند و [illegible] در
حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل است از دو جهت تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن
وزن کنند و گوید که این میزان از کلمهٔ شهادت اقتباس کرده ایم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطلست
و آنچه مستحق اثبات است حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته در این
سخن اینست که در این مقالات هر کلمه تحقیقی را حصر باثبات معلم و توحید اثبات داخلست امامت با نبوت بوسیت که نبوت
با امامت و نبوت باشد و بنهایت سخن در این مباحث امتناع منع عوام کرده از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب
متقدمان الا کسی که بر کیفیت احوال کتب در هر مرتبه مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات بر
اقتصار کرد که الله الله محمد است [illegible] و مخاصمان گویند الله الله عقولست یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب او هادی کرده در [illegible] از ایشان
چون سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه و واحد است یا کثیر یا جاهل و قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا نماید که الله عالمست
با الله محمد است که اتخاذ اینست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول هادی خلق است و اینفرقه در اکثر جاها هستند [illegible] در نواحی
کوهستان مشرق و در نواحی ختا و کاشغر و تبت بیشتر از نامه ها که از این گروه در هزار و پنجاه و [illegible] علی اکبر نامی امیر در
ملتان دید و اکثر این سخنان از رشید خلفای اسماعیلیه ملاحده در مغرب بخلاف کن را شنیدند و نسب ایشان [illegible] خلیفه را
بنوعی که مرضی اسماعیلیه هست خواجه نصیر طوسی که در حکایتی که خود در اسماعیلیه می نمود یا بو جیبین اورده محمد
المهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن جعفر صادق رتبه امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند

مهدی که آخر

مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبدالله است و از جعفر صادق روایت کنند که فرمود علی رأس الثلاث مائة تطلع الشمس من مغربها
گویند لفظ شمس در این حدیث کنایه از محمد بن عبدالله است و ابو یزید که بر آنحضرت خروج کرده دجال را اند و اکثر عقلا
تابع اسماعیلیه شدند چنانچه با اسماعیل ملقب بمنصور از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود و ولادت امیر ناصر در
سیصد و پنجاه و نه روی نموده چون بالغ شد بتمیز و رشد رسید او از محبین اسماعیلیه شنیده در زمان خلافت امام بر حق منتصر
از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز بمصر آمد و بغایت معتقد او شرعی بود در نوبت آخر
رفته و از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان نمود در ساحل ساکن شده مردم را بخلافت منتصر و روش اسماعیلیه دعوت مینمود
و هدایت میکرد جمعی از دشمنان اهلبیت رسول قصد امیر ناصر خسرو کردند خوف و هراس بر او استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان
نهان گشته و بیست سال با آب و گیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را باسماعیلیه الموتیه نسبت میکنند و بعضی از جهال بدایت
نامهٔ او در باب معاشرت با الموتیه که در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسماعیلیه مغربیست با الموتیه موافقت و
مصادقت نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسماعیلیه شنیده شده و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسماعیلیه بغایت بخلایق مهربان
بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسماعیلی در مصر حکم کرد که در شب جمعه بیع و شری ابواب دکاکین و الکذا زنند
در دروازه های مصر نبندند و بر سر کوچه ها مشاعل بر افروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و بخصر [illegible]
در جمیع علوم ماهر و بر [illegible] از حد بیرون آورد که او یعنی محمد مختار در [illegible] بود چنانکه فرمود در فلان شب [illegible] بن [illegible]
شد و ائمه اسماعیلیه مغربیه معتقد بامور ظاهر شرعی بوده اند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسماعیلیان ایران مشهور
باسماعیلیه قهستان و رودبار اند اول ایشان حسن صباحست و چون احوال او در تواریخ با قلام متعصبان نگارش یافته لاجرم
بر تحریر آن چنانچه نزد اسماعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح حمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح
از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از آنجا بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند مذهب زاهد عالم اسماعیلی مذهب بود در مملکت و
ری ابو مسلم رازی بسبب خلاف مذهب با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشاپوری از علماء اهل
سنت خراسان بود والد حسن بجهت دفع مظنه اعداء فرزند سعادتمند را به نیشابور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول
گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت تا حسن بلند از ادراک عوام از درس مستغنی گشته او را
بسخنان اصحاب عقول و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری
همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایه والای دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد
رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما بمرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما هر سه علی السویه مشترک
باشد و بدین موجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الب ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و
نشر فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت دست
بسلطنت الب ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشابور بود بحضور خواجه آمد اما خواجه بدو

بیان رفته بود بنورد اختیل بمجلس پیش پادشاه هم نرسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل
تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست قلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق عالی و جود را
در زمره ینقضون عهد الله داخل کردانی نظم دست وفا در کمر عهد کن ؛ تا نشوی عهد شکن جهد کن ؛ خواجه ناچار او را
بمجلس سلطان در آورد و از وجود کیاست سلطان گفت و هم بعرض رسانید که حسن مردی زیرکست و صنایع شناس است اعتماد را
شاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنا بر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان اینا تصرف کرد و در نسبی
امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او بنهاد چون سلطان دید که خواجه آنچه از طیش و کوتهی در حق حسن گفته محض
افترا و لغو خلل‌های دیگر سلطان را از خواجه اندک عنادی بر حاشیه ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که
کاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان و بود در برات
حسن از سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان دیوان فرمان
من باشند سلطان را التعهد مستحسن افتاد حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح
ترتیب داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی داشت و بقولی خود خواجه از جهت
حسن که بیرون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره نام آن اوراق را بملاحظه ترتیب فراهم
آورده و انقضوی تو با حسن گفت لا جرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بترتیب و تنظیم آن مشغول شد اوراق را هم
نهاد سلطان بجمع و خرج و حاصل ولایات تعجیل میفرمود حسن عنوان سخن جواب او و ... میکرد سلطان از
حلول امکن ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سؤال نیافت متفق گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته
گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند
جواب آن جز همان و جنون نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او اعتماد را نشاید
لا جرم سلطان بخشید لعهد حسن فرار بر قرار اختیار کرده برود بار دشنامی رفت و در آن ولایت با عبدالملک عطاش که داعی اسماعیلیه
بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابو الفضل نهان شد روزی در اثنای محاوره بر زبان
آورد که اگر دو یار موافق میبافتم ملک این ترک و روستایی را بر هم میزدم رئیس ابو الفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ
نموده بی آنکه بر سیدنا یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست
بر ما فی الضمیر او اطلاع یافته از آنجا بجانب کوهستان رفت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد
او آمد سیدنا فرمود دماغ من مختبط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعا رسیدم القصه
سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسماعیلی بر مسند خلافت متمکن بود و او را منظور نظر الطاف کردانید حسن
یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش بنا بر خصومت مهتدی بسبب آنکه مستنصر پسر
خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله لقب است تفویض فرموده بود ظاهرا

حکم ثانی

حکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدانمعنی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول را دارد و مردم را بامامت
نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانیدند که حسن را بدین جرم در قلعه دمیاط محبوس باید
کرد چون چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد مردم از این برهان کرامات از حسن
تصور نمودند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان تا مزده بجانب مغرب کسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید باد
در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید نظم
تا بهر بادی نجنبی پای بر دامن کش چو کوه ؛ کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است ؛ در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید
که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه
شورش تسکین یافت خلایق محبت حسن را در دل جا دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصارا افتاد و حسن از آنجا باز
کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب آمد و از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان
آمده از آن ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر میکرد و مردم را بروش
اسماعیلیه و امامت نزار دعوت میکرد و داعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را
بمذهب حق دعوت نمایند بانکه روز کار مردم بیشتر آن کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن
شده در کمال زهد و تقوی و صلاح که گوهری او بود بسر میبرد و اتباع بیشمار او شنیده بیعت کردند و در ماه رجب سال
چهارصد و هشتاد و هجری شش نوحی از سکان الموت اتباع را بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی
نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود فی اختیار کرد از آنجا که ... اسماعیلیه گویند روزی علوی مهدی
گفت که حیله در شرع جایزست و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که ملاذ شرع بود اینست حیله شاید و جمعی که
حیله کنند حق ایشان را باید بنظر بین کرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی را گفت از این قلعه آنقدر زمین که پوست
کاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست کاو را رشتها
باریک ساخته آنها را سر بیکدیگر متصل کرده بر گرد قلعه کشید و برئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت
و متابعت او قبول کرده رقعه با این عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت
بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا و نعم الوکیل و آن نوشته را بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد بعد از
مدتی بدامغان رسیده بواسطه احتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار از وی بگرفت القصه
سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا کوفت و باندک مدتی تمام رودبار و قهستان بحت تصرفش در آمد و مدتی
... و اقبال کذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال
امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که پسر خود را که می نوشیده بود
از قلعه بیرون کرد هر چند مردم التماس کردند نپذیرفت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بیام خانه که می نشست برفت

ده هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت مشغول بود و در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر
و اشراف مخالفین الکفا را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر پانصد و
هشتاد و دو بوده و کیا بزرگ امید که ولی عهد آنجناب بود چون حسین قاینی که از عمدهٔ اصحاب سیدنا است با طایفهٔ از رفیقان
قهستان را در حیطهٔ ضبط در آورده و یکی از امراء ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعهٔ الموت را تالان کرده گرم
قتل و غارت مرعید است چنانچه کار ساکنان آن حصار باضطرار رسیده خواستند قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر
و ثبات وصیت کرده فرمود که امام یعنی مستنصر گفته است که الموتیان باید بهیچ طرف نروند که در این موضع اقبال ایشان
خواهد رسید همدر آن ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام کرد
و در اوایل چهارصد هشتاد و پنج امیر ارسلانتاش بفرموده سلطان ملکشاه لشکر ببلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار
انجامید ابوعلی که از جملهٔ اتباع سیدنا بود در قزوین بسر میبرد سیصد مرد کمکی فرستاد آن گروه با شکوه شبی خود را بقلعه رسانیدند
آنگاه شبیخون بر ارسلانتاش زده او را منهزم گردانیدند و غنیمت بی‌نهایت بدست آوردند چون فدائیان بار دو سلطان
قزل ساروق را با پاشا و اوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی بار میقان مومن آباد متحصن شد بلوازم محاصره پرداختند
چون نزدیک بآن رسید که بیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بدست ابوطاهر ارانی که از جملهٔ فدائیان
سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حادثهٔ فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و تنازع
برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسماعیلیه ترقی کرد و قلعهٔ گردکوه و لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا
در آمد آنگاه فدائیان جهة قتل علما و فقها که با فرقهٔ اسماعیلیه کین داشتند و تعصب پیشگان بودند در اطراف آفاق
متفرق شدند و بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و شمشیر کشتند بنا بر این علما و فقهاء مخالف بر سیدنا چون سلطان
برکیارق بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولتخواه گشت احمد بن نظام الملک را با سپاهی بسیار بولایت رودبار
فرستاد در اوایل پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را بمدد وزیر ارسلان نمود و قریب بیکسال جنگ بود چون
نزدیک بدان رسید که قلعهٔ بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنا بر این شب
بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربهٔ فرقهٔ ناجیه فرستاد در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان
سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی فرو بر و اسبی بدان مرسان چه تو در
نمک او و دست بولی نعمت رسانیدن نسزاست خادم چنان کرد چون سنجر از خواب در آمد آن کارد را بدید بغایت
خایف گردید و در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید و گفت اگر مرا انتساب بسلطان
محبت نبودی آن کارد که دوش در زمین سخت فرو بردند در سینهٔ نرم سلطان میتوانستند فرو برد از استماع این
سخن توهم سنجر بیشتر شد صلح کرد و از این معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این حال حسین قاینی با فدائی استاد حسین
ابن حسن شهید شد سیدنا فرمود تا پسرش را بقصاص کشتند مقادر اسحاق و لادیکوش بشرب خمر اشتغال نموده بود

پدر نامور

پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در پانصد هشتاد و هشت بیمار شد و کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید
و منصب وزارت او را بابوعلی بخشید و باینها وصیت کرد که در امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند چون
از امثال این قضایا فارغ شد در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال فرمود بزرگ امید که در اصل
از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادات و تقویت ملت کوشید بعد از آن محمد بن بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام
ایالت او الرشید بالله عباسی بدست جمعی از فدائیان کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده
روی نهان کردند او نیز بدستور حسن گذرانید بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در
سنت حسن درایت بسیار است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفهٔ از اسماعیلیه رودبار و قهستان گفته اند
که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر
بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شایستهٔ امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس بر این
سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابوالحسن کوشید امام را در قریهٔ که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار
شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و اشتغال بود و مستوره در آن قریه بعقد خود در آورد
چون حامله شد از محمد بن بزرگ امید بود و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر زاید آن زن با خواتین محمد بفرموده
عمل نموده و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بن بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است سمت روشنی
پذیرفت و شهرت بچنان یافت که او پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صادر باید مجوز دانند که این سخن است
نزار که ابوالحسن سعیدی به الموت آورده چون بحد بلوغ رسید با مستورهٔ حرم محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود علی ذکره السلام
حاصل شد هر چند بنا بر آنکه پیغمبر و امام این فعل جایز است اما واقع شد نسبت علی ذکره السلام بربن موجب بالمستنصر
بالله میرسد القاهر بقوة الله حسن ابن مهدی ابن الهادی ابن نزار ابن مستنصر اسماعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیس
قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان است که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و آن امر
عبارت از قیامت و آنحضرت در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت و او
که چون آنحضرت قدم بر وسادهٔ خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان را در بلدة الاقبال
جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن حدود قلعه منبری روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم او لیس سرخ و سفید و سبز
زرد و چهار صنعت سفید بر چهار طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز
بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حال الزمان
قیام قیامت باید که خلق باطنا باحق باشند ظاهرا هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده
افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید شادی و طرب و لهو و لعب مشغول نمودند و آن روز هفتم را عید القیام نام
نهادند و تاریخ ساختند و آن روزی است که بعقیدهٔ اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المومنین علی ع از

الوجهی زخم خورد چون دست از دنیا و پیوستن بعقبا باعث لذت ارواح کاملاست درین روز این شادی نقد بهر
دستش و اعتقاد آنحضرت آن بود که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
هر کس مرگ اوست آنحضرت حسن بن ناموذ که از آل بویه بود در تیغ پانصد و چهل یک بزخم کارد شهید کرد بموجب
وصیت ولدش بامامت رسید و دین را چون والد نامدار بر پای داشت جلال الدین از اولاد پدر را بزهر شهید کرد
چون امامت دانشانی و منصب حکومت نشست ترک مذهب اسماعیلیه داد بعد از یازده سال و دو ماه و مفتاد در
سیصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن جبینی را که بکفته جلال الدین
را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد پیش گرفت و از پدر
انکار کرد بعد از این حال بسوداء طبیعی مضطر گردید چون بینا بود است علت مالیخولیا بر او مستولی گشت اسمعیلیه گویند
انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نبوده‌اند چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آنهمه زحمت کشید و در
زمان آنحضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود و اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را با الموت
برد حسن مازندرانی مرد غیر اسماعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ
جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول بود و در حقیقت شیخ دعوت اسماعیلیه قبول کرده بود بنا بر این
علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین منت نهادی که اگر شیخ در آن بلده نبودی خاک قزوین را در
توبره کرده بالموت بردی اما علما غیر اسماعیلی بدان نسبت یاد در تاریخ فوت او گفته‌اند نظم جمال ملت و دین
قطب اولیا حیدر که آستانه او بود قبله آمال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و دو از چهارم
شوال بعد از آن علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش
بکشت و الحاد انتهی یافت هلاکو خان بر او مستولی شد رکن الدین درخواست که او را بدرگاه منکوقاآن فرستند
این التماس مبذول افتاده در این سفر عوض بیابان رسید سلطنت بکمال مستند شد در الموت چند حوض کنده بود
و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده و آن اشیا و سایر ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود در عین
متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسماعیلیه این معنی را از کرامات سیدنا حسن دانستند در بیان علی اللهیان
کوهستان شرقی نزدیک بخط جانب از سیل نام که آن را رمال بیز گویند و ملک ابجاد ایشان شند و ایشان گویند چون
بر اشانی بجز حقایق اشیا پیداست که نفیستانیان را بغیر از آبادیان در گفتار نسبت و عرض را بیانا باسم بیان را مروج
بار نگشته هکامیان را با بی نعمایان رابطه خویشی معقود و مکانیان را با لامکانیان نسبت ناموجود با این بحث خرد
بخداشناسی و یزدان پرستی مامور نه ملائکه علوی و انبیاء سفلی را بنوی شناخته ذات برکات آیات آنحضرتی
ما عرفناک حق معرفتک منادی این آواز است بنا بر این برابر تعالی و حده و نه لایزال و احدیکه از هر شبه
صرفیت و پاینده بحثیت و اطلاق فرو دامده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به نجم رحمی می پیوسته تا
آورندگان

تا آورندگان آنحضرت تقدس مرتبه را بنکونه که فرماید او را بشناسند و بپرستند و آیات و احادیث که بر رویت اشارت
مبین بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی بر نسبت ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار در سبیل النجات آیات
اسلام مقرر است که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از آنست و چنین در رجال اثر ظهور شیاطین
و جن به پیکر بشر پس مادر رستگار بطریق اولی و اتم بجسد جسمه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار رذیلت همه بیکو نیاز
سرشتند و اینکو هر از قاعده که همه برآن همداستان باشند نامستم در مشارکات ابنا نگوید و نظام جهان پایدار
گردد و با یا این و الا قاعده از حضرت رب العزه باشد تا هر کس آنرا بپذیرند بنا بر این حکمت حکیم مطلق اقتضا نمود که
بقدرت کامله خویش در جنس انس و نوع بشر آشکار گشته برای انتظام خلق قانون نو آورد بنا بر این آهنگ کار دستان احوال
جهان منتظم شود و بیاوری عقل و نقل در این دور قرص خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی هم او را
دلیجو بن بنی دانا ابر او بر شمرده و صفات حمیده انبیا را آن خیر الوجود مجتمع دیده از نیست که مردم صاحب نظر که اهل مذهب
وحدت بر آمده در پیکر ابو البشر گویند و وقتی از تکان کشتی نوح اشنا شمرند و هنگامی در ملکوت ابراهیم آتش با دانش خامه
کنند و گاه در لباس کلیم الله شش سخن گوی یابند و قول آنحضرت که من عرف نفسه فقد عرف ربه مؤید آنست که نفس
آن روح مجسم و عقل مصور ذات بیچون آفرین شرانست و ان الله خلق آدم علی صورته هم برابر این اساس است چه آدم اولیا ابو البشر
اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث را نیز بیکو فی صورة امرد اشارت بدان قلم ذات حادث جسمی که در نظر صوری بعد در
مردی مردانه ظهور نموده و شرف دادن بنیه و ش خویش را بسیاری توفیق از پای آن نرود جز این نیست که واجب التعظیم
اوست چنانکه خواجه حق سرا حیر فی سروده نظم عرض ذات شکنیها جز این نبود بنی راه که دوش خود بکف پای مرتضی
بوسه زند و خانه کعبه مسجود از وجود او بود آنحضرت گویند که در هر دوری حق با جسد اولیا و انبیا پیوسته چنانکه آدم
تا احمد و علی و همچنین بتناسخ نور حق را دائم قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و
بعد از او در اولاد نامدار و محمد و علی را پیغمبر و فرستاده علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری از او بر نیاید خود
بنر عما پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که در میانست عمل را نشاید چه مصحفی که
علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمانست اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آدمی این
مصحف کلام علی اللهیاست لیکن چون جمع کرده عثمانست خواندن روا نمیدارد و بعضی از ایشان دیده شدند که نظم و
نثری که منسوب با میر المؤمنین علی کرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه او را ترجیح میدادند بر مصحف چه
بواسطه غیر از علی الله بخلق رسید و قرآن بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه در ایشان هستند که ایشان
را علویه گویند و خود را از نژاد علی الله گویند و در عقاید با گروه مذکور شریکند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میانست
کلام علی الله است چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون افصح بود مصحفی در برابر آن
تصنیف کرد و قرآن اصلی را ناچیز و این طایفه هر جا مصحفی بینند بسوزانند و عقیده ایشان آنست که چون علی الله

جسد بهشت با آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بود چند روزی بجسد عنصری پیوست و گویند از این بود که
آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین آفتابست بنابراین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل او و آفتاب پرستند
و گویند حق تعالی است و ایشان گروهیند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در واقعه
ایشان را دستگیری مینماید و عبدالله نامی از ایشان میگفت که از خویشان مادری بود عزیز نام که بشوق علی الله کفنی و
بسماع در آمدی و برا و شمشیر کار نمیکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار را منعی میکرد و آنعزیز گرم گشته و علی الله کفنی
گرفت و کف بر دهن آورده و با منکر گفت بزن ای ملعون آمرزید و چند شمشیر از حد اصلا کار نکرد و اکنون آنشخص
بعلی الله پیوست و نزد ایشان جانداران کشتن ناروا است و هیچ گوشت خورده نرا نیز چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم مقابر
الحیوانات و آنچه در صحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان نزد ایشان گوشت ابو بکر و عمر و عثمانست و توابع ایشان و
جمیع محرمات را گویند عبادت از این سه تنست و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد
و بت شکستن و بت پرستی اشارت بدین سه کس است چه صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و بتناسخ قائلند و گویند
چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد و این سه تن بصورت منکران میآمدند و بعد از این نیز چنین خواهد بود
تعلیم چهارم در عقیده صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب خوانند و ایشان خود را رحمانیه
نیز گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه و حیثیت محمد
علی نام مردی در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و گویند ابلیس را وجود و طاوس عبادت
سه تنست میگفت بر مسلم واجبست که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر دانند و گویند اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی
از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت محمدی شریک بود چنانچه هارون با موسی
گفت پیغمبر و با یلچه این ایشان گواهند و شاهد و بعضی شاید و اگر نیست باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او نبی
از انجمله آنکه ماهر اینجوان نامزد و داماد بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه
سبز شدند و طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از صحابه محمد بنبوت او ایمان آوردند گفت قرآن
معجزه اوست فصحای عرب از زبان برابری فرو بستند و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که او را فاروق اول نامند
بزبان فصحا و این هر دو نامه را عرب از محمد و مسیلمه کسی باز دهند و قرآنست انا سوءهند دنیا و آخر
اما تغییر کردن آن گناه عظیمست و مسیلمه را روز مسعال کتابی دیگر العظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی
که در آن احکام هست که عمل بدان ناگزیر است و آنچه محمد آورده همه حقست و مسیلمه هم بر آن رهسپر است و اگر بعضی
جا کلام و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمدیست از آنست که مسیلمه بعد از محمد زنده بود بعضی از آن بفرمان ایزدی
منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشت و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید
که خدای ما خدای عالمست و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیانست و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست میگوید

که جسم نیست

که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از دید و بصر و سمع آنچه در فرقان که بمحمد نازل شد و آنچه در فاروق
اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حقست اما دید و بصر و سمع او نه چون ما دست و پا و چشم و گوش مخلوقست و همچنین ایمان بلقاء الله
و رویت خالق واجبست چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رویت بصر و عدم او نباید کرد چه ایمان با آنها آورد
که حق خود را به بندگان نماید هر گاه که خواهد و گفت حد قدم و حدوث و پاییدن و معدوم گشتن عالم سخن کن از مشیت خدا
او نه خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را از نو میکرد اند و بدین پیدا زند که
تن و با بحیدی دیگر یاد دین دار یا سرای عزا دین و بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید
و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدا ایمان آورید اما مگویید که ایشان را بال و پر هست یا آنکه این صورت
اصلی ایشان نیست بدین صورت خود را مینمایند و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت موجودات اما مگویید که این خیر است
و این شر نیز که خیر با شما آنچه شما شر دانید باید عکس بلکه هر چه فرموده الله بکنید و گفت در وقت محمد جهة قبله معین نبود
گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی بجهة دیگر متوجه میشدند و بعد از محمد این بدعت جهة معین را که کعبه باشد
اصحاب گذاشتند و گفت بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهة معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک
چه هر گاه میکو انسان و ملتزان از جانوران را نشاید قبله ساختن کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز هر جهة که خواهد
روا آورد و نیت کند که بجهة بیجهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است بیجهت دنیا و در ملکه ظهر را گویند و مشرق
گذارد و عصر و مغرب آرند و بجهة معین نه مکان معین متوجه نشود چه آن شرکست و کعبه را بیت الله نگویند که خدا را خانه
عیان شد چه آن حکمت بر جسم بودن حق و نماز سنتی نکند از آنچه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند هر گاه
خواهد خدا را پرستد کلام الهی خواند و باز کار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند که آن سوء ادبست که در بندگی خدا
عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارند و اگر چه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از او
پنجگانه عشا و بامداد را مسیلمه صحاح که مرسله بود و بعقوبی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفتی این از نوافل شبهای
خداوند است مسیلمه را که خود رسولست و جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد چون او سر باز زد
بنابراین مردود درگاه گشت این قول کفر است چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگویند چون ابلیس موجودی که مردم
را بضلالت افکند بنا فرموده در فاروق ثانی آمده که ابلیس موجود نیست حق تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد
توانا ساخته بنابراین از نیک و بد گرد او میرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول او دو تن در
خلوت کافیست و میگفت اگر چه دختر خویشان چون عم و خال او در عهد محمد خاستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد
چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در احکام محمد منع گشت بمسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی برند که
اصلا میان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد و پیش از یکزن نکاح داشتن روا نیست اما زیاده بطریق متعه سزاست
و تیمم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایشان او و اند آزاد شود بدون اعتاق مولی

و هر چه در هن نجاست الا بد خوردن آن ناروا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوراک پرندهست و روزه داشتن
رمضان را منع کرد بلکه فرمود بجای روزه شب دارید باین طریق که از غروب آفتاب چیزی نخورید و بیاشامید و جماع
نکنید و منته را برافکند که ما سنه شده بود و جمیع مسکرات را حتی افیون و چوز ما سند آن حرام کرد و محمد قلی از نادوق
که کتاب مسیلمه را چیزی نبیاخواندی و آن را پوستر قرائت خودی و گفتی از آبا و اجداد این آیین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه
دریافته اند و گفتی و امر کرد که چون فرزند آید اولیست که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد بیاد حق بیدارند و اگر نتوانند پیش از آن
یکبار روزی با زن بیامیزند در فاروق ثانی زنا بلحت چه آن نیز چیزند نکو سوداست و گفتی من مکرر مسیلمه را در خواب
دیدم آنچه بمن معلوم شده بود حلال بود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید گشت و خلفای دیگر هم مرکز ابنعمی بودند لاجرم
اهاد الملعون خلایق کرتنا دکردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب حشیاست که هم
قاتل سید الشهدا حمزه است   تعلیم هشتم در عقیده واحدیه و اما مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود
جیلانی نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سیم در بعضی اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی
معتقدات و اصطلاحات و حکایات ایشان نظر اول در ظهور شخص واحد حقیقت جد شخص واحد محمود از مسجوان که
از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد
شد از آن محمود سر برزد و بعتک مقام محمود اختراست یعنی چون در عناصر ترقی بهم رسید که در امتزاج صورت محمدی
بر او فایض شود باشد که استعدادش چنین پذیرد تا خلعت نباتی در بر کشید بود که توانائی و شایستگی زیادتی
یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سزد که عناصری که بعزه ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از آن
کامل جلوه گر گردد و بدین نهج اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا مرتبه محمدی که مواجب ظهور
در شدند در آن وقت چون اکمل و اصفی گشت محمود سر برزد بنا بر این گفته اند نظم از محمد گر بود در محمود کا
کاست و اندرین افزوده شد و اینکه حضرت رسالت پناه محمدی بعلی گفته انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی
اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزای اجسام انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی مخمر گشت بدینسان
که بدینه اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت از آن پیکر محمود در سرشت نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات
شخص از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا
نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را یعنی اهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود اند انتما بر انفس
داند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس او دانند حکیم خاقانی گوید نظم ای کعبه دهر و آسمانرا وی زمزم
آتشین جانرا و آسمانرا هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجعت قایلند بر این آیین که چون بمیرد بجا گش برند
اجزای بدنی او صورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا از نبات غذای حیوانی شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی
در آید و این هم گویند در خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکنده چون در خورد علم و عمل همه یکجا گرد آیند و پراکنده نگردند

خواه از نشاه

خواه از نشاه جمادی خواه از نباتی و خواه حیوانی خواه انسانی الوجه ترکیب گشاده شود و قایل بوجود نفس ناطقه
مجرده نیست و افلاک را بیرون از عنصر ندانند و واجب مبدا اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم
استعین بنفسک الذی لا اله الا هو نویسد و بجای لیس کمثله شیء انا مرکب المبین گوید نظر سیم در بعضی از اقوال
شخص واحد که در میزان مذکور است او را تصانیف بسیار است و آن موسوم به نسخ و رسایل و هر نسخه در رساله
نامی از آنجمله در میزان که از نسخ معتبره اوست آمده که سرانجام عالم از ابتدا تا آغاز که کنایه از اول ظهور افراد
باهم سرشته نبات گردد و از آن حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این گردش تا نوزده هزار
سال تواند بود که هشت هزار سال از این مذکور در دور عرب باشد که در رونق شریعت و هشت هزار سال در
عجم است که در تحت الثریست تا بعد از آن که انجام مذکور که نوبت افراد مذکور راست بهم سرشته شود تا باشند
تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر در دور آدم شانزده هزار سال باید بود که از این شانزده هشت هزار سال
با هشت مرسل مکمل عرب بگردد هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره بدو صورت
در کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان در هشت مذکور که مدت شانزده هزار سالست علی هذا القیاس
کامل از آدم و عالم بشرط ظاهر و بطون و سر و علانیه بنعمت و چها هزار سال نبوی تمام کرد والختم   نظر چهارم
در بعضی از معتقدات و اصطلاحات و حکایات این طایفه و محمود را پیغمبر و رسم ها بیشتر است در برابر شرایع انبیا و سرشتن
مصحف را مطابق عقیده خویش تاویل کرده از معتقدات او آنست که بحرمت این آیین او را واحد میگویند و متعلق
آیین شوده در پیش او آنست که در مدت العمر بسیار سالی و در وقتی مجرد گذرانند چون او را میلی بتعلق نبود مکو
عذابی لا ابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبه الله که مرکب مبین است برسد اگر امینی را میل آمیزش
زن باشد در همه عمر یکبار در سزد و اگر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نتواند در ماهی یکبار و اگر
نتواند در هفته یکبار از واحدی منقولست که گفت چون کسی از نشاه مردمی به نشاه حیوانی و از جانوری به نباتی
کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آن در خوی او و در هر نشاه محمی شناسد و احصا کند از خلق بخلق او
اتقوا من فراسة المؤمن لانه ینظر بنور الله یعنی در لغت شمار سره را و در اصطلاح این قوم آنست که از خلق و فعل
هر کس بخلق نشاه اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسیکه بمجلس در آید بار اول نام هر جز از موالید بر زبان
آورد احصای او چنان کنند که در نشاه سابق همان چیز بوده که نام او بر زبان آورده گویند حاجیان و نیز پیشه که جامه
مخطط در بر دارند که او را عبای کربلائی خوانند و ریا و شید ورزند چون در خورد خوی خود به نشاه حیوانی در آیند
جانوری کردند که آنرا هدهد یا کلهری گویند و چون به نشاه نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته نجد شود و چون به نشاه
جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند و محتی بدان معنی عادت بود و رقتهای و سواسی دست و دهن انگشت بینند جامه
در دست فاد شوند که هردم سر با آب فرو برند و در نشاه نباتی مسواک و در حل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ خاره

که محمد یعنی اصل مذکور ند تا مکه که این افراد هم

ولوح مراد و قبله نما کردند و کرم شب تاب مشعل ادبیت که بتدریج منور کرده بدین نیکو در آمده و سکه در نشاه سابق
ترک قزلباش بوده که شمشیر کجش دم شده و بالفعل ترکی صفهمان چی پیچ کوئی بیرون دود و پیچ نیز کی بر وی باشد کوید
بکال او سبیل آهن است که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود **نظم** عادتان چون سفر ملک بقا میخواهند و کفته که امام حسین
در نشاه سابق موسی بوده و یزید فرعون موسی در آن نشاه فرعون را در آب نیل غرق کرد و بران فیروزی یافت و در
نشاه موسی حسین شده و فرعون یزید و یزید حسین را آب فرا نداده با آب تیغ ترکیش را سقر بدیر برد و کویند از جمادات
و نباتات و حیوان و هر چه هست مردم سیاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست بوده اند و همه ایشان اکابرا
تعظیم کنند و کویند قبله است و آنکه در کعبه و بتی بود اشاره است بدینمعنی که قبله شمس است و الفاظ دعا نیست که رو باکتاب
میخواستند کویند چون دور عجم شود مردم بحق راه برند و ایشان پرستند عبادات ادبی را حق دانند و سلام ایشان الله
الله باشد چون عجم با تمام رسد مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مردمی که ما میپرستیدیم در دور فوق این
مردم که اکنون بوده اند بنا بر این بروند و بر ماسند مردم بتها سازند و بپرستند و بت پرستی آشکارا شود تا باز دور هستند
عجم آید و همیشه بر این منوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی بر طریق او خبر داده و او کوید
که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه کفته اند **بیت** رسید نوبت رندان عاقبت محمود کذشت
آنکه عرب طعنه بر عجم میزند و پیروان آن در بیع مسکون متفرقند و در جمیع ممالک ایران زمین بسیارند اما خود را آشکارا
بنا دانند خصیصه علیین آسیانی شاه عباس ابن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان کشته و عقیده محمودیان آنست که
شاه عباس چون بمرتبه کمال که واحد یکامل بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا کرفت و خواست که خود را فاش کند
خود و تن را کشت کویند اکرچه خود را شناخت اما کامل نبود چه بهیچ بنا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم از امینی شنیده
شد که شاه عباس امین کامل بود و هر کسی را که در دین ورسالتی یافت میکشت چنانکه با من محبت داشت و التماس بودن
در اصفهان نمود چون با بیذیرفتم زاد راه و توشه سفر هند داد کویند در آن اوان که شاه عباس پیاده بمشهد مقدس
آمد با تراب کفت از پیادکی رنجور دم او پاسخ داد که این رنا نت طبع تست چه این امامی که برای او راه میروی اکر
بحق پیوسته چه او در نشیب لاخ مشهد میجوئی و اکر بحق نه پیوسته از وچه توقع داری امام زنده را در یاب شاه پرسید
که امام زنده کجاست کمال کفت من جواب داد که بر کلوله بندوق میزنم اکر بندوق در تو کار نکند بتو بکروم تراب
پاسخ داد که امام رضای شما بدانه انکور مرده است من از کلوله بندوق چه باک دارم انجام بضرب کلوله بندوق شاه در کذشت
کمال چون اظهار هم آیین تراب کرد او را نیز بمرتبه ملحق ساخت کویند کی از اساتید خاشا ملوک سید بود او را آیین کرده از این
راه از این سخن مرزد در روزی که در حرم روضه الشهدا میخواندند و او هم میکریست شاه عباس کفت شما چرا میکریید یعنی
شاملو که عباد از شاملیاسند انکار کرده این جواب داد که برای حسین نیکویم از ماتم جوانان خوب کشته شدند **نظم**
باتحنیتهی که فی بینیدها دیمها حجه تفی بینیدها شاد دنیا این ناخوش طوره است ودیه در اصطلاح ایشان کوهر هند
که از دنامت

کو و هیند که از دنامت بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان سیاح از در لاهور با نامه نکار کفت که محمود را نکو هش
میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و کفت تو بر قضا یفعل من کن شنا کفتم ند کفت
پس چرا نفرین میکنی من نعبد الو بذبیعمل عائی تر تأدیبکنم از واحدی منقولست که خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش
داشت و چون محمود بنیاد بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده **حافظ** ای صبا کر بکذری بر ساحل رود ارس بوسه زن
بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس و از فخر الدین نامی که از این طایفه بود شنیده شد که دینه کویند که محمود خود را به
مثوآب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند و از این دست جمعی کثیر از علما و اولیا که معاصر شخص واحد بود ند
یا بعد از ان ظهور کرده اند همه راپی رو و تابع او داند **نعلیم نهم** از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر
سه نظر **نظر اول** که در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او **نظر دوم** در لمحی از حالتش **نظر سیم** در ذکر فرزندانش
نظر اول در ظهور حضرت میان بایزید در حالنامه که نکاشته قلم محقق او ست مسطور ست که حضرت میان بایزید انصاری
خلف شیخ عبدالله است و بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر
پنجاب متولد کشت و بعد از سالی از این واقعه حضرت فردوس مکان ظهیر الدین بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر
هند نمود و در تاریخ معول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه برابراهیم خان افغان
فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین نام داشت و بی بنین و جد عبدالله برادران بودند
و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد کشت و بی عبدالله بنین بنت محمد امین نام دبرای
عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در کانی کرم که از کوهستان افغانانست می بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز
با بایزید بکانی کرم آمد عبدالله را با بنین حیل نبود لاجرم او را مطلقه ساخته و میان بایزید بدتمنی زن دیکر عبدالله و پسران
زن معقوب و بی پروائی عبدالله از ما کشید و قاعده میان بایزید آن بود که چون بپاس داشتی زراعت خود در فتی
زراعت دیکران هم نکاه داشتی و از دیکران احوت عنبکر رفتی و از خود ری او داصلی عبدا بود چنانکه پرسید که آسمان و زمین
موجوداست اما خدای کجاست چه خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی
از ارادت او معتقد دیدند بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع شده کفت ننکست مرا که نزد فرومایه از خویشان
مرید شوی سوای پسران شیخ بهاء الدین ذکریا بایزید کفت شیخی بادت نیست آخر بایزید را از عیب ریاضت خواندند و بمراتب
شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت کذشت و مردم باو پیوستند و حاصل آن از ورد نجود کشته و جمعی را
که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کرد نزد بایزید عزت بنسب نبود بلکه بعلم و ادب بود که الجنة للمطیعین و ان کان عبدا
حبشیا و النار للعاصین و ان کان سیدا قرشیا و حق را آشکارا بسان لعل برون دیکم میانا و حکم شد میان بایزید که بکوید تو اینک
بک وعرفتک بک و حق با او کفت **فضوح الدنیا** اهون من فضیح الاخرة استعجلوا بالسیئة و لا تستعجلوا بالحسنة و هذا و نظا او
سرود و جعلنا عبادة الباطل و الظاهر فرضا و جعلنا عبادة الظاهر فرض الموقة و الباطن فرض الدایم بایزید در ما انکه اکر

نماز میکند ادم مشرک میشوم واگر نمیکند ادم کافر قال ع ان صلیت الصلوة مشرکة وان لم اصل کفرت پس هر زمان در دست
که نماز ابنیا کرد او رسید که آن کدامست حقتعالی و خود صفت معبود بود پس او صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عند
الناس کعبادة العبد وکان عند الله کالمعبود و بذکر خفی بشنه مبرد احت قال ع افضل الذکر ذکر الخفی و افضل
ما یکفی قال الله اذکر ربک بالغدو والاصال و لا تکن من الغافلین یاران بجواب دید ند وخود او نشنید که
میان روشن میگفته باشند و دنیای جاودنیا رفت قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل
ولا کن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق وبکم عن قول الحق وعمی عن رؤیة الحق و از جنانکه
خود در دها بند و اکثری با و الهام میرسید الحدیث الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقة الاشیاء کما هی و
فرود می آمد در قرآنست تنزل الملائکة والروح من امره من یشاء من عباده حقتعالی او را نبوت بر گزید و نبوت
دست کرفت وما ارسلنا من قبلک الا رجالا نوحی الیهم وحضرت میان روشن یعنی ابا یزید بغایت نیکو کار بود قال ع
اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من نفسه و زاجرا من قلبه بزجره و ینهیه میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت
کلمه شهادت چگونه میگویند گفتند اشهد ان لا اله الا الله یعنی گواهی میدهم سبب حق اسرار او پرسش دیگر مکر
تعالی میان بایزید گفت ان خدای تعالی اگر کسی که نه باشد و گوید اگاهم ددوغست یا نه من لا یری الله لا یعرف الله و لا نا
ذکر تا یا میان بایزید گفت که تو گفتی من از دل با خرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و خود ان
من خبر دهی از دوی یقین سو بگویم میان روشن بایزید گفت من کشف العلوم و لیکن در بود لیست الگرد تو دل صاحب
خبر میدادم پس مولانا ذکریا گفت اول مرا بگیند اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید ا کشید والا او را دها کیند
بایزید گفت این دل که تو میگوی الکوسالهرا کشید بایزید غالهٔ باسکی با از وی بیرون بیرون می آید این باده گوشت دل است
النبی صلعم قلب المؤمن اکبر من العرش واوسع من الکرسی القلوب مع القلوب شاهد و با او مولانا ذکریا گفت تو خود را
کشف نمود میکوی با تو بگو دشنام دوم نامرده با تو تکلم نشود میان بایزید گفت اگر شما او از مرده می شنید بشما اکبر میخواهد
با میان واصل روشنی نامه نگار گفت که با سوی حضرت میان نمودی که آواز شما اگر بشنوم این اواز مرده است و از نمود
بر میاید خوشدل شده بر کتاب نامه نوشت که این بر سخن حضرت میان است گوید که **نظم** میان یار خود دیدیم و دادیم
چو باین نشان فی نشانه پس عالمان گفتند با میان بایزید مردم بکلام گفته و کرده تو اعتقاد کنند میان بایزید گفت ان شما کی در
پیش انکو که نزد شما بیرون فاصلی او ادارت بیشه کنند و ریاضت کشد و بعد پیش من آیند بر این من عبادات و ریاضت بجا
آورد اگر مصفی با ید بین کو و در ملک مرز انام مردی گفت ای بایزید از بر کوبی حد زکون و خلق الکوه مخوان هو که
راه تو پوید و انکه نخواهد براه تو بر زود و میان روشن بایزید گفت مثالی آدم الودد خانه که در نکواه ما نشه باشد جمعی کثو
بخواب رفته باشند و در ان خانه آتش افتد ناگاه یکی کش بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید
چون حق تعالی تو را امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان میان روشن بایزید مذبوح

الکس

نظر دوم در احوال میان روشن بایزید

الکس او را نشاخته در براه وحدت وجود نه پوشیدی خوردن و انداشتی بایزید دانست الغافل عند الناس حیات و عند الله
ممات صورته کصورة الانسان و وصفه کوصف الانعام للعارف عند الله حیات صورته کصورة الانسان و وصفه کوصف الرحمن
با عبد شهید رشو نمود رسول عربی فرموده الشریعة کمثل اللیل والطریقة کمثل النجوم والحقیقة کمثل القمر والمعرفة کمثل الشمس
لیس فوق الشمس شیئ میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانیست کلمه شهادت گفتن و داشتن با کلمه ضم کردن
شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل را از وسوسه نگاهداشتن فعل طریقتست و روزه ماه رمضان را
و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعتست و روزه نفل و شکم بر ناحق و کم خوردن نگاهداشتن
از مدام از بدی باز داشتن فعل طریقتست زکوة مال و عشر دادن فعل شریعتست و فقیر و صایم را طعام و جامه دادن و درد
راد ست کردن فعل طریقتست طواف خانه خلیل کردن و بی بدی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعتست و طواف خانه
بیعت را کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت و شکران کردن فعل طریقتست دایم بیاد حق تعالی بودن و بتلقین خود یقین
و برفع ما سوی از دل دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقتست ذات حق بچشم دل دیدن و شنود عقل پذیرد
بهر سوی دیدن و حضرت هیچ او پیه حق رسانیدن فعل معرفتست و حق را شناختن و آواز تسبیح در یافتن و فهم داشتن آن
قربست و ترک وجود اختیار نمودن و هر کار هستی پر درد کار کردن و برهیز از فضول نمودن و فهم باوصال دلیل کردن
وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر جدا کردن فعل توحیدست و سکن
شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش جدا کردن فعل سکونتست و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و
وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت
و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شدی و بهم رسیدندی که اول ملاقات پرسش ایشان
و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان
احوال کسی پرسیدندی چون بودی که درد دین و ایمان چو نیست و اخلاص بدوستان خدا داده و از ین شاد میشدند قال النبی ان الله
لا ینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم میان بایزید روشن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون
کفتن و پنج وقت نماز کذاردن و روزه داشتن و حقتعالی نصاب بود زکوة بر وی واجب شد و میل حج داشت ولی در حق
بود تا الکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی انا اقرب الی الانسان من حبل الوریدلا الانسان سری و انا سر الانسان و انی
مع الانسان لکن لا یعلم الانسان ولم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة القرآءة ولا بسبب الاقدام ولکن یوجد معرفتی بذکر الادام
کامل الانسان انما ایضا از حال نامه نگار میان بایزید **نظر دوم** از احوال حضرت میان روشن بایزید آن خواهد بید را استخواه
در ریاضت امر نمودی در نماز بکذاردی اما چه تعیین را از میان برداشت که فاینما تولوا فثم وجه الله و نمود غسل با آب
نیست همین که آب سیلی من پاک میشود چه جهار عضو از مطهرانست و گفت هر که خدا را و خود را نشناسد ادمی نیست او را کافر
حکم کرد که و کودم داده و پیغمبر عربی گفته اقتلوا الموذی قبل الایذاء و اکثر نیکو کار در نماز کذاردست حکم کارو کو ستنند ادد
وصار

انجا یزلت بنابراین مخالفان خودناشناس را کشتن فرمود چرا ایشان حیوان ناشناس اند چنانکه در قرآن امده اولئک کالانعام بل هم
اضل و گفت هر کس خود را نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده است و مال مرده که وارثان او حیّ
باشند بزندگان برسد بنابراین بنو حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را خودشناس یافتندی بر مسلمان ترجیح دادی
او با فرزندانش صد تغاره میزد اموال از مسلمانان و غیره ستدی خمس اموال در بیت المال صدا چون حاجت شدی
بحق بر اهل استحقاق قسمت کردی و او و فرزندانش همه از فسق و فجور و از زنا و اعمال ناشایسته دور بودند اما مال
موحدان دستم بریکانه پنداشته برکوان بودند و او را تصانیف بسیار بعربی و فارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین
بعربی گویند حق با او بی میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی داد خیر البیان نام و آن بچهار زبانست اول عربی دوم بعربی
پارسی سیم بهندی چهارم پشتو یعنی افغانی همان یک مطلب بچهار زبان گفته و انخطابیست از حق تعالی بحضرت
بایزید داوانو الصحیفة الالهی داشتند و حال نامه نام کتابی دارد که در انجا احوال خود را یاد کرد اده و غریب تر
انکه او امی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق اموده میگفت مردم را اما از ان متحیر میشدند گویند
شد قتل حذا ناشناسا و تا مرتبه فی هم حرام بفرمود دست بشمشیر یا زید چون ملکو فرمان در رسید تا جا
لم چهار بسته و با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون بادشاه مخالفت نامه نگاشت میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان
شنیده که گفت میان روشن در ضلالت و جهل و بدمذهبی قوی شد و روائی یافت بدو شاه بیک خان ارغون
مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود میگفت بیش از خروج او در مجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما
مناظره او عاجز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف از ان جا داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه
انتقال شد حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است
کوهستان افغانان نظر سیم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین و جمال
الدین و خیر الدین الخالق و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بغایت مستقل شد
فرموده حضرت میان جلال الدین تغییر نمود و عادل و ضابط بود و کر جند جهد بر میان بهته در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه
در صینی کد ایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر شاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده
روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیک قزوینی بخشی که بخطاب آصف خانی سرافراز شد بجهة استیصال
جلال الدین محمد اکبر شاه او را جلاله خواندی تعیین شده و در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال
الدین را با وحدت علی نام مردی معتقد بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش
آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفت و ان نواحی را بیکو تاخت اما در انجا
نتوانست کرد هنگام برامدن میان شهزاده و افغانان نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شاهزاده زخمی
بکوه رباط گریخت و مراد بیک جیندی از ملازمان شریف خان اتکه نبرد رسیده کارش را تمام کردند و بعد آن
احداد بن

احداد بن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بین الاجداد باحداد است بر مسند ارشاد نشست و مردی بود عادل و ضابط
بر آیین رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال بیند دخنی و حق کوشش مردم را بمردم دادی و خمس اموال که از جهاد بهم رسید
در بیت المال داشتی و آن را نیز بعا زیاد ساندی و در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین
جهانگیر بادشاه احسن الله ظفرخان مخاطب پسر خواجه ابو الحسن تربتی دیوان پادشاهی کار بر او تنگ کرده در محل
نواغر نام حصاری شد به تفنگی که روز نوروز بر او رسیده بود در روش برآمد گویند پیش از روز فوت که ایشان او را
وصال نامند میان احداد خیر البیان را کشوده مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود
شخصی مرتاض از کابلیان را ناصر نگار دید که گفت که من روز رحلت احداد شادی میکردم و آن را نیز یاد میکردم شب در رود
مرید خود را دیدم که از آن عمل برا منع کرده گفت قل هو الله احد در باره احداد است و احداد را مریدانش احد نامند گویند بعد از زوال
احداد افغانان عبد القادر ابن احداد را برداشته بکوه رفتند و لشکر پادشاهی که کار بسخیر شدن قلعه بداشتند داخل قلعه
شدند دختر احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر سر افکند و خود را
از دیوار قلعه بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر ابن احداد بر مسند خلافت نشست
داور دروقت فرصت بر ظفرخان تاخت ظفرخان بسی تمام گریخت همه سامانش با بسیاری از زنان بدست افغانان افتاد اما
ظفرخان بزد الاخان تهابیجی بهادران نواب سعید خان ابن احمد بیگ خان ترخان در عهد سلطان بدعت برامد نامه نگار از بزرگی
ذوالعقد ذو العقد تر اذکار کنون مخاطب به ذوالفقار خان بهت شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بنجو الله عبد القادر
رفتم اقسام اطعمه و اشربه بهوا و صبا آورده تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چند خوان حلوا آورد
و گفت ای عبد القادر از زمان پیر ای بزرگ او تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است امروز که آمده میخواهند تا
بجامه سرخ و نمود و اطعمه چرب و شیرین که دعوت بدان دین اصحاب طن و نفرت از ان آیین در ویشانست بفریبند صلاح
درانست که او را بکشیم تا دیگری از هوس بد اینجا نیاید اما عبد القادر و مادرش بی بی علائی که دختر میان جلال الدین
است راضی نشدند و نیکو عبد القادر در احل اردوی سعید خان نشد آوازه نادر و کوتاهی ابلوس سید و از
میان مردم برکنار و میرفت افغانی ها و گفت انچه حضرت میان روشن بایزید فرموده است اینجا آورده و شمانه حماد ابن عیسی خواهید
کشید عبد القادر برسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری جستن اجتناب چون عبد القادر در بدرگاه
حضرت ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المؤمنین شاهجهان بادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه
سرافراز شد در هزار و چهل و سه روز او برآمد در پشاور مرد فرزند میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت امیر
المؤمنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد کریم داد ابن جلال الدین را قوم جلالیان و محمد یعقوب
کشمیری وکیل سعید خان ترخان نزاد سپرد بعد در هزار و چهل و هشت مقتول شد و الله داد خان ابن جلال الدین بخطاب
رشید خان سرافراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت وفات یافت

تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از معجزات که آنرا برهان گویند نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در خلافت حضرت خلیفة الله و براهین خلیفة الله نظر سیم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل نظر اول در ظهور خلیفة الحق ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود ابن خواجه محمود ابن مرشد الحق که مردی صاحب حال بود با نگارنده نامه گفت که پدر بزرگوارم میگفت که من از سرکان اولیا شنیده ام که صاحب دین و دنیائی سر برکشد عید انسم که آن حضرت فضل گذشته باز خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون خواب بر آمدم بدان زمین رسیدم و آن ساعت ممتد متولد شد یعنی بتاریخ دوشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت جلال الدین اکبر و زند سعادتمند همایون شاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بعزیز خان خلف شاه بیگخان در دوران خطاب اعظم خانی از هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرمایند در حق زادن حضرت عرش آشیانی صبح و الدباوالده ماجد مجاب به او که والده میگفت حق است نظر دوم از تعلیم دهم در بحثهای اهل ادیان در خلیفة الحق در دانشمند سنی و شیعی را که بار جوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در پی تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت سید بی سنیان از آن ظاهر است که پیغمبر را معصوم نمیدانند و میگویند داود اوریا را بکشت سنی گفت اینمعنی در قران نیز مذکور است و در توریت بتفصیل و تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت بر آن نیست که بگویم که کتب شما محرف است تا محتاج نشوم بیانکه توریت محرف است شیعه را پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته الله بار شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم را صلح بود و عجز و گوشت خوک در بچه که در بنیاد وی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کار نخست و قریش همه شرابه گوشت خوک میخوردند پیغمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعی جواب شایسته این سوال بداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه فرمود که میراث منست حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات و بروایت ابن حدیث که رسول گفته که معاشر الانبیا لا نورث گفتند صدیق دعوی او در فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث ناکرده باشد بعد از ارث نه واقع نشود سنی جواب داد که دعوا گواهی که شارع پسندد نداشت چه گواهی شوهر و پسر و بنی نشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن مجاب را در مرض الموت و نادم گشتن از آن و امثال آن و اچه عمر منع وصلت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله بن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هلموا اکتب لکم کتابا لم تضلوا بعدی تخوای اشارت آنکه بنشانید جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرانی ما را بسند است از اینجهت اختلافات متراکم و سنان تصادم گشت نبی فرمود قوموا

عنی

عنی بر خیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق که قل انما انا بشر مثلکم ولکن یوحی در خوردن و نوشیدن و درنج و آسایش و راحت و مرض و زحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه در زمان بیمار گشت شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنا بران منع کرد شیعه گفت در وقت جامه کذاشتن پیغمبر عمر شیشی بر آمیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک کردانم ملکه او زندست این عقاید با اعتقاد منع وصیت بنا بر وجه مذکور چگونه جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشان او از بنی امیه مراکب بر جود سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز کرد اسیدند و رسول او را رانده بود چنانکه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان ابن حکم را دختر خویش داد و خمس غنایم افریقیه را بار داد که او دویست هزار دینار سرخ میشد و دیگر آنکه عبد الله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرد و عبد الله ابن عامر را والی بصره کرد اینان آنچه میخواست در بصره کرد از کردار قبایح و از امرای لشکر یکی معاویه ابن ابی سفیان بود عامل شام بود و سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از آن عبد الله عامر و ولید بن عقبه عبد الله ابن سعد ابن ابی سرح و اینها همه را عناد و طول نا سزا سرح ندسی جوابی شایسته نداد شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سپاه را فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه لعنت خدا بر او باد سنی گفت در وقت رحلت نبی در نفس مصطفی بود ایشان خلاف غزا کردند بلکه بتجهیز و سامان رفتن نمودند و درنگ در این امر نبود الا استعداد سفر و سامان رفتن شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی گفت آن کدامست گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده و فرموده سیر شدی این چنین بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه خود کارها نا شایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال او در کتاب خود میآورید باز اینطایفه را بزرگ میدانید سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبح نیست چون تو بنا بر عادت گمان فاسد این را ساخته ای زشت میدانی ملکی جناب پیغمبر فرموده بعثت لرفع الرسوم والعادات الکونیه بود و واقع نیست جوابی نوشتند شیعه گفت و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال او دروغگو باشند و دروغ نوشته اند آن حق را باور مکن که عمر منع وصیت کرد و چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحابست هر چه بزعم تو نا شایسته است همه را ان پندار که صاحب صحاح بخاری و مانند آن دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نرفتی و آنکه را استنباط از در حق انبیا گفته اند حق دان و آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا را مطلقا از بشریت سازی اعتقاد کفره است که میگفتند پیغمبر را نشاید که چون خورد و آشامد چنانکه کلام الهی از آن خبر میدهد شیعه بر آشفت گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص ببندید اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان میکنید سنی

حاشیه: ... دختر ... دست ... پسر ... خراب داشت ... الله المستعان و السلام ...

گفت تحسین بار گفتم که استماع ساز نزد عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتم بنابر رسم و عادت
انچه بد شنیده از ابد بیداری چون الکادمیض سلکی چه کوئی در تحریم نسا برادر زواج وقت خواهش رسول که بنزد تو مثل
عادیان بد نماید در و نوع ان خود سخنی نیست و همچنین الکو تحجین پاکینی بودند مصاحبت حضرت رسول را نیز ادعی
و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانهٔ فاروق اعظم و ذوالنورین نبی بود راه اعتراض کشودن ستوده نیست و گر
بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار مطلع اگاه بود چرا با معاویه که صلح نبود جنگ کرد و چندین کس بکشتن داد و در انتهی در
داده ستوده نیست و همچنین معروف نزد شما بصحت پیوسته که شخصی در سر راه پیغمبر مسلمانی پیچیده بود حضرت رسول
که اکو کو شه نشینی و ان سر راه من بر خیزی خوبست او عذر خواست و پیغمبر در گذشت و بعد از ان علی امد و باو گفت پیغمبر با وی
سپرو یا نخواه بیاید از سر راه او بر خیزاید جواب داد که یا علی مرا پیغمبر نبود بر خیز بر نخواستم علی گفت تو بفرموده پیغمبر نخواستی
شمشیر بر کشیده سر او را بر داشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کردن کافر حرج جناب ربانی الهی منع
فرموده ولکن لا تسرف فی القتل انه کان منصورا و در اخبار معتبر رسیده که ابو اهیم را ببینکه کافری را از سر خوان راند حق عتاب
کرد و نوشیروان که متوج بتاج اسلام نبود بنابر ان که بر تخت عدالت متمکن بود و پسندیده ترین اعمال او بود فاش خانهٔ
دنیا از بیش و خرد نیز بوش تبا هی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود امده مفاخرت میات
فرموده که انی ولدت فی زمن الملک العادل کی روا باشد که پیغمبر اخر الزمان را مجهل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت شنیدهٔ
و فو از ار ور دن دو ذی از سر کناره بر خیزد با انکه امد من قتل مومنا متعمدا فجزاوه جهنم خالدین فیها ابدا اوان امر نکرد
که امر کند لا یکلف الله نفسا الا وسعها و انکار ینکار بردم تنکبت ایشل علی را علمای شما نقل کرده اند و در دیگر خواندو
متجر که دال بر عدم وقار است بر او غالب بود شیعه گفت هر اینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم
بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المومنین عمر را از وی پیشی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی گفت
که بزعم تو علی هر شب نه تن خوبی و کاح متعه شما وی بود چندان جماع کردی که لنگ و خشک نشدی چنین کس چه سان
نماز میکرد نماز مکرد ر مذهب شما جماع را میکوئید شیعه جواب داد که شما در اصل دروغ میکوئید ابو حنیفه که امام اعظم شماست
بود کابلی نژاد و شاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام بر گشته بر مطابق مذهب پدران که مجوس بود نمادی
وسیع برانگیخت و نشان ایین مجوس انکه مثلث خود دین درست دانست و احتیاط را از میان بر گرفت و کار و زاری
نجاست معنوی داد و امثال او سنی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر صادق بوده پس انچه مذهب امام
جعفر است او انکار کرده ما قایل نیستیم که مردم شما در طی با امام باشد بلکه مردم شما مجوس اند چون مغلوب
شدند ناچار باسلام پیوستند و اسلام را با عقاید مجوسیه امیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم
میشود و همچنین سر دفت بوستن جو بر ایین مجوس بجا میاورید تا ایر که میل بجیب کر نمی و از جهت قبله منحرف شده است
میباشد چون عنوانند که صبح بگوید پنج وقت نماز ان سه میکوئید و نه ظهر و عصر و همچنین شام و عشا مشترک
صعد بوذ و هی

صعد بوذ و هی از مزدکیان بود اشته اند و جمیع شیعه عقیدهٔ خویش را تمهید بود و قول کرده اند یکی قول سبا که چون ظاهر
کرد اینه اند که ما بقوت شوکتی یا بقدر دولتی محیط خواهیم گشت و از ان بی نصیب ماندند میگفتند حضرت کبریا را الهی
بدا فرموده دوم تقیه که هرچه مشتهای طبع باشد با آن ذاهب شوند و قایل کردند چون اوجه آن پرسند گویند جهت
تقیه با آن صورت ظاهر کردیم و بدا در علم الهی انکه بر خلاف علم الهی ظاهر شود و بدا در ارادت انکه از ان بر خلاف
حکم ظاهر شود و بدا در امر انست که امر متوجه چیزی کرده و بعد از ان و سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران
بر پیغمبر طعن میکنند و میگویند کلام امرا القیس پاره ای است با مصحف در امیخته و همچنین اکثر مضامین شعر را دانسته و الکوم
جاهلیت که خوش کرده بود بجا اکنده است و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را جز ایشان
بر خلفای بحق سخن دادند چه جواب کرده اول بزبان سنیان بطایفه دوم را بیچارگان سر دهن سخن نه ایجاد سب خلیفه
گفت بد بوید دو نفر نصرانی بخدمت خلیفهٔ الحق امده دانشمند را از مسلمانان طلبید ند تا با وی بحث کند بعد از جهود
نصرانی گفت شما عیسی را ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا است میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده نصرانی گفت آن
پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کسان بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند با ایشان شما باور نکنید و اصلا با ایشان نگروید
که دروغگو باشند و دین من پایدار و ثابت باشد تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توراة و انجیل
دوست شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی گفت که نا دوستی شما از این معلوم شد چه شکوک انجیلید و الونه میدانید چنانکه ما
عیسائیم کتاب موسی که توراة است داریم و شما توراة و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی اشکارا ما بگفته عیسی
ایمان میکردیم چه غرض از دین داری ما را بودن زمان عیسی و اکنون ما انکار داریم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت بمعجزه
او یکی انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان همه بدیدی و بدایع نگاران هفت اقلیم هر قوم در مودخان
بار قام صدق نوشتندی حال انکه جز مسلمانان کسی این خبر میدهد بس هندوی دانایی بود از وی پرسیدند که در کلجک که دوره جهاد
هیچگاه ماه شکافته شد از انها رسیده و تو کان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان و علم روزی
یهودی امد خلیفه را اند نصرانی را با او در برد ساخت یهودی گفت در توراة از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون سبب
عیب کویند که ساختهای مراد بای را همه سخنهای مراثی مزامیر داود است این خبر نکوید و صلب عیسی یهودی گفت چنین که داود
خود میگفته باشد حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور عیسی میشود نصرانی گفت از ابتدا نه شد زن دو شیزه اگاهی داده و مریم
چنین ید یهودی گفت که دو شیزه که مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیدهٔ شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی
را پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که از کجا ثابت شد
قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی او را ماند فرزانهٔ دانشمندی امد و در طوفی که هم هندوان بودند
مسلمان و نصرانی و یهودی را جی الند و با حکیم فاضل روبرو ساختند حکیم گفت ثبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بیند هر اول
پیغمبر با معجزه گوید که عقل بد رود دوم معذب و کم از ان باشد تو موسی که بزعم ایشان پرورده فرعون بود چه او را با یه میل بجیله

در توریت و انجیل بوده است اما بزرگان شما از از میان برده اند نصرانی گفت

عرق ساخت و توبه او نشود و آنکه گویند ابتیل او را داده داده غلطست و توبه قادر بودند به پند بینه بطمع زدن مودنا
زمین هلاکش کردند عیسی بجوید قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها فلان قریش را زد و دستها ریخت و بت
خود را بانداز کشت و از اطمیل بازدواج و گرفتن زن مردم که نگاه او زن بر شوهرش حرام شده و امثال او مشهور است
با این ملکات ردیه پس پیغمبر را بچه شناسیم همه گفتند بمعجزه مرد فرزانه گفت معجزه پیغمبران شما چیست گفتند عصای موسی
شده که مار شدی حکیم گفت و حقیقت خود را بحجت دیگر دادود بیند و هیبت ماری شد ستو که گردی به بادی آورد
حکیم دست بیازید او را بگرفت گفت اینک معجزه موسی بودی از بهر جای خود دم بیارا ساختن عیسی گفت مسیح فی بلا
زاد حکیم جواب داد میگویند که مریم را یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی
فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شماست و قالوا لن نؤمن
لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عنب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا
کسفا او تأتی بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا
کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت الا بشرا رسولا گفتند محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمه آب بیرون
نکنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب در میان نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمان را پاره پاره بر ما افکنی
یا آنکه خدای تعالی و ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم بر بالا رفتن تو
تا آنکه فرود نیاوری از بهر ما نوشته که بخوانیم بوسیل جواب میگوید بگوی محمد پاکست خدای من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا
منصف تواند دانست هرگاه نتوانست جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند بود چون قادر نبود که آسمان را
پاره پاره سازد بکدام طریق شق قمر میبود و چون نتوانست ملائکه را بیاورد چگونه جبرئیل را بخیمه میرسید و اصوات او می شنید
و اصحاب هم صوت اعرابی نگویند و چون نتوانست بعضی نردبان بالحد بآسمان بالا رود چه سان معراج او جسمانی بود و چون
نوشته مصحف نیاورد چگونه مصحف برو نازل شد روز دشتی در گوشه ایستاده بود گفت گوایها و انکار معجزات مکن که پیغمبر
ما بتن بآسمان رفت حکیم جواب داد که شما یزدان را هوس قایلید که میگویید که یزدان بدی نمیکند باز گفته اید که اهرمن
از فکر بد حضرت حق پدید آمده پس او حق باشد و بدی از حضرت در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر فرع آنست که میگویید
پرهیز را آنکه گفته که تو انکار انبیا کردی و ابادان لعلهم ز انبیا فرزانه حکیم گفت اول شما حق را بجز دیدید و باز میگویید که
از عرش فرود آمده جنگی عظیم کرد حق را بی حد که عبارت از مکان واحد است باشد و همچنین فرشتگان را از فرو داده
اید و بیش را که در بعضی عبادت از پنج دوم و جای دیگر خدای مطلق میدانید و میگویید انبیا به خود فرود آمده در
ماهی و خوک و کشف و انسان نوبت در آمده و در نشاء دوای زن او بردن و نادان بود و کتب علم بشا کردی یکی از دانایان
کود تا صد از تن رست و در کوشی شهوت پرستی دروغ او خود نقل میکنید گفتید در نشاء در عالم اطلاق حق لذکی
ماهی بود و بیاد در طلب کشن در آمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع حیوانست می پرستیدن خوک و کشف میکادید و صورت

ذکرمهادبو

ذکرمهادبو که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زنان او را ساخته می پرستید و این باید دانید که ذات آن آفریننده
دانا بتر از آن بود و مجرد بسیط قسمت پذیر نیست و تعدد و لیکن حالست و آن برستش خیش بغیر اکمال بغیر اید و برین
دلایل و براهین اقامه بود و برهمن منقطع شد حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی
حضرت عقل علیه السلامست و عقل دلالت فرماید بر آنکه و لیب الوجود حکیمست و خلق را بعدی امر فرماید که عقول
ایشان بآن تواند رسید چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و فرزانه هست و بر ما احوال عباد
نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکرست هر آینه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و به
دانش خود بر آگاهی او سپاس کذاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی دست یافته باشیم و بتوفیق شکر منعمی بتوانایی قایض
کردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم مستحق عقاب شویم چون حال بدینمنوال است چرا طاعت
کنیم که در بشریت مماثل ما و بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست پیش از ما گرفتار که انشخص از بشر اگر بمعرفت
و شکر امر کند ما بمقتضای عقول خویش بآن فایض میشویم و اگر بمخالف عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آنقول دلیل بر کذب او باشد
چه عقل دلالت میکند که عالم را صانعیست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح ننماید و بدانچه
ناید ما مو بداده و شریعت بر پیشتر امور که عقل او را قبیح مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر با جسد کثیف و صعود
با جسد عنصری بر سموات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و تقبیل حجر الا
اگر گویند چه جهت مبدع تعالی از اوسیند و مکان جهت ارتباط معین باید کرد اید ذکر و سپاس کذاری مکانی و جهتی
نباید چون مکان معین شده صور کواکب علو نیر اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی عنوان بود هر آینه
معین شده از امکنه که بخصوص از سایر امکنه محقق باشد با همچنین توجه سزاوار بود چون بقیاس او دان حکما ارباب علوم
هندسه و ریاضی این مکانیست با سایر اجزای ارضی و اماکن نسبت مرکز دایره است با دایره وی شبهه هر خود بر از محیط
دایره نسبتی خصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آینه بر تو این سایر امکنه معین را جهت نسبتی خصوص با این مکان
بود هر آینه ایمکان از سایر امکنه بتعیین جهت توجه لایق نماید این از عم اتفاقی نیست چه باین بنا یعنی مرکز واد و نقطه
اسا بودن ایمکان بسیاری از عظما قایل نیستند و جمعی کثیر از یشان سند کان زمین مکان دیگر باین صفت یعنی میانه بودن
مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای براهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم خالی نیست چه کسی کان
بود که حق عبارت از مکانست یا آنکه جسمست بنابراین از آن بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه سطح ارض است
انبیای دیگر جاهای دیگر کزیده اند مثل المقدس و امثال آن بر غلط باشد همچنین در اوایل حضرت محمد صلعم نماز
بکعبه بجا آورد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و احجار پرستیدن بود آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوار
و اگر میانه منظور است خورشید میانه باشی افلاک سبعه و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان
شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص کرداند چنانچه اگر خوک خوردن از نزد عیسی چرا بر گزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل انجاست

وقاذورات هچنین خورش با این بلا مبتلاست و مانند این تمام امور عالم قضایای عقولست و بزرگترین ابتلای

در رسالت منذر حسبانست که بمتابعت مماثل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشد

از اکل و شرب و غیر آن بتصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند ایشان را ازادن وزن

مطیع که خواهد بر خویش حلال و بر شوهر خویش حرام کند و خود بزن نیکو و متاعها را با فوت بیش از چهار زن نکاح اند

هر که را خواهد بهر چه خود کیرد و حون هر چه که بدهد کردانند بچه مرتبت و چه تعقلت این استعداد و اهب

دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر مجرد قول آن رسول آن قول او از آن رو که قولست بر قول دیگری مزیت ندارد

که بصحت رسد قول اوست معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتش و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوطست معجزه ثابت

نشد الا بنقل این انبیا چون اذ بیرکاه خانه نقل چو ابنا اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه انبیا و خصایص

اجسام نهایت و بشمار است چو انشایک این صنف که از معجزه بشماری از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب

رخ نماید و بوز نوکه شی تموشنیده معجزه است چراماه کاشو حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چو اسامری را

که گوساله گویا داد کلیم تر از موسی نخوانی و اگر گویند که هر عقلا فوت آن نیست که تعقل امری عالی نماید بلکه فضل

مطلع تمام این عقول و نفوس ذات تشی خاص بر بود که بعضی را از بعضی اعلا ایجاد بود و رحمت بود الا انواد نقض

انبیا بیش از آن عقول رسد پس خلایق را بیغمبر و نبی بکار نباید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان

پسندد او نتیجه خواهد انواروان که داند چه باور توان گویدا و ورده من ان عقل شما والا تواست و فکر شما بدان

نمی رسد بعقلا گویند این من فوق طور عقلست پس این او نه بکار دنیا و نه بکار خود منذران فساد دیگر

در ابداع عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فایده نباشد نبی خود گوید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و هرچه ادراک

آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی باشد که سخنان عقلای دیگر بوا بهتر از

و کتاب آن نبی باشد دیگر انکه چون این قاعده کرده اید که انبیا بر حقند هر کس دعوی که خواهد کند سزد چه ایشان

بدان گویند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین واقف نیست از اینست که در اهل اسلام و فرقه دیگر

بسیار و گفتار و کردار بشمار است و ناصواب دیگر انکه چون دین نبی را در بدی بر فتند در حق اشناسی حق پرستی

بدو کردند بعد از چند گاه نبی دیگر آید و در حق پرستی و حق شناسی خلق را حکم دیگر فرماید و ایشان در مانند که

آن نبی دروغگو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق شناسی اختلاف نسزد

در حق شناسی در جهان کتب بسیار است گویا در اول حق خود را نشناخته و کمان اول را نسبت بخود خطا کرده و

ثانی چیزی دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول منصف رستکاری در شناخت حق بمتابعت فرمان نبی

صاحب ناموس اکبر عقلست و عمل امتناع و تخلی از دنیا نقض شهوات و لذات و هنگامه قتل بر حذر او نه روح و اختلال

اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم و ایذا و سفر و شناعت القاب و تحدید و انواع آفت و اشکال حق بدین خصلت تمام

اقل

اول جود و کرم دوم عفو از بدکار دوم دفع غضب بحلم سیم تعفف از شهوت دنیا و پنجم جهادم فکر خلاص از بند عالم کون

و فساد و ادخار اسباب لذت از آن عالم دایم الوجود ششم ریاضت عقل و ادب کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت نفس

عقل در طلب امور عالیات هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان نظر بعین که

ایشان بر اختیار خود مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیة بالحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول

بحضرت کوم بدینمنوال که نادر حسب اسیر پیوسته خود را باو و اسپرده و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد

و بعضی مردم انانند که بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذایذ اطعمه و اشربه و لباس و نکاح

احلا در گذرند و جز توان قوم انکه رغبت بتناسل و التذاذ از شراب و طعام نقدر یکه حق باشد حلال داشته

این طریق دشوار است که نبی کامل و رسول اکبر عقل و نموده که متابع آن هر اینه شیطان و نفس حوایی در آیین انجمنه

انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب و لذایذ اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و نسوان جمیله و ستم بر بنی نوع انسان که

خوانند جایز بل ستوده داشته بدان گرایند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار نموده اند

انکار و دروغ انظایفه و اقتضد هنگام فرصت باحتیاط وقت و رعایت ساعت آیین ها انگیزند و در انجمن از

جواد حکیم فاضل کیج نیاید حکیم از بحر دی که داشته پیوند و در حضرت خلیفة الله مریدان او نموده که حق را بی

ما گو بر است و مقربان او را ستودن ضرورت و در انسان بویه گواکب سیستم انسان از رتبه کواکب بود چو ابود

سالک را چیزی دیگر عرض نباشد مثلا بعضی هر کاری که سالک کند عرض از آن کار رضا باشد از انجهت خود را بنده کی

خدا نموده بود و نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا ای تعالی عاجز و محتاج نباشد و زن از جهت آن خواهد که ولدی

خدا پرست بوجود آید و انوار و کواکب را برای او تعظیم کند که مقربان حقند و خواب از آن جهت میکند تا روح

بر اید پس سالک را در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت لحظه از آن غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز و اجب

داند و آورده اند که آن حضرت خود را کراهت دارد و گیاه و درخت سبز را بی احتیاجی قطع نماید و هر جای زمین عبث

نکند الا امکان فصح و اب و آتش را نکو هیده جانب اند از آن و کوا را در دود دهد پس دانگال کم گفتن و کم خوردن

خوابیدن عادت کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی انکه حواس ظاهر را بانگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم

تا دار این و ورزش بجایی رسد که بچره چشم پوشیده حاضر شود هر که را از بزرگان و سرکان هند و ایران و یونان

آن خواهد برو حاضر آیند و انوار دبیند و اطوار در نور در دو صاحب فنا و بقا شود مطیعا حضرت خلیفة الله

از آن گویند که در هر کاری معصوم ایشان خدا است و حضرت با مر الهی مامور بوده به پرستش کواکب و قبله شمر دن

اختران و در کتب مقدس هند و پارسی بعد و فضایل کواکب مسطور است از زمین چون شنیده شد که در عهد حضرت

علما با هم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که در این ایام حج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی برود مستوجب عذاب است

بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنادر فرنگ در خشکی از قزلباش

الهی از آن گویند که در هر کار از مقصود
ایشان الهی بوده
مگر نمیشوند که در کتب ما از
کتابهای حکما یا از حکمای فرنگ نوشته ام
که ایشان یا طالب جاه و ریاست و اوراز
و بزرگ بوده اند یا نادان بوده اند

باید شنید و انداخته در بابِ عهد و قول از فرنگیان که فتنه زبون باید کشید فرو اکرد آن عهدنامه چون عیسی و مریم تصویر
کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبدالنبی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت است
نه زن تجویز کرده اند و علما گفتند این دلیل مجتهد بر این دعوی و عمل بظاهر عبارت فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی
و ثلاث و رباع نموده تا هجده زن هم روا داشته و هم علما فتوی داده اند که بطریق متعه انعقاد که زن خواستن میسر باشد
مباحست و این در مذهب امام مالکی جایز است و اهل تشیع گفته اند فرزندی که از متعه حاصل شود از غیر آن اولی تر است
و نقیب خان موطأ امام مالک را نمود که در آنجا تصریح بجواز متعه کرده و اهل تشیع گفتند که در قرآنست که
نساؤکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم نظر بدین آیه براه قبل و دبر دخول جایز است و دخول در پیش و پس دو
از این حرث گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان مینوشتند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را قیدیات
نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقلست و هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنها می
گفتند شیخ بهاون نام برهمنی را از دلایل دکن بکیش خویشان حق دانسته مسلمان شده بود و این نام یافته و بید
چهارم را داشت در بعضی احکام آن کتاب عبارتی می‌نمود که لام بسیار دارد و مشابهه کلمه لا اله الا الله است و بدانجا
بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن مباحست بشرطی چند و دیگر آنکه میت را
بکشند و نه سوزانند و شیخ مذکور برهمه غالب شده بود و بیشتر چون گویند من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون
کرد معنیش سراسر مخالف و صدق لا اله الا الله بود و آن شرط گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و
مرده دفن کردن نیز هیچ نگوید گو می‌کرد که در دین مسلمانی جایز نیست حضرت و همه بیانان بحمد چند بیند و فرمودند
مسلمانان و هندوان اگر با چندین مباحثه هیچ یکی نرسید که معنی این عبارت چیست و مرا بغایت ستوده اند می‌رسد
شریف آملی در ضمن در سال پیدا شد حضرت را دید و علامتی انتظر فرمود بیاض آن باعلا اعجب کرده ایشان را ملازم
ساختند حضرت براوهم شاعاطفت کسترده اختلاف مذاهب بجائی رسید که علما تکفیر همدیگر میکردند و حکما و صوفیه در
مجلس بهشت آیین میگفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار
سال بر این دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل کذاشتند و جمیع مایحتاج بایشان نمودند
اما کسی چون بنیاد استاد و ایشان را ده سالی شده گنگ مانده بودند معلوم کردند که حروف و زبان طبیعی مردم نیست
یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بروضع تکلم قادر شوند از این پی بردند که عالم قدیمست و لغات را
براهمه و دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صحت دین خویش و بطلان غیر کذرانیدند و تاج العارفین شیخ تاج الدین
ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و معتقدات وحدت وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است
و ترجیح رجا بر خوف بیان می‌نمود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه ایشان نماز میکردند پسندیدند صوفیه انسان
کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند میگویند مراد از آن

دعوی که ملائکه

که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه اند یعنی از انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین تقریب
برسید کار بهر تشبه بدین پیروان نیز و قبله و کعبه نیز انسان کامل را خوانند چه معقول حق دل انسانست و توجه در
پرستش حق بدو درست است و یعقوب و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد
عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرده که محمد مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا محمد یزدی خلفاء
ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده از مذاهب شیعه را ضالّ و مضلّ خواند و باب تجلیل آورد
دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حقیقت نصرانیت را اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم دوست میداشتند
نواب علامی شیخ ابوالفضل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود بترجمه انجیل مأمور گشت و بجای بسم الله این بیت
بود بیت ای نام تو ژیزو و کرستو سبحانک لا اله الا هو را چیزی بر خاطر ایشان ساخت که آفتاب مظهر تامست
بخشنده غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق
و قشقه و زنار را جلوه داد و حکما مقرب معوقی آوردند که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی
پادشاهانست و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب خلیفه الله است
و طایفه از آفتاب پرستان بازنمودند که علما در وجود مجردات و تجرد و واجب الوجود خلاف است و طایفه نفی
آنها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض او هیچیک انکار نتوانند کرد و حضرت چون از حق مأمور بودند
ادعیه که مشتمل بر تعریف آفتاب بپارسی و ترکی و هندی و تازی میخواندند از آنجمله دعائی بود که هندوان
میل میکردند نیم شب و وقت طلوع میخواندند و کشتن گاو و خوردن او حرام ساختند چه اطبا نموده اند
که گوشت او باد جذام و دوار الفیل و امثال این امراض آورد و ردی الهضم است و هندوان گفتند که چندین منافع
از گاوست او را کشتن بی انصافیست و یزدانیان گفتند جانداری آزار کشتن ستمکاریست ظالم دشمن خداست
و علما وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین محمد ابن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که
میگویند آنکه مشهور است افضل طعام الدنیا و الآخرة اللحم ثابت نشده و در باب ولد الزنا لا یدخل الجنة و فضل هریسه
چیزی واقع نشده و آنکه مشهور است و در فضایل خروس سفید چیزی واقع نشده که اهل جنت عشق داشته است
و باطلست و حضرت خلیفة الحق خود هم معترف و مبشر شدند که گاو و سباع کشتن و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری
که از ولایت گجراتست آمده بودند و دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم میدانستند حضرت ایشان را
بجانب خود جذب نموده و روش کیانیان و قرق حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی را آنا دادند
فرستاده از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند
که بر آیین موبدان لطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه بر پا بود دائم الاوقات چه در روز و چه در شب در
شبستان نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوری است از انوار ایزد تعالی الله و همچنین از کرمان آتش

آتش پرستان نزاعج آمدند و در قانون دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامهای آذر کیوان که سرکردهٔ یزدانیان و
آبادیان بود بدو نوشتند و آن زاهد طلب نمود آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود نوشته
در ستایش واجب الوجود و عقول و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو و اول
سطر آن پارسی دری بحت بود و چون او را بتصحیف بخوانند چنانچه قلب میکردند ترکی بود و چون بتصحیف آن بخوانند بودند
هندی میگشت عربی میشد بر آن شیخ ابو الفضل اعتقادی تمام با آذر کیوان داشت عجم عرب را بر اقطاع الطریق نام
نهادند و اهل اسلام مطعون و علمای شیخ ابو الفضل در فتح پور با عبد القادر بداونی گفت که ما را از کتب مصنفین
کلمهٔ ابتدا و سببی که انکه چو احوال انبیای سابق را بتفصیل نوشتند چنانچه احوال پیغمبر خود و از آنکه هیچ یک
اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال آن اسم ایشان مذکور نشده اهلبیت رسول را چه جرم
بود که در آن داخل نکردند عبد القادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب
تفضیل امام عادل بر مجتهد میکوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علمای ایران تذکره مهر کردند کان
ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسع مائه و حضرت عامه میشد که کلمهٔ لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند
اگرچه مردم بسیار خواستند بدین در آیند اما حضرت خود گفتند این دین باید بخواست ایشان روا کنید و نه بجبر
لاجرم میگفتند چند کس که مرتاض و صاحب حال که دانا بودند بخوشی خود این آیین اختیار نمودند و فرمان ایزدی در سیدند
که اخلاص بجد او بنگاه و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس و ترک دین باشد امی
الهی اشاره بدان است که اگر فتنه ناگزیر پیش آید که اگر ترک صاحب خودش نکند باید ترک این چهار چیز کند
پس امر ایزد آنست که ازین چهار چیز نگذرد و ترک خدا و نه خود نکند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان بعثت و
مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا میگفتند که خلاصهٔ انسان
منی است که تخمهٔ آدمیت پاکان است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این طور شی لطیف
موجب غسل گردد بلکه مناسب است که اول غسل کند و بعد از آن جماع و همچنین طعام جهت روح میت بختی که جماد است
چه معنی دارد بلکه روزی که اسکین متولد شد باید آن روز عیش کنند و آن آش حیات نام کردند بلکه روز کسی که بعوض
تمام بمیرد و بمبدا رسیده و جامه گذاشته آن روز جامه گذارد آن هم شادی کنند و آن روز وصل هم گویند و برای
اختلاف تواریخ هندی تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوس همایون کردند که بعضی و شصت و
سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار دادند
و آن را سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظرهٔ علما
در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه بر طرف شد و نجوم و حکمت و حساب و طب و شعر و تاریخ متوجه گشت و
نجم این دو بیت میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار که ملک عجم را کنند آرزو
تفو بر تو

تفو بر تو ای چرخ گردان تفو. خواجه عبد اللطیف که از بزرگان ماوراء النهر بود در شمائل ترمذی از احادیث
که کان جبینه ... تشبیه آورده که گویند حضرت محمد را کودن بی تشبیه دادند چون انبوده بس بت پرستی بوده است
همچنین حدیث ناقهٔ منصوری که در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش را و ایام هجرت و همچنین در زنان خواستن و تحریم
بر ازواج بخویش آمدن پیغمبر و وقوع آن و تن دردادن اصحاب بدان و در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد و در خطاب
خلفاء ثلثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند و در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقدح نوشیدند
آوردند و شیخ ابو الفضل بر عکس تفسیر آیة الکرسی تالیف داده بود و خطبه بر مقدار وجود بر بیان نادرت که جنگ نامهٔ قدمای
هند است نوشت و بعضی علما قصهٔ رفاقت محمد را با صدیقه مطلقا منکر بودند و همچنین نکوهش را آورد برای زن او را میکردند
چون سلطان خواجه که از ... بود در وقت مردن گفت حضرت مرا با آیین دیو مردم دفن نمایند لاجرم او را در فرح
با چراغ خاص و شبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کنندهٔ گناهان است و فرمان صادر شد که بر ... نند
ملوک عجم از ذلیل از خواندن نامهٔ دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معاملهٔ هندوان را برهمن دانا بقطع رسانند و قاضی
مسلمانان معاملهٔ مسلمان را منفصل دهد و چنین ادیان ... مردگان را ... بگذارند بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب
دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند و حکم شد که ... از علوم عربیه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند
و عمر گرامی آنچه معقولیست صرف نکنند و تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزد
مانع نیایند و بجبر و اکراه هم نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که همیشه کار او ذبح حیوانات باشد چیزی بخورد دست او را
ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه و بازار ... باشد و در انجا ... شود
شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار را که با شوهر بستیزد بمحلهٔ فواحش برند که کار ایشان ... و دیگر
در هنگام اضطرار محض پدر و مادر را میرسد که فرزند ... نا بالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند باز ده
از بندگی خلاص نمایند و دیگر هندو را که در طفولیت مسلمان کرده باشند اگر خواهد که بدین آبای خود اختیار نماید مانع
نشوند و هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدین دیگر انتقال نماید مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی
فریفته شده خواهد بدین مسلمانی در آید بجبر گرفته باهل او سپارند و همچنین زن مسلمان را که اگر بهندو فریفته شده خواهد
هندو کیش شود منع ننگذارند بهمین طریق منع نمایند و از احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده مانع نیایند و مسلمانان را نیز
از ساختن مسجد مانع نشوند که جهان اللهی کیش شد و ذبح گاو و حیوانات سلیمه ... و از قتل زنده باد ... دند
خلاصه هر آنچه را با آیین خود امتحند ... ملا توسون بدخشی که مسلمانیست حنفی کیش در هزار و پنجاه و هشت شنیده شد که روزی
با سکندر بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم یکی از قضای ما با آنکه در آمدن مقبرهٔ مطهره کشید و مشغول نکوهش
خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت آشیانی ... داده او را آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او ... از سنگ های
سنگ فرو شد و شکست در ناموس اکبرانه که حق را پرستیدن تا کی پرست و مقربان او را سود ... در راستان بتقیه

بطریق تمثیل

کواکب نسبت به انسان را پایه کواکب بخود و حضرت مریدان فرمودند که جواب سؤال سالک را چیزی بگو عرض نباشد یعنی
هر کاری که سالک کند عرض او از آن کار رضا باشد نظر سیم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی و خبر اعاظم یونان یعنی
هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدع تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان
در جهان فرودین آثار ظاهر میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان اند و هر برجی را و درجه طبیعتی علیحده و بتجربه معلوم
شده و بر خواص درجات و بروج و تأثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حضرت حق اند و کعبه
و قبله تحقیق فلکست و عقلا و حکما را عقیده دانست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می پرستید چنانچه موسی زحل را چنانچه
نزد یهود روز شنبه گرامیست و موسی بر عبره و جادو گرانی که منسوب بزحلند غالب بود و عیسی ایضا بر این سبب یکشنبه گرامی
نزد او بوده است و آخر در حق بخو رسید سوست و بخو زهره را لاجرم آدینه پیش او معظم است چون بعوام این معنی
آشکارا نمیخواستند بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره مینمود یکی از آن رعیت
بیوفایی خویش و امثال آن در اخبار پادشاه آمده که در هوش ملکی بود در عهد آباد و هم سخن میبودند و همچنین
از انجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر دوری از روزهای هفتگانه در پیش شهریار در نظم خویش میگذرانیدند روز
که ایشان آنرا خوشند روز گویند پادشاه بگرما بدر رفت از گرمابه بیرون آمده هیکل نیر اعظم خواست پوستش بجا
بجا آمده ملک طرازان که سیدوش نام داشت در حضور پادشاه بود چون پادشاه آیین یزدانیان داشت و ایشان زنار
بیاد آوردند با آن دو خور رسیده بود برای شهریار سر دین یعنی خشک و پروین که هر دو آن را بی گویند آوردند و پوست
ماش را برداشته مقشر کرده بودند خسرو از سیدوش پرسید که این خورش بچه چیز میماند جواب داد که بیادافی که از بن
برهنه از بهر کناره گشته باشند شهریار را خوش آمده دهان او را پر در خوشاب بیاکند و زن شاه شکرنام دل از
کف داده مایل سخنهای شیرین آن شخص شد چون شب شد شکر شاه را خفته بیافته پیرون رفت خرو بنیز از پی او در
کشت چون شکر بخانه سیدوش رسید در میان او و سیدوش سخن بسیار رفت تیر سیدوش با او گفت ای زن از هیچکس
و بالای از زن ترسید که تو فرهوش خسرو را گذاشته و بچون من پرستاری بیخواهی بیوندی لاجرم زن نالید بخانه آمد
سیدوش بهیکل مهر روی آورد در نظر او یکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بامیرش خود بخواند
خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار تو ام و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن بیوند شهریار در نیا
خواند چون سیدوش بهیکل آمد خود را بخود نیافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او
با شکر دیده بود گفت ای سیدوش اگر راست نگویی هر آینه کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نترسد سیدوش
پاسخ داد زن شاه است و زد او ذکر را آن کذ ذکر و نداد دیم از کم لفظ در ذر دریاستی یعنی شجاعت و صب
آمده و کرد ای دریای محیط را گویند شاه را خوش این سخن آمده شکر را بدو بخشید سیدوش هر چند عذر آورد
خسرو قبول نفرمود لاجرم حقیقت پادشاه را بخانه برد اما از دیگر دیمه کوشت او در یخش گرفت و چنان شد که
توانست

توانست بیرون آمد تا آنکه بر پادشاه مدنی پادشاه آمد و با یکدیگر گفت سخن میبود آن خود را بر تمامی شهریار
شنودن را کرد و آورده فرمود تا سیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند سیدوش از استماع این و زمانی
ساعتی موافق نفرمود تا آتش بر افروختند و در میان وادی آهنین بر پا کردند و بالای او نشیمنی ساختند و
با خود قرار داد که بر بالای او رفته حضرت نیر اعظم بنام اکوپه بر فتح خود را الاخر در آتش اندازم تا
دسم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خود ساخته نظم کرده بود بخواند در زمان حرام بوطرفنده هنوز ابیات
نرسیده بود معلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست او بند بر رفت و از بیم جان خود را با آتش بینداز
آن نشیمن را بزنجیرها کشیده در آتش افتاد آتش در روی تصرف نکرد او در همانجا نشسته ستایش یکران دساتیر
و بر آمده نزد شاه رفت آنچه بر او گذشته بود بر خواند و گفت ای شهریار از من کار در شیء در این نشاه بوجود
بیامده اما در افکار آنوز که زنان بهیکل در رفتم و نگهبانان مرا نشناختند و بعض سرکش مرا بازدارا
کرا او را بی شوهر شمرده با آن پارسا زن سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکر مادر منست
شاه در بهمن فره کرده داد آب تقدیس کواکب از هر ستاره معجزات شکوف بر شمرده و همچنین در مهابادت
که راجه حد شتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابادت همه دخواست چنین بار نموده که آفتاب بصورت
شخصی بروی پدید آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خوردش رسانم پس از سیزده سال سلطنت
بازی آنگاه ذیکی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعامیکه اما به که خواهند از و برآید
بر آنکه اول بر همنان و فقرا داده پس برادران کهتر بال را و هر وقت صاحب صحیفه یونان آورده که در
مدینه دومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل ابو یعنی آفتابست صنمی بود بصورت انسان ساخته بودند که
هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی واضع آن صورت اسکلاپیوس بود و در زعم مجوس رومیه آنست که
آن صورت بنا بر آن بود که او را ملاحظه حرکات سبعه سیاره در غایت مناسبت و وقت کرده بود و جهتی
بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده بود لهذا هرچه از وی سؤال کردند جواب گفتی و نام
سکلاپیس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضایی ظاهر میشد و علم طب
بود این تجربه دانش را از آنجا ایطالیه بود استند و حکماء فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند
عرش آشیانی نیز بدین معنی بوده اند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیزخان کواکب پرستیدی و او را چند سر
عجیب بود اول آنکه حالی داشت که بعضی از کواکب روحانیات او را یاوری بودند هر چند روز او را غشی روی
و در آن بیهوشی هر چه آن خان جهانگشای بر زبان راندی همه هر هو واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن
حادثه و اتحاد با روحانیات و موج و خود را دن از مغیبات آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و
در جامه دانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هر گاه که خان نامدار را آن حال پدید آمدی آن جامه را بر او پوشانیدی

و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست دکوه تی ولایت که خواسته بودی بر زبان راندی و الجمله را ملک نقر
در قلم آوردی در خریطه کرده مهر کردی چون خان عالم ستان بهوش باز آمدی یک یکرا بر او میخواندند و بر آن جمله
کار میکرد و آنچه که گفته بودی شدی و علم شانه رانیکو دانستی و آن را سوختی احکام بیان کردی بر خلاف شانه بنیان
کرد نظر بر شانه افکند گویند خان جهانگشای وقتی که بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری امیر شیرخان دست واضعی
مذکور مادیان کرنکی بجان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید بودند تولی خان که
دران ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورده که پدرم بر مادیان کرنکی نشسته اینک میآید در همان روز خان
با مادیان چنان بیرون خود رسید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند راه اخلاص او نیکو میبردند
و در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افکنده نبودی جز مالک او و در دو
و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر نداشت کسی بدو تعلق نیارستی کرد چنانکه
در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را حرب عزو لقب داده بودند از طرف قاآن با جازت چنگیز
خان بغور باز آمد این حکایت از و استماع افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان بیرون آمدیم در خرگاهی
نشستیم اغلان حربی که با ما بود و من با او آمده بودم و چندین ثوبین دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را او در گرفتار
شب بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسب انداخته میزدم که شما گناهکار دید که در خواب بودید و بکذ شتم
وامروز ایشان را حاضر کردانیدم اغلان با آن دو مغل گفت که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند سیه بودیم
فرمان داد یا یکی را بکشند و سر او را در تعبیه بکوی بنهند و کرد سپاه بگردانند آنگاه آن دیگر را نیز هم بکشند چنانکه کردند
من در تعجب ماندم با اغلان حربی گفتم که گواه صحت آن مغول را نبود آن دو مغول چه اسباب ساختند که جز این ایشان کشته شدند چرا اقرار
کردند اگر منکر شدندی او کشتن رستندی اغلان حربی گفت چه تعجب میکنی شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید لکو
هزار جا کنید و دروغ گوئید اگر هزار بار دو مغلان دروغ نگویند و چنگیز خان او کتای قاآن را بمهتری و خلافت
برگزید و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود دوستی با او کتای قاآن اسباب حقیقت در گذشت چون بهوش آمد
اندیشید که ازین برابری حالها زاید و صفر بیاورنا و طاع پادشاهی نخوردم گود دیس جرم وار در فتنه با برادر گفت
امثال ما مردم را چه یارا که با پادشاه گود و جرم بندیم و اسب تازیم از این جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر میکشید
و اگر چوب میزنید او کتای گفت چنین محقرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا آقا و من تعبیه تو بزرگ و من کوچک
عاقبت جغتای نه اسب پیشکش داده گفت بشکرانه آن رسیدم که پادشاه در مقام بخشش شده گناه بنده را بخشید چون او
کتای قاآن چرماغون نومان را با سه نومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد و بعضی از سال لشکر
بیکی از امرا که تابع چرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر در کوه کردستان سلطان بر
جلال الدین ریخته او را استیصال کرد این جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طاهر بهادر در سنه خمس و عشرین

ستمائه

وستمائه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه اوک را محاصره نمودند و با یکدیگر
در جنگ مسلمانان دوری نمودند بتوجه که دهان در دو میکرد و ربیکها میجنبید و روز بیم فوت میشد ملک شمس الدین تکین
خوارزمی که حاکم قلعه بود شیخان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی
برآید ایشان از پشت دروازه از کمین گاه بیرون آمده از عقب در آیند بنابراین صباح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان
بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمین گاه بیرون نیامد تا سه نوبت بعد از آن کسی را بجهة احتیاط
بدان جانب فرستادند الکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیز خان با فرزندان در حین استفسار کرد که از دین فرمود
نکو دید و او با دیگر داوری جماعتی دیگر شاید و اگر ما در دین خود ثابت و راسخیم مردم شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعه
شما دانند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند جز آنکه جز بزرگ دیستند مردم او را بزرگ دانند و نزد قوم شما
آبرو نماند جز آنکه با شما بدان دین در آید بزرگ آن دین را نزد شما در دو آنکه بدین من باقی ماند از شما بی آبرو
شود و همه دنیا شما را که ایشان بر دین اند دستند غرض نابوحیت خان کار کرد و عزیز بودند چون از گفته او بجا و زنجو
خوارزمی و ذلیل کشتند و ایشان را گوکب دو همه کارها یاور بوده گویند کیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طائفه
خواص و مقربان در صحرا طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد تأمل نموده گفت هیچ میدانید این مشت استخوان
با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر میداند گفت از من داد میخواهد که مظلوم است پس امیرزاده را که آن سر زمین با او
تعلق داشت طلبید و بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیرزاده از امیر صده که آن نواحی متعلق بوی بود پرسش
نمود بعد از مبالغه چنان معلوم شد که شخصی از این سالها قافله با موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را
آزرده اموال و اسباب را تاراج برده هنوز چیزی از آن مالها در دست مردم باقی بود آخر اموال را با صاحبان بود و آن مقتولان
که خون ایشان بودند عنایت فرمود گویند چون لشکر مغول بمحاصره قلعه اغلان که ما در دو بعضی از حرمهای خوارزمشاه در آنجا
بودند مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب به تنگ آمده باشند زیرا که در برکهای
آن چندان آب باران جمع میشد که سالها با آب دیگر احتیاج نمیداشتند درآن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر بدان
سرزمین آمدند باران باز ایستاده در مدت قلیل در برکها قطره آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین دوزدیگر با
لب تشنگان بالضروره فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آمد باران عظیم باریدن
گرفت چنانکه آب از آستانه حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد
بمرد و در او ان فوت او گفتنی بسیار هست غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند
همینکه دست باز داشتند اکثر ولایت از دست ایشان رفت و اکر ماندند نبود و بیقدر شدند   نظر چهارم در
بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی بخت آن دستور العملیست که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل نموده حضرت
عرش آشیانی رقم زد خامه تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند اینست

الله اکبر این بمنشور الادب الهی و دستور العمل کارآگاهی از منبع عاطفت و معدن رأفت شاهنشاهی صدور یافت
که منتظمان کارآگاه سلطنت و کاربرداران بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نونهالان اخلاص و امرای
عالیمقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام مهام امصار و قریات
و سایر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه جمیع کارها از عادات و عبادات رضای خدا جویا باشند
و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود و غیر خود را منظور نداشته شروع در آن کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند
که آن طرز درویشانست و پیوسته با عام نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله درمانند
و بود توسط و میانه روی بکار برند و سررشته اعتدال از دست ندهند یعنی بخلوت کثرت گزینند و نه حدت
و وحدت و کودارهای بزرگ ایزد تعالی را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیم شب عادت کنند و در هنگامیکه
از کار خلق و خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که لب و خالص و خلاصه جمیع علوم چون
اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت مراتب
دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تذویر و خداع از جا نروند که بهترین عبادت الهی در این تعلق سرانجام
مهام خلایقست که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بحاجات
و مسکینان بتخصیص فقیران و گوشه نشینان خبردار باشند که در کنج و دخل بروی خود بسته زبان بخواهش نمیگشایند بقدر
طاقت خبر نمایند و بصحبت گوشه نشینان خداجو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را
بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه
شناس دریابند که از این گروه کدام تقصیر پوشیدنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزادادنیست
که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنیست و معهود آن بصحبت و ملامت و درشتی
و نوعی بتفاوت مراتب راه نموده چون کار از صحبت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بر سند
مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری ننمایند و تأمل فراوان بجا آرند ع که نتوان سررشته پیوند کرد و تا کشته را
ان قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آن را معروض دارند و اگر بدرگاه فرستادن او متعذر باشد و یا فرستادن موجب فسادی
باشد در این صورت او را از هم گذرانند و از پوست افکندن و در پای فیل افکندن و امثال آن که سلاطین جبابره
کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن
و پست همت را لت سودمند نی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتمادی داشته باشند رخصت دهند که آنچه
ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگوید و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش
سد راه حق گفتنست و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن
حق بعنایت عاجزند و جمعی که بد ذات و شریر اند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که جهان بود در بلا باشند

نیک

نیک ذات ملاحظه سند می باشند که مبادا در گفتن من سمع برنجد و سخن در دل ایشان افتد و نیک اندیش که زیان خود را
برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشند که بسا کارها از خوشامد گویان نا ساخته
میماند و بیکبارگی بابنیان بد بنا شده که ملازم را خوشامد گفتن ضرور است و در پرسش داد خواه نفس خود
بقدر وسع اهتمام نمایند نظم بدیوان میند از فریاد او ٭ که شاید ز دیوان بود داد او ٭ و اسامی داد طلبان را
بترتیب آمد نوشته بپرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان خدمت را بارای تقدیم
و تاخیر ننمایند و هر که بدی نقل کند در باره کسی در سزای او شتاب زدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن و مفتری
بسیار است و نیک اندیش کمیاب و مفتری بسیار است و در هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهند
و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند
تحکار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن کوتاه نمایند از کلمة الحق صمت و غفلت نورزند
و بسیار سوگند خور نباشند که بسیار سوگند خوردن خود را بدروغگوئی متهم ساختنست و مخاطب را بیدکانی
نسبت دادن و بد دشنام عادت نکنند که شیوه اجلافست و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی
دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون میشده باشند و چنان اسان گیرند که زمین قابل زراعت
همه آباد شود و بعد از آن در افزایش جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیشنهاد خاطر
حق گزین خود سازند و بالجمله بجمیع رعایا فردا فردا رسیده و از فرا دهیچ اسم و رسم بر نگردند و سعی نمایند که سپاهی
و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیاید و در کارهای بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانائی
از خود نمایند و اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند
نظم گاه باشد که پیر دانشمند ٭ بر نیاید درست تدبیری ٭ گاه باشد که کودکی نادان ٭ بغلط بر هدف زند تیری ٭
و نیز با بسیار کس مشورت ننمایند که عقلا در کارها مدار آن داد حزم انیست نه بخواندن بدست افتد و نه
برور کار گذرانیدن عقل میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالف نمایند و تردد در آن کار حذر و کم شود و از
خود و دوستکاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان شود بفرزندان نفرمایند و هر کاری که
از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت
شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر کمی
باشد گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بغیرت او را دکی احتیاط میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی
باشد که از هزار گناه باید گذرانید غرض که کار شناس از کوچکترین مهمات سلطنت و باهستگی و همدردی بتقدیم
رسانند و راه هر مردم حدا از پس حد او سپارد و نیک و بد آنرا از ایشان پرسد و هوا دهر کیوان باشد که
پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانیست و بیکش و بد بین خلق خدا مغرض نشود که خود مسند درکار دنیا که

فنا پذیر است زبان خود نگاه دارد در معامله دین که پاینده و باقیست چگونه زبان مدعی اختیار خواهد کرد اگر
حق با اوست خود بلجاج سر مخالفت و معترض داری و اگر حق با او نیست و او نادانست خلاف آن برگزیدست
خود هم نادان است جای نادانی محل ترحم و اعانت نه جای اعراض و انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را
دوست دار باشد و خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از معتاد ضرورة تجاوز نکند تا از پایه حیوانات
فراتر شده بمرتبه انسانیت اختصاص یابد و تا تواند در شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوة
نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر
فاعل حقیقی ایزد بیچونست و این خورشها برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از
جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی در طبع کمیابست پس در هر امری چند جاسوس
تعیین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا بنویسانند و از آن پی بمقصود برد و جاسوسان
شهرت گرفته را معزول ساخته از نظر اندازد و بدنامان و شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای
بدکاران دیگر خوبند اما سر رشته حساب از دست ندهد و اگر هوادار خود دهند متهم دارد که مبادا در لباس
دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان
نادرست که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین ره کند پدید می آید و نیز
کارها بواسطه فزونی مشغله فرصت کم و انبوه بدکاران و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد و در از
دستی کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از
طبقات مردم ضایع نشوند و در ترتیب خاندانهای قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و رعیت غافل نباشد و خرج را
کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمقست و هر که خرج را
برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست طرح اقامت نبندد همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد
و در وعده تخلف ننموده درست قول باشد خصوصا با مستعدان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیر
اندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را ورزش فرماید و بشکار مشغول نباشد بلکه بجهة ورزش سپاهیگری
و نشاط خاطر که ناگزیر شاه تعلقست گاه گاهی بآن پردازد و یکباره دل بحبس از رعایا که فتنه بیت گرانی ابد نسازد
و نقاره در وقت طلوع نیر نوربخش عالم و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از انجاست می نواخته باشند و در وقت تحویل
حضرت نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا مردم هنگام آگاهی یافته شکرانه
الهی بجا آورند و یککس را باید که کامل دارد که عرایض او را بنظر اشرف میآورده باشد و اگر تواند خود فضول و قابل
او را نیک نگاهداشته در ترویج آن کوشیده و در روستاها این اندیشه بخود راه ندهد که کار گوناگون را هیچ بپردازیم
از عبادت عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم

خانها

خانها و عمارات آنرا بنویسد ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردمند و خانه بخانه
ضامن گرفته با یکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله قرار داده که نیک و بد آن منسوب بدو
شود و جاسوسی در محله قرار دهد که وقایع شبانه روزی و آمد و شد محله را نوشته باشد و مقرر سازد که ۱۰
هر گاه دزدی آید یا آتشی افتد یا امر دیگر ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر اهل محله
رعایت نمایند و اگر بی ضرورت حاضر نشود گناهکار باشد و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نکنند
و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند ایشان را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبردار
برای تعیین نمایند و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی درستی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل
او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست و در پی درستی نماید و نیکذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این
پیرایه انتظام را از ننه سرمایه اخذ و جر باید که دلالان هر قسم را خاص گرفته و بازارها تعیین کند که هرچه خرید
و فروخت شود اعلام می نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری
و بایع در روزنامچه می نوشته باشند و هر چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبردار محله واقع شود
دیگر آنکه چند کس کوچه بکوچه و محله بمحله و نواحی شهر بجهة محافظت چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و
کوچه مردم بیگانه نباشند و تجسس پی روی دزدان از کرده بولیکه و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد
و هر چه اسباب کم شود یا بتاراج رود آنرا باید باز دزدان پیدا سازد و الا از عهده جواب بیرون آید و اموال غایب
و متوفی تحقیق نماید که اگر وارث باشد باو بدهد و اگر نه بامین سپارد و شرح او را بدرگاه بنویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا
شود باو وصول یابد در این معامله نیز خیراندیشی و نیکذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید
و نهایت پیروی نماید که اثری از شراب نباشد و خورنده و فروشنده و کشنده آنرا باتفاق حاکم آنجا
تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی خورد و انکار نبود تعرض احوال آن نباید کرد و در
ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بنرخ در فروشند و در لوازم جشن
و اعیاد اهتمام تمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن تحویل حضرت نیر نوربخش عالم ببرج حمل قرار گیرد و
آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتابست و عید دیگر سیم اردی بهشت ماهست و عید
دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم آبان ماهست و عید دیگر نهم آذر ماهست و در دی ماه سه عید است ششم
و پانزدهم و بیست و سیم و عید دیگر دوم ماهست و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای متعارف دیگر بجای
باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب براة چراغان کنند و در اول شب که صباح او عید باشد نقاره نوازند و
عید برات پیل نقاره نوازند و زنان بی ضرورت بر اسب سوار نشوند و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و اب ر
جدا سازند و برای زنان گذرهای دیگر مقرر کرده اند و هم حضرت عرش آشیانی اندرز نامه برای شاه عباس صفوی

و تمرذه اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامی نامه لیت طبقات خلایق را که ودایع خدای بین
ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشتن و تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامهٔ الهی را شامل جمیع ملل و نحل
دانسته بهیچ وجه تمامت خود را بگلشن همیشه بهار صلح آورده و هموار نصب العین مطالعه درد دولت افزای خود باید کل دوم
داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض کشوده و پرورش میفرماید پس بر ذمهٔ والای
سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طریق را از دست ندهند که داور جهان آفرین اینکروه عالی را برای انتظام
نشأه ظاهری و پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبان عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله
در ملتان دیده شده درلیث مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم
مکرر از و شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نکرفتمی چه زنان بزرگتر را مادر
و همسالان را خواهر و خوردتران را بنات میخوانند و ایضاً عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکرخان مشهدی
هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر عود بر وجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت خلیفة الحق گویان
فرمودی که ایکاش جثه من از همه بزرگتر شدی که جهانیان از وجود در گرفتندی و آزار جانوران کردندی و از دور بینی
آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواختی چون تک گروه
باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل میکردند و شاه عباس بن سلطان خدا بنده
صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته
قابل فرهنگ را آبرو تربیت میکرد   تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و
بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیم در حکای فلاسفهٔ متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی
آدم بوده اند و هستند چنانچه بپارسی ایشان را ذبرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدانشمر و ستمت و ست
بیتی و کیانشر و جتر و بیه و نتر و جا میخوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نظر اول در عقیده حکما و بعضی از مطالب
آنها و عظمای اینکروه بر دو گونه اند یکی اشراقی و یکی مشائی در دانستن قواعد عقاید اشراقیین که اتحاد دوا
و بپارسی کیشی و یونوی و روشندل و بهندی یا نرمل من وجو کانیر گویند بطریق ریاضت و از مشائین که
ایشانرا بپارسی رهبوی و جویا و بهندی ناولک گویند بفکر و اندیشه هرچند عقاید اشراقیان آنست که در باب
یزدانیان که ایشانرا آذرهوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما اینجا از هر دو طایفه اموزجی گفته شود و فرزانگان
باستانی یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه
براهین عقلیست بمداستانی هردو گروه کنه واجب الوجود نتوان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین
ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید آذرهوشنگیان گفته اند حق عالمست بکلیات و بر جزئیات متغیر بوجه
کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه نموده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواستهٔ اوست چنانکه اگر خواهد کند و اگر نخواهد

نکند

نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال او و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند سنة الله التی قد خلت
من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبهٔ پادشاهی و دارائی نباشد که بخودی خود
همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران را که به بیداری زیرکی و توانائی بکارها موصوف باشد برای
امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید او هم بفرمان پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب برپا کند و هر یک
از نایبان کماشتگان و کارکنان معین سازند تا همهٔ امور پادشاهی بدانگونه که خواستهٔ خسرو و فرمان او باشد منظوم
شود بنا بر این عقل اول را که بپارسی بهمن و کدخدای بر وسو و فروسو و سروش سروشان و فرهنگ اسپی گویند
ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند ان الله خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل کل برزخ وجوب و امکان
و محیط طرفین جهت وجوب جانب ایمن اوست و امکان جانب ایسر پس نفس کل مر او را جانب ایسر که طرف امکانست حاصل شده
باشد از روی حقیقت صورت آدم عقلست و صورت حوا نفس کل و از اینجهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده
و صوفیه نیز براینند چنانکه همین عبارت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت از این عقل است
چه از حق بی واسطه ظاهر و صادر شده و حقیقت محمدیه نیز این عقل را اند چون عقل خود را انتقال عقلش گویند و
نقوش علوم در همهٔ مصنوعات بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه نبوی از آن جوهر است
بود محمدی گویند لولاک لما خلقت الافلاک صفت ذات اوست و غیر از این نام بیاد ارد و بتوسط عقل کل عقل
دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان ساده سپهر را حوای معنوی گویند و بتوسط عقل دوم عقل سیم و
نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت بر اینکونه ابداع عقول و نفوس محض به هستی پذیر شده تا عقول ده گانه و نفوس
مبتره عبارت از ایشانست و افلاک نه گانه که نه حقیقی باشد موجود گشت و از عقل عاشر هیولی عناصر و اعراض و
عرض به هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه بدانست که زیاده از این عقل نیست بلکه بنا زبدانست
همچنین در افلاک برای حساب احتیاج بابهام نه انکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول
میکنند چه نزد ایشان هر نوع را دبیت از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند و بپارسی دارا گویند ملک الامطار و ملک
البحار و ان لکل شیء ملکا موکلا و ینزل مع کل قطرة ملکا اشاره بدانست اشراقیه اجسام را سایهای انوار مجرد دانند و بر
الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند
و بال نداوند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدایشان رسد بواسطهٔ آن پرتو گوهر ارشگفت ناک از ایشان
صادر میشود در آن صدد رنیاز نجید بن الات نیست چنانکه در صدد فعل ارادت نیند اما و این معنی در انوار الهی بتفهیم
عوام بدانکونه نموده که گویا فرشته با پر و بال اهواد سالها راه بریده گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و عزرائیل ملک
الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده
عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بر وی فایض شود و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان

بیانچی این فرشته باشد بنابر پیوند معنوی میان او و لوح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع
انسانست که بپارسی او را دخشور و سروش پیام سپار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است
و حضرت نفس ناطقه لامکانیست و در بدن نیست اما پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین
قدیمست چنانکه گذشت در مقالات از دهوشنکیان و نزد معلم اول ارسطو و تو ابعش حادث است اما بالاتفاق
ابدیست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون و پیوستن روح ببدن راندن
آدمست از بهشت و میل ببدن فرمان بردن حوا و گرد آدن کوهیده خوردن میوه شجره منهیه مار خشم و طاوس
شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوه وهمیه که پیرو محسوساتست و عالم معقولات را منکر است و با قوه عقلی
در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارتست باینمعنی که همه قوای جسمانی
فرشتگان آدمی اند مطیع روح آدمند مگر قوه وهمی که سرکش است و گاهی بر خود برتری میجوید چنانچه عقل گوید
مرده حکم جماد دارد نباید ترسید و وهم گوید راستست اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد شاید که
از ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برانند چنانکه حضرت شیخ محمود شبستری همین عبارت را در این باب در
مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملا اعلا که عقول و نفوس اند بسجده آدم مامور نبودند چه در پایه
برترند چنانکه در قرآن آمده که حق تعالی خطاب کرد با ابلیس که استکبرت ام کنت من العالین و این دالست بر آنکه مامور
بسجده آدم فرشتگان آدمی بوده اند اشراقیین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید بفعل آورد و از
پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و اخوته فوق جنتست یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و دیگر دید اتحاد را نیز بدینه
تو اند پس گروهی که گویند حق تعالی بدینه است گویا اند چه نفس ناطقه بدینه معنوی بنگرد جمعی که انکار دوئیت کرده اند هم
گفته اند چه بچشم سر نتوان دید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار اما نفسیکه از تنگنای جسمانی بیرون آمده باشد لقا
بکشاده لکشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری بمکان به یکی از آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بحکم او پیوندد
برتبه تفاوت مراتب سموات آرام پذیرد و شاهد صور حسنه و صفات حمیده مرتسمه در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال
منفصل عبارت از وست نماید و از تخیلات و تصورات محظوظ و ملتذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در
آسمان نخست باشد یا در قول خود شمرند و ما منا الا له مقام معلوم اشارت بدین مراتبست و جنت عبارت از همه است
چه طبقات هشت هشتند و آن آسمانها زیر عرشست و عرش فوق جنانست چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی
از چاه طبیعت ظلمانی الخ بیرون نیامده باشد اما خبریت ایشان افزون بود بطریق هم ترقی منتقل شوند از
بدنی ببدنی اصفا از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه بل امکانیه بعد از آن بالا از
بدن گشته بگیتی قدس پیوندد و این انتقال را نسخ نامند و ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها و بعضی
گویند

گویند این مرتبه اعراف چه اعراف عبارت از بامهای سوریست که در میان بهشت و دوزخست و در آن جماعتی
باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا هنگام اجازت در آمدن بهشت و اگر شر در آن نفوس بیش باشد تنزل
نموده در ابدان جانوران در آیند بمناسبت صفات غالبه خویشتن چنانچه روان شجاعان شریر و شهوتیان در خوکان (در شیران هم)
و متکبران در پلنگان و از ترسناکان در کوکان و از حریصان در بدن مورچه گان و چنین در همه درندگان و چرندگان
و پرندگان و خزندگان و این گردیدن را مسخ نامند که کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب
و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و گاه تنزل کرده با بدان نباتی پیوندند و این را رسخ نامند که فی
صورة ما شاء رکبک و گاه پیوند با اجسام جماد آغاز کنند چون بعد نبات و از آن فسخ نامند که ... حکیم عمر خیام (ما شاء آدم)
فرماید **نظم** در دهر چه گوش که در عرصه دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ را
و عدد طبقات دوزخ هفتست نزد اهالی شرع و عناصر بسیط چهارست و مرکب سه با هم هفت باشد ... روح که
عالم عناصر بگذشت در طبقه ای از طبقات دوزخ و نزد ... روح آدمی اگر در هنگام تعلق اخلاق نکوهیده فراهم
آورده بکدورت صفات شریه که نقصان روحست مبتلی و متالم گردد از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر
باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است برابر
ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی و صراط عبارت از اعتدال
قوتست چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب تهور و تفریط غضب جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه
روی سخت دشوار است بمنزله آنست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر باشد گذرند اعتدال سه قوتست
یعنی عاقله و غضبیه و شهوت بر روی دوزخ عنصریست باید گذشت تا ویل درهای بهشت که هشت و دوزخ که هفت است
چنین کرده اند که حواس ظاهر پنجست و باطن هم پنج اما همه مدرک نیستند بلکه یاد و وهم و خیال اند که مدرک اند چه خیال
مدرک محسوسات و باطنی با پنج حواس ظاهر هفتست چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدام در دوزخی باشند از
دوزخ که زیر فلک ماهست و اگر فرمان برند با عقل بهم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و در آمدن ببهشت
که سموات فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی الماوی در بیان فرشتگان عذاب بابیه است که مدبران جهان برین هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند
و هفت و دوازده نوزده باشند و علیها تسعة عشر و شاید این نوزده دیگر از بر او دخ سفلی هفت قوه نباتی غاذیه (بعزکا رکنا ان جهان برین نوزده هم)
مغیره و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوه حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت محرکه
یعنی شهوت و دیگری غضب ... تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از لذات و سوز ... بی بهره ناگزیر
اثری از آنان مدبران علوی و سفلی بدان پیوسته باشد و وجود دارد و اگر ازین مقام بگذرد هم در
وهم در آن سرا رستگاری باشد و نکیر و منکر اشارت است بکردار ستوده و نکوهیده گوید ... شکم مادر بطن فلک

فرق در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیاطین بر نیکان و بدکاران بدانکه هر کفتاری
و کرداری که میکویند و میکنند اثری ازان کفتار و کردار بایشان میماند و چون همان را باز نکرار کنند اثر آن با بنده
شود چنانکه کتابت از دانش فرا کرفتن و هنر اموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان
ثابت شد هر یکی را الذی والی باشد کویا اعمال او را یک یک نوشته برو عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه مجد شواند
نموده هست کرام الکاتبین که تو مجید بین باشد و نوبی بونیا او را آنچه از این کفتار و کردار سوده است آن را فرشتگان
کویند و آنچه نکوهیده است آن را شیاطین میناسند اینست آنچه پیغمبر عربی فرموده از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطان
و مراد از میزان رعایت داد است در جزای کردار چنانچه تفاوت واقع نشود و کفتهای میزان اعمال نیکه بد بس
موازین هر که کران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که اما من ثقلت موازینه فهو فی
عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة که اقوال و افعال ستوده را خاصیت قار و یقین و جمعیت و کردار
نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده است برضا و رضا کلید بهشت است که رضوان
باشد و شک و اضطراب و بیتابی همراه سخط و سخط خازن دوزخ است که مالک است در دنیا کوهها و دریا و احوالی که در
باید دانستم ذمین قیامت واقع شد آنکه کوه اشارت بتن باشد که چون بآتش ذره شود و دریا بعناصر و سزد که کوهها عناصر را
کویند که کثیف اند و دریا ها سموات و هم از کوه اجسام را توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای
ایزد بزوده و جدا جوهر حجابست و حجاب نورانی و ظلمانی اینست چون منازل اجسام و ارواح طی کند و در مقعد صدق عند
ملیک مقتدر آرام کیرد حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین ذره شود که تکون الجبال کالعهن المنفوش و دریاها حجاب
نورانی از پیش برخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازکاری که از خواص جسمست بفنای جسم فانی شود و موافقت و اتحاد که
یکانکی و سازکاری است آشکارا شود هر اینه درندکی و اخلاق درندکی نماند نه هم ماده ها و کثرت مهابت کرد و کرک با
و باز با کبک یکانه کردد و جمعیت میان ددکان پدید آید اذا الوحوش حشرت چون ملک نماند مرک نیز نماند اینست آنچه پیغمبر فرموده
که مرک را در صورت قوچ حاضر کنند و بکشند و همچنین فرموده که در روز قیامت دوزخ را شاهد کنند و بوزنت الجحیم لمن یری
دوزخ را جودران روز چنانچه دوزخ نتوانند دید چه آنکه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید جهل از دنیا
برا اینکونه بند ع بازی نکنا در عرصه بهتر بیند اما جویهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در هنگام توفی دوزخ است
ماندن او کفتم و جویهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان ازان برخوردند و شیر سبب پرورشست در آغاز
و خاص تر است از آب زیرا که اکر چه سود او نیز در ساست بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت
دانش عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات بهشتیان ازین جویها که در حکم اطفال اند و شهد سبب
صحبت ها دان و رنجوران را و خاص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویهای شهد در بهشت
عبادت از جویهای علوم خاصست و لذات خواص بهشت ازین جویها باشد و شراب سبب در شدن هوا[س]

وبیم واندوهست و از عسل خاص تر است از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است که سقاهم ربهم شرابا
طهورا و جویهای شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاصست و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جویها
که مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین
و انهار من عسل مصفی و در دوزخ مرده و زحیا نه چهار جویست بر ضد این چهار جوی آن حمیم و غسلین و قطران
مهل کویند یعنی موت و جهل بسیط و جهل مرکب که تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون تأویل درخت طوبی
درخت درخت بهشت که از و در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخیست و انعبادت از درخت خرد است که از و شاخی
در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری و خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود بنور عقل
کفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هرکز از افعال و اقوال خود پشیمان نشود که نشان دانا
اینست و درخت زقوم عبارت از درخت طبیعتست که در هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت است یعنی قوتی از قوتها
او هر فعلی که کند از انجام کار نیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی اینست و تأویل حور
و قصور بدانکه حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علومست که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند
که حور مقصورات فی الخیام دست اهل حس و خیال بایشان نرسیده و بخواهد رسید لم یطمثهن انس قبلهم و لا جان از برای آنکه
ایشان برای مردان خدا اند که رسیدکان و محققان اند هر بونی که ایشان بایشان برسند ایشان را همچنان دوشیزه یابند
و هر بادی را لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر بادی که در حین تأمل کنند سر نو معنی تازه
رو نماید و خوبتر از اول اکرچه این چیزها پیش از مرک میسر است چنانچه از بعضی عقلا منقولست که چون تعقل امر
عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که کجا اند پسران پادشاهان که ملتذ شوند باین لذات و امثالش
بیشتر باشد چو اکر موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر کفته اند که آنچه قیامت عامست نفس عالم تعلق دارد اینست که
از آن هنکام که ایزد تعالی سپهرها و ستارکان و اخشیجان و موالید و طبایع را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست تا آن وقت
که باز همه را بعدم برد و آخرت آنچه خواهد بود و اهل حکمت کویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد
یکنوبتست اکرچه زادن و زنده شدن او دو نوبتست یکنوبت بعالم حس و محسوسات و یکنوبت بعالم عقل و معقولات
که من لم یولد مرتین لن یلج ملکوت السموات و الارض اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو
معنی دارد خاص و عام آنچه خاصست ظاهر و باطن هر کیست جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عامست ظاهر و
باطن عالمست یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن او و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است
و آسمان نیز هفت تأویل اینست که زمین منقسمست بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و
عرش را جدا میشمرند و آنکه میکویند روز قیامت آسمانها را در نوردند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما
بدأنا اول خلق نعیده و السموات مطویات بیمینه ای بقدرته و قوته و زمین را بزمینی دیکر تبدیل کنند که یوم

که یوم تبدل الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نقره خالص و در آن
زمین هیچکس گناه نکرده باشد و روز قیامت بهشت و دوزخ را در آنجا حاضر سازند و آنچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد
اشراقیان گویند آن اشارت بعالم مثال است که ارض الارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه اخلاق
نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدیل زمین بزمین آن اول
نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بگشود دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین
گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب
از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف کرده کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل شود و معنی کن فیکون نزد ایشان آنست
و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذاته و عالم خلق مشتمل بر تضادات و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود
ازین جهان بیرون نیست ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جسمی سوره از سوره
این کتاب و اختلاف شب و روز و تغییر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتاب و دورها و سیرها این نامه را سوره
و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی
که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنونست دریابی و بدانی و هر مضمونی مطلع شوی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
حتی یتبین لهم انه الحق و چون کتاب را همگی معلوم کنی بمقصود رسی همانا نامه را بپوشانند و از دست بنهند که یوم
نطوی السماء کطی السجل للکتب والسموات مطویات بیمینه و برای او بیمینه گفته تا اشکال نباشد که احتمال دارد از
طی سموات بهم بیفتد و تأویل تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشأه است نخست در زمین کالبد آسمان
طبیعت و زمان را داخته و شهوات در این نشأه همه خلایق در دوزخ خیال و غرور و پندار اند پس نفخه اول از جهة
که زمینیان که صفات کالبد است و آسمانیان که صفات طبیعتند از دوزخ خیال و غرور و پندار عبید میکوانند که از صفات نشأه
اول زنده باشند که بان صفات بعد ضرورت احتیاج باشد و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من
شاء الله نفخه دیگر از برای زنده گردانیدن مردگانست تا زمینیان که صفات طبیعتند از مرگ جهالت و خواب غفلت
زنده شوند و برخیزند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیاست رو بگردانند و معقولات و لذات روحانی
که آن سرایست روی آورند و هر چیز را چنانچه هست بدانند که ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و در نشأه دوم مانده
نشأه در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع عند را وأشرقت الارض بنور ربها و وضع الکتاب وجیء بالنبیین والشهداء
پس زمین ظلمانی را بارض نورانی و آسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند که یوم تبدل الارض والسموات و برزوا لله الواحد
القهار و تأویل تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنانست که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطنند
که هر یکی در برجی اند از آسمان روح حیوانی و نور ماه اشارت بنور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقه نور بدو داده و استفاضه
نور از آفتاب عقل میکند و بر ماه دون خود افاضه مینماید چون نفس انسانی آگاه شود حواس از کار خود باز مانند که اذا

النجوم

النجوم انکدرت و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد و چون مستفیض با مفیض جمع گردند
صورت یکتائی روی نماید که جمع الشمس والقمر و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از محبت بدید آید عقل و نظر نیز
از کردار خویش معزول گردند که اذا الشمس کورت گویند مواقف عرصات پنجاهست نظم کرده آماده خالق داور هر
موقفی سؤال دیگر هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب و مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس
ظاهر و پنج حواس باطن غضب شهوت و هفت قوای نباتی سه نفس یعنی جمادی و نباتی و حیوانی چهار خلط سه موالید چهار
عنصرست هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده اند بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلمست و در میان بعث
و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میکردانند
و در آن ساعت سؤال از چگونگی کردن نشاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده از انبیا و کاملان بر ما واجبست اعتقاد کردن اما
حکما گویند که سخن در روحست که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل تعداد
زیادتی یا کمی یا جائی بلکه از اینها همه مجردست و از بن دو محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه
چیزها از اول ازل تا آخر ابد در او ظاهر گردد و او بداند که هر گاه بدین مرتبه رسد بمعاد اصلی خود باز گشته باشد و از عالم
مجردات که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است و حکما گویند شب قدر عبارت از مبدأست و روز قیامت اشارت بمعاد
زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها را پوشیده باشد و همه کس بر او اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها را در او
ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات نظری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست
ثابت و مقدر است و همه کس را بدان اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند
و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار آن را بروز نسبت کرده اند
چون در آن روز جمله از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند من مات فقد قامت
قیامته کعبه نزد حکما عبارتست از آفتاب که بدان جهة سجده کردن حقست و زمزم نیز تو اعظمست چنانچه حکیم خاقانی فرموده
نظم ای کعبه حور و آسمانزاد ای زمزم آتشین جهان را و حجر الاسود اشاره بجرم زحلست که آغاز افلاک ساده بنیاده است
و حشر اجساد را بعضی چنین تأویل کرده اند که حکما موجب دوران افلاک و تأثیرات در کره خاک گفته اند نظم رباعی هر چند هیات و
هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیب آورد حق بیرون
رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنچه پیش ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از
کمی و زیاد و دور اعظم نزد ایشان بقول برزاسب شاگرد طهمورث دیوبند سیصد و شصت هزار سال شمسیست یعنی چون
حرکت افلاک را دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دور را اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات
و ادوار و اکوار و رتق و فتق و اتصالات کلی و امتزاجات جزوی هیئات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر
زیادة و نقصان و در زمانهای حکمای فرس آنست که چون حرکات افلاک را در دو رسالت به پرکار (?) بنقطه که دایره ابتدا از آنجا کرده

کرده بودند چون برد ودر دوم بیکار دبران حظ که اول دوران کرده دایر کرده هر اینها بخود اول دور افاده کرده اما ده نجوم
کنند چون اختلاف میان دو ربیست اختلاف میان انوری نباشد زیرا که مؤثرات بآن نسق که ابتدا یافته بود عود کرده متواترات
و املاک بر هر کو اول دوران یافته ابقا و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هر آینه
که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را ابا دسی مهین چرخ و بنا ذی ادوده کبری نامند فادلی باشند
کو بند عوام معتقد آخوند را بصورت خیالیه مشاهده میکنند و خواهند کرد و موضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی
و میل حضرت شیخ منقول در تلویحات بدانست که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت هست در زیر فلک قمر و بالای کره
آتش جرم کروی غیر منخرقست که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که انکوه جهان از قدیم مید اسند و کویند چنانکه
فروغ خورشید با آفتابست جهان با ایزد است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث باشد
و حکما کویند مراد از ایجاد ذاتیست و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد نظر دوم در ناموس
و حقیقت نبوة بدانکه حکما کویند که چون افراد انسانی در کار معاش با همدیکر بسیار محتاجند و ایشان را کزیری نیست از قاعده و قانون
و آیین که همه بران عمل ایشان باشند و ستم در معاملات و ابنا ذی واقع نشود و نظام کلی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت
بخدا کنند و چنان فرمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیا کرده تا قواعد
برای انتظام آفرینش کان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همه لسان شوند و احوال عالم منتظم کرده و این و اصغرا
حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخرین نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است بحقی
باید که بتایید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسانی و نظم مصالح ایشان میسر شود و چنین کس نزد ایشان ملک علی الاطلاق خوانند
و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین او را امام کویند و احکام او را امامت و بتحقیق خوارق عادات که معجزات
و کرامات است چنین کرده اند که نفس بسبب جوادنست که در کالبد پدید آید چون بخشم شود میباید که نفسی باشد سخت
نیرومند در سایر کونه که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد چون
آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد بنابراین همه استادان دانشمند این برآنکه نزد نفسی باشد بغایت عدل کرده و نیز
فهم چنانکه هر کونه دانش که باشد چون بدان در وی آورده در یک و در تمام انعلم را فرا کیرد و قوت حافظه او چنان باشد
که هر چه یکبار شنود یاد کیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او را باز کوید از کذشته و آینده و دیکری با نفس
که آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا با الهام و نفس دیکر باشد که در هر چه بیند آنچه همت او باشد
انکار کرده اند خاصیات نفس ست چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر ملک شود و نفس ناطقه
او از نفوس فلکی آنچه شد بیند فرا کیرد چنانچه آینه صیقلی از آینه صیقل چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و
نفس آنرا با متخیله بطریق جزئی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی
نیست میان آنکه از بیرون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک کفته اند که از هر دو طرف
ادراک

ادراک سکند پس هر کو امزاج معتدل تر باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر باشد و بعد از تعلقات خبر او راست تر
باشد مانند خوابی که خواب هم از این قبیلست و وحی بعضی انبیا در خواب بوده در معنی وحی و الهام بعضی از مبتدیان که چنین حال
ایشان را پیدا شود چیزی که معلوم انسان نبود ناکاه دانسته میشود کمان برند که مکر از برون میشنوند و آنرا آواز هاتف
نام نهند کفته اند که در معجزات و کرامات شکی نیست که نفس ما سبب جوادنست در عالم پدید میاید از خشم و شادی
شاید نفس کسی قوی افتد و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد
در عالم کون و فساد و دیکر علوم غریبه و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رساله معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کلند
مکر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و او امر است و کلام ایزدی کشف معنیست که روح القدس کند
بوسیله عقل کل بر روح نبی پس از پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی کردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی یابد
افتد در تاویل معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما ابو علی سیناست که میکوید
چنین کفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلعم که شبی در خانه ام هانی خفته بودم شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوانی آواز نمیداد
و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم مدتی ادراک اهل
که مدت دراز بود تا آنکه ادراک حقایق بودم به بصیرت شب بردم فارغ تر باشند که مشغله های بدنی و توابع حسی منقطع
باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم شبی بود با رعد و برق یعنی هفت
مدد علوی غالب بود تا قوت غضبی و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و کفت جبرئیل
فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت امر بمن پیوست وحدان
اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه کفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفید تر
بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نوشته که لا اله الا الله بود چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار کیسو بافته
بود و او یاقوت سرخ و ششصد هزار مروارید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت که عقل که او را بی از آن جمال
بر حس ظاهر کنند ان محسوس بدینسان کرده که وصف کرده و مقصود از نوشتن لا اله الا الله بود آنست که هر کو را چشم بر جمال
او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او بر خیزد و چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بر جمه رسد که بعد از آن در هر
موضع مصنوع که نکرد توحید او افزون کرده و چندان لطافت داشت که اکر کسی هفتاد هزار کیسو بود تحقیق او نرسند و چندان
تعجیل است که کفتی ششصد پر و بال سپید و روش او بمدت و زمان نبود آنکه کفت بمن رسید مراد در بر کرفت و میان دو چشم
من بوسه داد و کفت ای خفته چند خسبی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز
بود چندان شوق در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت بیرون کفت چند خسبی یعنی بخیالات مزور
چرا قانع شوی عالمها است ورای اینکه تو در اوئی و چون در بیداری علم بدان نتوان رسید من از سر شفقت تو و حیرت
خواهم کرد بر خیز و آنکه کفت بترسیدم و از آن ترس از جای بر جستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند

و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن گشت و او آشنائی قرار داد م
تا مرا از بیم باز ستد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا ابلیست دو دشمن مدهم گفتم چه کسی گفت بر حذر
هوشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه را دوش دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته
و دور واشدم و بر اثر جبرئیل روان شدم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم
و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براق دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسیه شد آن پیش از آن رسد بدین عالم کون
و فساد که از عقول علوی عقل فعالست که برترین پادشاهست و او را امداد کننده است در هر وقتی بدانچه لایق او
باشد براق ماند از آن جهت کرد که در روشنی شب بود و رونده مرکب بود و در آن سعر خدد کننده او را خواستار اجرام
بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسپی کوچکتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر و از عقل اول کهتر و
آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مناسبت بقوت انسانی و چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس او بنوع و ماندگی
او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است و آنکه گفت دراز دست و دراز پاست یعنی فایده او بهمه جا میرسد و فیض او بهمه چیز را
تازه میدارد و آنکه گفت که خواستم که بروی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا رام من شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم
خواستم که بصحبت او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل داد و از مشغلهای جهل و عوایق جسمانی تا مجرد گشتم
و بوسیله او بفیض فایده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم و از کوه مکه در گذشتم رونده را
دیدم بر اثر من میآمد و آواز داد که بایست جبرئیل گفت حدیث مکن و در گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را خواهد
یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تأمل حواس نکردم و در گذشتم قوت وهم بر اثر من آواز جهی
داد که مرو زیرا که قوت وهم متصرفست و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات را بجای خرد است و روا نباشد
که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرع او آید پس هر که توفیق ایزدی یاری او کند در همه
حال اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده و با جمال که بایست تا در تو رسم و جبرئیل گفت برو کذر
و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرفست بزن ماند از آن جهت کرد که بیشتر طبیعتها مایل بدو باشد و مردان
در بند او باشند دیگر آنکه هر چه او کند همه بی اصل بود و مکر و فریب آلوده باشد و اینکار زنان باشد که حیله و دستان ای
پس قوت خیال بیتر فریبنده و بد عهد و دروغگوست و چندان مردم را بفریبد که صیت کفت ببایش خود پس وفا نکند که زود
نوده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد همیشه در آثار مزخرفات بماند و در بند محسوسات یعنی شود
و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست شدی یعنی احوال دنیوی
اصلست و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی باضافت بمعنا آخرت چون احوال عالم خیالست باضافت با بسی
عقل و هر که بدو موقوف شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر هاویه جهل گردد و آنکه گفت چون از کوهها در
گذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و با نجا در رفتم کسی پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر یکی آب

یکی شیر

و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی از حواس چون در گذشتم
و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی
حیوانی و یکی طبیعی و دیگری ناطقه خواستم که جانب حیوانی روم و او را بخمر از آن مانند کرده که قوتهای او فریبنده است
و پوشنده و جهل افزاست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوتست و طبیعی را بآب مانند از آن کرد که قوام
بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاگردان اوست که در بدن کار میکنند و آب تربیت حیوانات و مدد نشو و نما است و ناطقه
را بشیر ماننده از آن کرد که غذای مفیدست و لطیف و مصلح افزاینده و آنکه گفت که خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر
بستدم زیرا که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد و کسی که ناقص باشد
هر چه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدینست و آنکه گفت چون بنماز رسیدم و بمسجد در شدم موذنی
بانگ نماز کرد و من پیش ایستادم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم بر راست و چپ ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و عهد تازه
میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح رسیدم و بموذن قوت ذاکره را
خواهد با مانی خود تفکر را خواهد بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام
کردن ایشان برای احاطه او بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه
بر شود و بمقصود رسد این جایگاه یعنی این قوتهای طبیعی چون نردبان پایه پایه است که چون کسی یکیک پایه بر می شود
بمقصود می رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس
ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری برتبه و آنکه گفت رسیدم بآسمان دنیا در باز کردند در اندر شدم
اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و بدین فلک قمر را میخواهند و با سمعیل جرم
قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیلست و آنکه گفت بآسمان دوم رفتم فرشته را دیدم مقدم تر از همه ایشان
با جمالی تمام خلقی عجب داشت نیمی از برف و نیمی از آتش و هیچ عداوت با همدیگر نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد
ترا که همه چیزها در ولیها با تست یعنی فلک عطارد و مقصود از این آنکه هر ستاره را حکمی معین داده اند یا در سعد
یا در نحس اما عطارد را هر دو نوع اثر است به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیکست و نیمی بد و اشارت به بشارت
خیر و دولت و قوت خاطر و کثرت علوم است که او را این دید و آنکه گفت چون بآسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال مثل او
ندیدم شاد و خرم بر کرسی نشسته و از نور ملائکه بر دور او در آمده یعنی فلک زهره و حسن و جمال او را بشرح حاجت نیست بر او
بر شادی و طرب دلیلست و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم شدم ملکی دیدم مثال پادشاه با اسباب تمام بر تختی از نور نشسته
سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام با همه کس از سرکبر و بزرگی سخن میکرد و نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت
یا محمد همه چیزها در ولیها با تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را میخواهند و بر احوال بزرگان
و پادشاهان دلیلست و تبسم او تاثیر اوست بجزو در طالع و بشارت او فیض اوست بر هر کس و آنکه گفت چون بآسمان

پنجم شدم مرا اتفاق بود دوزخ افتاد و لایق دیدم سیاه با هیبت مظلم مالک را دیدم بر کنار او نشسته مشغول بعذاب
مردم بدکار یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ خواهد و آن بر احوال بدکاران و خونخواران دلیلست و بدوزخ مانند و صفت
احوال کسانی خواهد که بدو مخصوص‌اند و انکه گفت چون باسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته
بتسبیح و تقدیس شاغل و گیسوها و پرها داشت مرصع بدر و یاقوت سلام کردم جواب باز داد و تحسین‌ها گفت و بشارت
داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته صلوات بر تو میفرستم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل
صلاح و ورع و علم دلیلست و بدان پرها و گیسوهای پر نور آثار او را خواهد و بصلوات تأثیر او را خواهد بخیر که او سعد
اکبرست و همه نیکوییها از وی بر خیزد و انکه گفت چون باسمان هفتم رسیدم ملکی را دیدم بر کرسی از نور نشسته و هر کس بدو راه [از یاقوت سرخ]
اما چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و بر من صلوات گفت یعنی فلک هفتم و بدین فرشته
زحل را خواهد و او نحس اکبرست اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی را
بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد اثر بینا نیک کند که از همه بگذرد و انکه گفت
چون در گذشتم بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا چندان روشنی داشت که چشمم خیره میشد چپ و راست
نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح
موضعهای معین دارند که هیچ جای نروند وما منا الا له مقام معلوم و بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات و صورتهای
کواکب آنجا اند و بصورتهای واده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معینی ساکن که با یکدیگر زحمت نرسانند
چنانکه صورتها را باشمال ایشان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی
در شمال و انکه گفت بجایی رسیدم دیدم مهتر از همه چیزها که سایه او بر زمین و اسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که
جمله فلکها در بطن اوست و او از همه بزرگترست و انکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب دیگر یعنی
حقیقت جوهریت جسمیت و مادیت و صوریت که حقایق آن جمله بحر و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر در یافت و آن مرتبه را هر یکی
عبارت کرد و انکه گفت ملایکه را دیدم بسیار بتسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی
نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در علم معرفت پاک و مجرد شود چون از بدن جدا گردد
حق تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گرداند و ببقاء ابدی آراسته کند و تشبیه بملایکه از آن کرد که ملایکه همیشه
مکن عصمت و تسبیح‌اند یعنی از فساد و هلاک دور ‌اند و از تغیر شهوانی و اشتغال باغراض غضب پاک و بلذت ملکی رسیده
باد را که شناخت غیب مشغول‌اند و نیز بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن باضافت با نفس خسیس است و شریف که بمحل دون
نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحتی از مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت
و راحت چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که اضرورت بدنی از منبع او بر جواسته باشد و آنگاه باندازه علم
ادراک مرتبه و شرف میابد فمنهم راکع ومنهم ساجد بعضی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی

مطهر مقرب هم بر این قاعده میرود الی الابد و انکه گفت چون از این جمله در گذشتم بدریایی رسیدم بیکرانه هر چند تأمل
کردم نهایت و کرانه و ساحل بدید نشد او را ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جویی دیدم که آب آن دریا دران جوی میریخت
و از آنجا آب بهر جا میشد و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین جوی نفس اول را و انکه گفت که در برابر آن دریا
وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیدم که هر چند تأمل کردم مبدا و منتهای او را نیافتم و هیچ چیزش حد نتوانستم
کرد که عام‌تر از وی هیچ چیز نیست و ادراک وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و انکه گفت در برابر دریا و وادی فرشته
دیدم با عظمت و فر و بهای تمام که هر دو نیمه بفراغت تأمل همیکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست
گفت من میکاییلم و بزرگتر همه ملائکه ام هر چیت مشکلست از من بپرس و هر چه آرزوی داری بخواه تا ترا همه مرادها
نشان دهم یعنی چون این جمله بدانستم و تأمل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند
و ملک مقرب خوانند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند از وعلش بدید آید و بلذتهای روحانی مطلع گردد و انکه
گفت چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده است
تا بمعرفت و رؤیت حق تعالی برسم دلالت کن مرا بوی تا بمراد خود برسم و بخانه خود باز گردم یعنی از آدمی پاک که کلمه محض است
درخواست تا چون مطالعه موجود است از راه بصیرت دیده دل او گشاده شد که هر چیز که بود چنانکه بدید چنانست
که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد و وحدت او چنانکه در آن کثرت نگنجد انکه گفت
آن فرشته دست من بگرفت و مرا چندین هزار حجاب بگذرانید و بعالمی برد که هر چه در اینجا ملها دیده بودم اینجا هیچ
ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب احدی فراز آی یعنی جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که در این
عالم‌هاست و انکه گفت در آن حضرت رسیدم حس و حرکت همه فراغت و سکون و غنا دیدم یعنی معرفت بتجرد وجود
او چنان یافتم که حس هیچ‌کس در نگنجد که لعنت محض ادراک کند و خیال تحدید کند و جواهر تحفظ عقل تصور کنند انوار واجب
الوجود از تغیر ابدیت بر ورست و حس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت تغیرست چیزها را
در حق خودش وان واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و انکه گفت فراموش کردم از هیبت حق او تعظیم هر چه
که دیده بودم و دانسته بودم چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه
یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزئیات و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله
قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود باز ماندند و چندان استغراق بدید آمد در وحدانیت که بعالم جواهر و اجسام
نیز نظر نماند و انکه گفت چندان از قربت یافتم که لرزه بر من افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب
آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم بدانستم که واجب الوجود از این اقسام بیرون رسیدم است بتو
از دلیری سوی خود که بیناد و رسیده بود در اثبات وحدانیت پیوند اشتم که زبان او در مرا گفتند نزدیک تو
ای یعنی از سر بینه او خود و از سر بیم و خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد

که هرگز با نفعال حیوانی باز نیفتد و بیم و امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فرا تو شدم سلام خداوند بمن رسید
که هرگز مثل آن سلام نشنیده بودم یعنی بر من کشف شد حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست بحرف
و صوت که سخن او اثبات علمیت و بخودی محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل و آنکه گفت خطاب
آمد که ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت دریافت حقیقت کلام واجب
الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما ادا
کردن ثنای او بزبان نتوان گفت که ترکیب حروف باشد و آنکه بحت زبان افتد و این چنین اجزا بکلی و جزئی تعلق دارد
و در حق واجب الوجود درست نباید که او نه جزویست نه کلی و دانست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار دعوی است
نیست بعقل راست آید و عقل دانست که ممدوح کامل را مداح در خور او باید که علم او و صف قدرت ذات ممدوح
باشد تا گفته مطابق مطلب آید و واجب الوجود فرد و واحد است و مانند ندارد پس مدح کس در خور ذات او
نیست پس همه بعلم او حواله کرد که او همه علمست و بیان علم او ثنای ذات اوست بحرف و صوت و نه بعقل خود ذیست چون
است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید بپرسم تا اشکال بر خیزد
یعنی که چون مرا گفت چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نمانده بود که بحضرت
واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که در خور او بود و در بیت وی از علم
تمام بوی داد تا پس از آن هر اشکال که بود عرض میکرد و جواب شافی میبافت و برای مصلحت خلایق قواعد
شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی تا هم معنی بر جای باشد و هم پرده مصلحت بر نکو ایشه ماند
و هم مدد آن علم بود که چنین سفر را که شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را بر او وقوف و اطلاع
نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی
فکری کرد و درفت و بخاطر در عقل بنشست ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون تفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ
روزگار نشده بود زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم هر که داند اندک چه درفت و هر که نداند معذور
باشد و در و اللهت این کلمات را بجاهل و عامی نمودن و گفتن که بر خود داری از نی جو عاقلان [illegible] حضرت
قدوة الحکما شیخ بو علی سیناست و در نامه محقق حکا دیده شده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از نو [illegible]
بزرگ و مقربت خدا بواسطه آنکه جرمی از فلکست شکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات حصول نه بسته
بندد پس شق القمر در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی اثبات شد
و آن را عقل خوانند و باطن ماه را از انجمله عقل اول فعال گویند و هم در اصول اسطاطالیسیون [illegible] است که غایت مرتبه
و کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل فعال بپیوندد و با او یکی شود هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود
معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هر گاه این مقدمه معلوم شد

شق قمر

شق قمر کنایه باشد از ظاهر گذشتن او بباطن که عقل فعالست و چون حضرت پیغمبر سر کرده در قراءت [illegible]
قمر این باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکماء مشائیست و اشراقیان گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان
آمده که نور در عبارت از اصل پیدائی عالمست و هر چه در اوست او را بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی
جسم با او نباشد و دوم نوری که با تاریکی جسم ممتزج تواند شد نور اول را کلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصل بودن
ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده است اما قسم دوم نوریست بظلمت آمیخته و بهر طرف پر تو اندازد علم او بکلیات
و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که غایت و سلسله موجودات
و غایت تمامیش آنست که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند هر گاه که این مقدمه مقرر شد
پس قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در آن بالقوت پنهانست بفعل آید بواسطه
تعالی [illegible] را و محقق شده علمها چنانچه هست از و بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق
او عبارت از بیرون علوم و کمال و پیدائی و پیدا آمدن کیست که در باطن او بوده و شق صورت کرد و بیرون آمد در حل ختم رسالت
و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیامد چنین گفته اند که ختم رسالت اشارتست به پیوستن عقل فعال هر که بدو
رسید از و بهره اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اول انبیا عقل اولست که آدم معنویست و خاتم الرسل عقل عاشر
و آنکه پرورده عقل فعالست حکم او بحکم او بخود باطل کرده در رنگ او گرفته چه اگر صد هزار رسول مثل او خود را عین عقل فعال
گیرند خاتم الرسل چه خاتم عقل فعالست و ایشان خود را نبود داشته اند و موجود او را اما اشراقیان گویند اول انبیا حضرت
رب یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هر که برب النوع باز یافت
حضرت او گشت قائم مقام او باشد بلکه حکم از کبی بخود باطل کرده پس او دائم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته نظم
سراپا یاد جودم در دست شد من بعد اگر خواهم * که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم * قاسم خان گفته نظم یگانه
با تو میان نخواهم که گر دوری * بجوئی خویش دامن بود میانه پیرهن باشم * و در حل آنکه رسول سایه نداشت اشارت بعون
یست قابل چون از محمد صلعم نبوت بر سر بر رسید گویا سایه نداشت گویند آنکه گفته الله ملکی بر حق پیغمبری است اشارت بدانکه
از و چوخی داشتند نظر سیم در پیروان حکما و در سیران این مذهب الا از بن گروه مردم دانا بسیار بنظر رسیده اند
اما کودکی که بدین آیین ثابت و کامل بوده بر شمرده می آید حکیم الهی [illegible] که در لاهور نامه نگار دیده و رسیده او
مردی بود از نژاد زردشت در خور یزدان در دانش پارسی دست او بتحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با
فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشد و مجرد و پارسا میزیست و ادعیه پارسی و هندی
و عربی در بزرگی بذر الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت
شیخ مقتول اشراقی را بحال و قال دریافته بود دوم حکیم میرزاست نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل او را دریافت
و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم بیشتر عمر بسر برده در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و مرتاض

میر دیست چون امیر بد از صولتی جلالی و جمالی بهره داشت و ادعیه که از شیخ منقول در سپاس ثابت انوار
میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هردو را از آفتاب اشراق نور اندوزند دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و
پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل آن از اسپاهانست اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان ملا امیر ذلجان
تحصیل حکمت نموده و با یاران خوانده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین و میرزا ابو القاسم فندرسکی و فضلا
دیگر و علمای شیراز صحبت داشته سالها اندوخت و بر مسلک مشائین پوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه
در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب بجا میکوشید اگرچه ناسخ
نیست اما از خوردن گوشت مجتنب و بی‌نیروی مسلکا عمد الست و بطریق سوداگری میزیست دیگر حکیم کامران شیرازی
که او نیز در سپوکیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو متحضر بود بعد از کسب کمال بکوه که از بنادر فرنگست افتاد
بجالت ایشان رغبت نموده و بکیش نصاری جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان مایها اندوخت
و بعد از آن بهند آمد و بار لجها آشنا شد بکیش ایشان کام زد شاستر هندی یعنی علوم ایشان نزد برهمن فاضل
بخواند و در آن نیز سرآمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب مذکوره میبود اما بعقیدهٔ حکمای قدیم بود
و از دروغ و دزدی و زنا و اعلام سخت دوری کردی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز فرموده اند
اما گاه گاه شراب خوردی و گفتی در او فایده بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه
در سپاس واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی و بتجارت مشغول بود اغنیاء که آنرا
پسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم فندرسکی او را برادر یا جان برابر میگفت و برادر میر نوشت
در هزار و پنجاه در سرای فرخ که نزدیک اکبرآباد سپهر بنیاد است بحجره گزید گویند در بیماری آنچه داشت همه را
بفقرا بذل فرمود و زر نقد را بتو امهٔ بنسو داماد آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند بدست
ایشان
محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آن کهسار جای انبیا است بدهد و خود جز آنچه موجود داشت بکار و خوا
و ساتوان و مساکین داد که ایشان یاد میکنند و کتابهای حکمت را بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان
رساند و هوشیار را گواه کتابهای او را بخش کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته بقرآت الهیات شفا و
ترجمه اسولوجیا مشغول و شادان میبود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و تجلی کواکب
فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و
میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جان گذاشت عمر او از صد گذشته بود نیروش بکاسته قوت و قدرت
داشت و همچنین با هوشیار سروده بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده است اما چون مردم تر از دین صانع
آیند پس سر مرا بمشرق و پاها بمغرب دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند
هوشیار چنین کرد و هم هوشیار بفرموده او بر تربتش تا یکهفته هر روز و شب بخور آن کواکب که آنروز و شب تعلق

بدو دارد

بدو داده بیفروخت و آن خورد و بوش که منسوب بدان کوکب است ببراهمه و مستحقان رسانید و انها همه دعا میکردند و
آن کوکب را شفیع میساختند تا روح حکیم کامران بمجردات بپیوندد پس هوشیار با گریه گرایید و کتابی دیدیم بخط
هوشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران او را در واقعه دیدم با لباس نیکو بحضرت مشتری نشسته
گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون بخواهش دیدند جذب کردند و شفاعت همین را کویند اکنون مرا بیکی
از ملائکه گردانیدند و عقیدهٔ حکیم هیربد و میر در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و حذاق و بندگان
طالع سنگ اند در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنابر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بقوت بیان صریح گفته اند و برای
عوام برموز و اشارات بیان کرده اند اما حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند آن شرایع و ملل را تاویل
کنند بدانچه عقیدهٔ فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و انبیا نژاد حسود کویند و در سولان
یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند و ایشان از اصحاب ناموس خوانند و انبیای هند که رام و
کشن و مانند ایشانند و ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغوز و اغوز خوانند و ایشان را
بو الماس میرانند و پیغمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد عم اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیا همچو دیگر داد
بزرگان و صادق میدانستند گفتند میرزد که بعد ازین نبی نباید ختم نبوت اشاره بنهایت مرتبه نشست
ابن مقفع صاحب ماه کاشغر دعوی نبی میشمردند و همچنین نواجی که بر سر خلافت و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب
بر یکدیگر منظور میداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته از آن از بشریت چه انسان
از او صادر شدی اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی الحکیم سوک بود اما عقیده
حکیم دستور آن بود که گفتی نوامیس پارسی و هندو و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان مؤید اند بر تقدیر قسم علمی و بعضی
اقسام علمی و حکما با مداد قوت عقل مسدد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطریق حکمت عملی نیز توجه نمایند غایت حکم
که متحمل شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس است که
متجلی شود ایشان انتظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب
و تشکیک خالی نتواند بود هر آینه هر چه که اصحاب شرایع و ملل آنرا روشن داشته اند ماول باشند بانچه حضرات فلاسفه
ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیمست و ازلی و ابدی پس کسان بعد از این حکیمی اگر ادعای نبوت کند و دینی انگیزد و انوا
استوار سازد آن حکیم کامران به نبوت قایل شدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند به نظام
عالم و خلایق را بران داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا دارا اخو کوپی بهم رسید هر اینست دستار دو
درواست از خلایق بپوشانید جمعی نبودی خویشان و گروهی بعزت قرآن از سیما و امثال آن کردن ابدا آوردند
چون مستظهر باعوان گشتند ناچار عقلا با ایشان سر انگندگی کردند چه ایشان صاحب طالع عذب و پذیرفتن مردم ایشان که
بر بو برزی از ضعف نفس خلاقست که نفوس ضعیف اند و ایشان را سر پذیر پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید هم را دوا چاره

جادو کرد انبیا و درپی موسی جو آمدی و درپی یهودان دانا را گویند و عیسی ع را طبیب تمردی و حکیم را عیسی ابن یوسف
نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب نامیدی و کتب او تا در اجهال یعنی شهوت پرست و زنانی خواندی
و چنین انبیا مشهور را گفتی هر چند دانا برین داناست که مبدع نقاخوف نزند اما سخنی که عوام در یابند اینست
که این کتابها که آسمانی صحیح است مثلا فرقان الکریم کلام الهی چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر
داده باشی از زمان آینده و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان سال و ماه و شب و روز و ساعت بعد از ین فلان
کس از فلان شهر و فلان کوه از فلان قبیله فلان نام بدین هیئات ظهور کند و حال اینکه در قرآن چنین نیست و مکتوبات و دیل
تابعان بر و خبرها انبیا نبودند و چنین انبیای دیگر چه اگر در کتاب عیسی ع گفتی که در فلان معین چنانکه بودم شخصی
که بتازی نام او محمد ص باشد از پشت عبد الله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر
زمان باشد همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی شده
بیشتر بیان کردی حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی ع بطریق رموز چیزی که بحسب اتفاق موافق یابند بیان چنانکه چند
احد افغان گفته قل هو الله احد اشاره بمعنیست و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که این طایفه پیغمبر بودند
چه اگر بتکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت برآنکه هر مذهبی اشرعی در خود است قایل شویم چرا عقاید شان مختلف در شناخت
واجب الوجود چنانچه در تورات یهود خدا را جسم و جسمانی دانند و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از
قرآن بی شبه ایش دانند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل انسانست که خود را نشناسد و هر زمان در حقیقت خود حکمی
کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعیان اما رموز و اشارات است ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده
آمد تا خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان شوند و بعد از آنکه بگفته او مختلف بشوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است
اگر گویند بندگان بمعرفة الله مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که مرا چنین بشناسید و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر افعال
این انبیا مشهور و بسیار دیدم عاقل ایشان را به نیکو عملی نمی بینید و یکی بالحکیم کامران گفت که خلاصه عقیده سنی و شیعه را بهر بیان
کن جواب او که عقیده سنی آنست که بعد از حمد الله تعالی و نعت رسول صلواة الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین والفاسقات
والفاجرین والفاجرات و عقیده شیعه بعد حمد الله و نعت رسول الله لعنت الله علی جمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
و آنچه از این قبیل سخنها بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب باصفخان پسر غیاث بیک اعتماد الدوله خطاب بعقول یاران متبع
کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم کامران نوشته بود نامه نگار دیده و دیده همین معنی ظاهر
که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد بدانسان که شاگرد باستاد نویسد نوشته بود و همچنین زمان بیک ادعون نژاد کابلی
زاده مهابتخان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند استاد تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او
بود و در مکاتیبی که خان والا بحکیم کامران نوشته بنیا بتعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت
خان حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آنکه محمد ص را پیغمبری آنکس که

قبول

قبول کند پس از انتقال پیغمبرش چه داند و آنکه نکند خود از او است و محمد ص میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون
بود و کامران بخانه انگروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی چون بهزاران التماس بخانه اینها آمدی تعیین لباس
دادی و لمحه بیشتر ننشستی و طعام اینگروه نخوردی و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دو دنیا پوسیدندی فرمودی
که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع هموار اختلاط نتوان کرد و پیش از چند نوبت ایشان از بنده بود
عبد الرسول بکامران گفت که کلام بگفته او گذاشت و غضب و شهوت اما الیک اجوم حکیم کامران نیز مهربان شده او را
بعد از صرف و نحو شرح شمسیه و طبیعیات شرح هدایه حکمت حسین ابن معین الدین میبدی و پس از آن شرح
حکمة العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد آن طبیعیات شرح اشارات و بعد الهیات شفا تعلیم کرد همچنین
ملا یعقوب نزد تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بید و گویند چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی خواند و براه
او در فتن کرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده و سوای این او گشت
اما ملا سلطان هر چند ان مراتب را نزد او دید بدو نگرویدند و حکیم کامران گفت تفهیم کرده شده که ملا سلطان
اثبات تجرد و بساطت نفس کرد بر طبق آن دلیل و برهانی آورد اما گفتی تعقل نفس عنوان کردن در این میان منصب طوطی
دادم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب دانش کامران خوانده است و اعتقاد نیکو
بدو داشت چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سر و دست و پا پاک
خویش افزودی و بطرفی که نیز اعظم بودی روی آوردی و شاگردان نیز بدین عمل خود نمودندی و هر کسی را تعلیم حکمت نمودی
و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم اسم علم نفرمودی و باعوام صحبت کمتر داشتی تعلیم و از دو دم در عقاید صوفیه
صفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در حکمتی از عقاید نظر دوم در تأویل ظاهر احادیث و اقوال نظر سوم در بعضی اشخاص ایشان
نظر اول در حکمتی از عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مثل حکماء در همه اهل عالم بوده اند و هستند چنانکه بیاد رسی ایشان از نوشته
در درون و دو شوند او یکانه بین و هندی را کهتر و بهتر و کیانیتر و کیانی و آمکیانی اما کیانی خوانند حضرت ملا جامی
در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر یکی از ذهنی و خارجی از انواع
وجودند من حیث هو ای لابشرط شیء مقید نیست باطلاق و تقیید و نه کلی و نه جزئی و نه خاص و نه عام و نه واحد است و نه متعدد
که عین ذات و زاید باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرت است بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط جمیع
اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسمات با سما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را وحدت مقام و جمع گویند و
حقیقت وجود نه بشرط شیء و نه بشرط لا شیء را هویت گویند و او سارست در جمیع موجودات او بشرط شیء و لا شیء عالم صورت
بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشنست که وجود حقیقی معلوم بالحیثیت که در مقابل او عدمست در غایت که وجود
ظهور زمان معرفت و زبان تجدد از تحدید و تعریف ان الکمیه غایت بغیر هو هو و در اینجا وجود و عدم را این باشد
عدم عدمست و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبدا الکثرت اسما و صفات است و تجلی صفتی که از این حضرت از باطن بودی

ظاهر گردانید علم بود و در این مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بودند و در این مرتبه اسم علیم بر حضرت حق اطلاق میکنند
و اقتضای حکمت الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند چرا که
که علم حق با استوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده در این مرتبه آن استیلا را قدرت
نامند و در این مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضوریست مثل از وجود خارجی
اعیان ممکنه در این مرتبه اسم بصیر هویدا شد چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته در زمان استعداد است و قبول آن
التماس را سمع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکار است پس ارادت حق تعالی بانجاح ملتمس ایشان متعلق شده کاف و نون پیوسته
تا بامر کن فیکون ظاهر شده ایجاد الکلام گفتند و اسم متکلم در این محل بظهور رسید حضرت شیخ محمود شبستری در
رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراری نیست از آنکه اختیاری مسبوقست بتعلق
ارادت اختیار در دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه ارادت باز هر یک از اینجمله محتاج آمد بایجاد اسباب علل بی حصر
که آن منتهی میشود باضطراری بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار در عین
اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض
و نفی هرگز نه معدوم بمنزل ظهور و موطن وجود نیامد چنانکه معدوم محض رنگ وجود نیابد هر آینه موجود حقیقی هم رنگ
رنگ عدم نگیرد ذات هیچ چیز را معدوم نتوان ساخت الا که … ذات او معدوم نگردد بلکه صورت
صورتی او مبدل میگردد و تعینات خاک را ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابتست و در عکس الوجود صور
احوال که تبدلی یابد ایجاد حق عالم را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی الله
نور السموات والارض در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه مثل
مشاهده نماید بنابراین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجال تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آینه‌ها
مختلفه دیده در هر آینه بصورت مناسب آن ظهور نموده بحسب تعدد مظاهر متغیر شده و صوفیه گویند حق سبحانه ذات منزه است
و تشبیه در مراتب اسماء صفات بهر دو موصوفست و کسیکه از تشبیه و تنزیه منکر بود نزد ایشان که تنزیه و تشبیه است محجوب آورد
حق را گویند اسم سر صمت چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمیست و او را اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار
امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست او را صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف
بر تعقل غیر است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت
شیخ بایزید بسطامی کسی پرسید که اسم اعظم کدامست گفت تو اسم اصغر را بمن نمای تا اعظم را بتو نمایم یعنی اسماء حق
همه عظیمند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمیست چون نوبت او منقضی شود او مستور گردد و در دور
اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسماء الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی
باشد خواه جزوی و این صور علمیه در ازل فایض شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس صور علمیه تعین می‌یابند

باجمیع لوازم

باجمیع لوازم و توابع بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما ابدانند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه
موجودی میرسد از وجه خاص که او را با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود نیند و تحقق افراد موقوف
بر اوقات معینه است و هر یک در وقت خود موجود میشود صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی
مترتب میشود بمجرد ذات او آنچه مترتب میشود بر ذات ممکن باصفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیای تو بینه نیست صفت
ذاتش که مبدا انکشاف است بتو قایم میباشد پس انکشاف حاصل شود بخلاف حق سبحانه که او در انکشاف اشیا محتاج نیست
بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبدا انکشافست یعنی ذات و صفات متحد اند بنابراین امیر المؤمنین علیه السلام فرمود کمال
التوحید نفی الصفات و حضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم حق سبحانه بذات او عین ذاتست و علم بعالم صور اعیانست
در او خواه کلی و خواه جزوی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حقند باعتبار وجود و حقیقت غیر او اند
باعتبار تقیید و تعین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه یک چیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالیست باحوال
موجودات چون حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکمت بتعین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان
روز بفلان مرض و قضا علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است هر شی باستعداد خاص فیض جدا
میطلبد صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته نسبت افعال عباد از آن روی بود که آینه ذاتیم پس اگر
گوئیم افعال از ماست راست باشد و اگر گوئیم از حق است هست صحیح ایضا مطلق و نماید نظم همه چیز از حق شناس ای خرد
منه هیچ زحل خویشتن یا هر انکس را که مذهب غیر جبر است نبی گر بود او همانند گبر است چنانکه آن گبر یزدان و اهرمن از ازل
گفت مر این نادان احمق ما و من گفت نسبتها افعال را نسبت مجازیست نسب خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود
ای مردنا اهل که این باشد محمد آن ابوجهل بود در قرآن مجید آمده که ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله و ان
تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک قل کل من عند الله و صوفیه فرمایند سراسر فلکیات یکی است که عقل اول روح اوست
و نفس کلیه قلب او و حالیات کواکب سبعه و ثوابت و عرفا آن توحید ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ محی الدین
در فصوص حودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست طبع ست انسان کبیر حضرت مولوی جامی در نقد
النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسمند قسمی آنانند که بعالم اجسام بهیچ وجه تعلق ندارند نه بحسب تصرف و تدبیر
و ایشان را کروبیه خوانند و ایشان دو قسمند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان بهیچ وجه خبر ندارند و ایشان را ملائکه مهیمنه
خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت … و مسخر اند اما حجاب بارگاه الوهیت
و وسایط فیض ربوبیت در حق ایشان فرشته ایست که آن را روح اعظم خوانند و او را فرشته عظیم و بنسبت باعتبار
دیگر قلم اعلا و عقل اول گویند و این روح اعظم صلوات الله علیه در صنف اول اینطایفه است و روح که او را جبرئیل گویند
در صنف آخر و ما منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را دو …
گویند و ایشان نیز دو قسمند ارواحی اند که در سماویات متصرف گشته اند و ایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنند

که در ارضیات تصرف میکنند و اینها را اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار از ایشان بر نوع انسان موکلند و چندین
هزار بمعادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ نروید مراد بدین هفت فرشته همان قوای
سبعه رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفلند ابلیس مهتر و رئیس
ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گوید صوفی او را بنیاد جوهر
هبائی و عنقا گوید و هیولی نزد صوفیه معدومست و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند و در مواقع آمده که صوفیه
گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانیست چنانچه نفس انسانی بسبب عروض معنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض
هیأت چند مختلف که در مخارج ظاهر طاری میشود و از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن
راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حقست در مجالی کونات و در شرح مختصر گلشن دیده شد که چنانچه نفس انسانی صوت
میشود و صوت حرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شئون
حضرتیا او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنجست حضرت غیب مطلق و آن اعیان
و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه
اقربست و آن عالم مثالست و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالمست بتفصیل
و انسانست باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال امزاج
که مقتضی بر کمال او دارد شود که باعث باشد بر سماع و ... استماع الحال شود چه سنت رسول الله است چنانچه از انس
مرویست که جبرئیل علیه السلام مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت در آیند رسول صلعم از خوشدلی
وجود کرد که هیچکس از شما شعری بر ما نخواند بکی این دو بیت بر آمد قد لسعت حیة الهوی کبدی فلا طبیب لها و لا راقی
الا الحبیب الذی شغفت به فان عنده رقیتی و تریاقی پس اصحابه آنحضرت وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد
پیش محققین ... صوفیه گویند در حد تواند بود چون از حسد عنصر یکسان جسد مثالی
موافق اعمال و افعال خویش داده که آنرا اینها مکتسب گویند نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطلق
کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علمیه بر اعیان ایشان
مقرر شده باشد باقتضای استعداد اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه عرفان و شیخ حمید الدین ناگوری
در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حقست هر وقتیکه بر حضرت رسالت پناه یقین ربوبیت غالب
آمدی وصف عبودیت در او محو گشتی در آنحال هرچه فرمودی آن کلام الله گفتی حضرت مولوی معنوی فرماید مثنوی
گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفته کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هرچه فرمودی
آنرا حدیث میگویند پس هرچه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مراد از حدیث دلیل آنست که در میان این دو صفت ظاهری
هست که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست از اینجاست پیشوای عشق

پیام درنگجی

٢٢ پیام درنگجد خود بود که خود پیغمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کیانی
و بر آمدن او بصورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است و آن از دو مرتبه اول مرتبه ظهور ذات و پیدائی که
هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آن تمام صورت بود که آدم بعرف اصطلاح عبارت از آنست یعنی حقیقتی که جامع
کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین از وی فوت نباشد همه با او در
حین صورت و پیدائی در آید نظم بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی
کل شیء له لطیفة مودعة فی هذه المجموعة و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است که هرچه هست چنانچه
هست تمام هویدا کرده اند و خاتم بعرف ایشان شخصیست که این منصب با و تواند بود و اینکار بنزدیک او و بیاید و از آن
در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود و عوض آن این صورت در عالم و این معنی در یک فرد
نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری پیدا کرد آید او را خاتم این پایه دارند حصر را اند چون این معنی مقرر شد پس
قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن سند او را جهت درست
و شق آن کنایه از بیرون آمدن تمام معینست از آن صورت بی تامل الات حیلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه
موعود حضرت ختمی پناهست حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج
بالجسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیبت که برزخست میان خواب و بیداری و از این سبب در اول
حدیث معراج کنت بین النوم و الیقظان آمده و بدان وفقک الله تعبیر الاحوال المکشوفة علی الانبیاء و الاولیاء
علیهم که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقالست در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیاء را
صورت آنست که در است وی ورثه انبیا که اولیا و علمای زمانند بیا باشند براق مرکب طاعت و صورت مثالی عبادت
و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمامست اجزای براق از جواهر نفیسه صدق و اخلاص و محبت و خضوع
و خشوع و توجه کامل بحق و همگی همت بنفی ماسوی الله در نماز است و میل براق و ملازم بودن جبرئیل در سوادی صورت
ممثله بنفی خاطر بشریت بعقل حذاشناس خود و جبرئیل صورت ممثله علم بالله است و در تنقیه مدارج معراج صورت
ممثله ترقیات بتدریج بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل و رسیدن باسمان
اول که فلک قمر است صورت ممثله رسیدن بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمان را و پیدائی جبرئیل صورت ممثله فتح
بذکری که شده پیغمبر باشد رسیدن بفلک عطارد صورت ممثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفة الله که
تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة اشارة بدانست رسیدن بفلک زهره صورت ممثل ترقیست در ملکوت علوی بسبب
ذوق و التذاذ که از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیست در معنی
اجرای حکم دینی و امر معروف که از وی صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب غزا با نفس
مکاره واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعیکه بر آن اقدام

عوده باشد رسیدن بفلک دخل صورت متمثله بر ترتیب از مقام روحی بمقام خفی ببرکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا
اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات صورت مثالی بر ترتیب ببرکت رسوخ در دین و ثبوت اقدام
ثبات بر طریق حسنات و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله بر ترتیب تا نهایت ملکوت ببرکت
صفای باطن و خلو دل از ماسوی الله باز ماندن براق و رفرف و جبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنیست که در
عوالم عالیه ملکوت و جبروت مطایای هوای روحانی و اطوار حالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نتوانستندی نمود که ومامنا الا
وله مقام معلوم بیان آنحالست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتوانستی نمود و نفس هر چند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی
قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نتواند گذشت و سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر
ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند نمود و غیب الغیوب خفیه عبارت
از آنست مقامی فوق لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت قبول نفرمایند و از افق
اعلی تنزل نمایند و چون طایر روح بوادی فنا است هیئة اسمی بلا مسمیست و اصل در مقام بقای فی الله از قید تعینات
خلاص یابد و بمقام بقاء بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود در مقام فناء فی
الله جبرئیل صورت متمثله عقل و مظهر علمست و بموجب فرموده لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل محرم
نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو گردد و اضمحلال پیدا کند فنای صرف با علم منافی
باشد و خطرات انسانی از پرتو ذات محو مضمحل و فانی گردد در وصف علمی که جبرئیل مظهر آنست در آن مقام
ذاتی در یکو صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنیست که انسان جمع جمیع صفات علوی و سفلیست بمقتضای
جامعیت خود گاهی مستغرق در دریای وحدت گشته حیرانست و گاهی داعیه حفظ طبیعت بوده بالسوی ناظر است بدانکه شیخ عزیز
نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات که سما عبارت از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد بهر مرتبه که فرود
اوست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح باشد و شاید که عالم اجسام و این فیض قبول کننده شاید که از عالم
و شاید که از عالم ارواح پس یکچیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سموات و ارضین دانستی بدانکه انسان را چهار
نشاه است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبتست در نشاه اول بصورت اشیا زنده است و از
طبایع و خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاه دوم بصورت طبایع و اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده در
سیم بصورت طبایع و خواص اشیا زنده است و از حقایق مرده و در نشاه چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده است
و در نشاه اول جمله در خواب غفلت و جهالت و ظلمت اند که ظلمات بعضها فوق بعض پس در نشاه اول از یک خواب
بیدار شوند و در نشاه دوم از دو خواب و در نشاه سیم از سه خواب و در نشاه چهارم از چهار خواب و درین بیداری
بیدار بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند یقین که آنچه در نشاه اول و دوم و سوم دانسته بودند بچنان نبود
بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را چنان معلوم کرده بودند بچنان بوده پس درین نشاه نه آن

زمین

زمین زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان دیده اند معنی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا
لله الواحد القهار و چون بآنمقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص و حقایق اشیا را بیقین معلوم کردند هر آینه در
بهجت طریق کشف و برهان که وجود حق از یکی نیست آن وجود حقاست جل جلاله بر مبادی و نهایات و غایات اشیا چنانکه
هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور ابنست
در درکهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نور راست و ماه متوسط است
میان هر دو از غایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض
هر گاه که نور آفتاب که نور کلیست ظاهر شود و منبسط گردد و حکم نور پدید آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو
شوند مبتدی نماید که اذا النجوم انکدرت و متوسط که و خسف القمر و چون مستفیض بمفیض پیوندند که و جمع الشمس والقمر
از استفاضه اثری نماند و نه از افاضه که اذا الشمس کورت گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینیست که خلق عالم در آن
زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسانست از جهة آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین
وجود انسان پس یوم القیمة باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان
پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمینی جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری
از اسرار در هیچ زمینی آشکارا نشود الا در زمین وجود انسان پس یوم تبلی السرائر باشد و در هیچ زمین جزای
هر کسی بهر کسی نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه
بهشت جمالست و هر آینه مظاهر جمالی تجلی جمال حق باشد و در دوزخ جلالست لابد مظاهر جلالی تجلی جلال حق باشد و
جلالیان از آن ملذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل غضب است اشاره بدانست که اگر مظهر جمالی
تجلی جلال پیوند آزرده شود چنانکه جلالی از جمال دلگیر گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده که محققین گویند فرعون مظهر اسم
الله بوده و در آن تعین الهیت غلبه است و موسی تعین رسالت بنا بر این حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی
از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون نموده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت
از زمینیست که قصد حج کرده متوجه آن زمین شدند و روی در آن زمین دارند و لبیک گویان هر جهت تمامی در آن
سعی بجای آرند اگر در آن زمین روز عرفه را در یافتند حج گذارند حاجی شده اند و از آن سفر برخوردار یافتند
و مقصود حاصل کردند که من ادرک العرفة ادرک الحج اگر در آن زمین روز عرفه را در نیافتند حج نگذارده اند حاجی
نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین
وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفرند تا مرتبه انسانی برسند و چون بمرتبه انسانی
رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسانست روز عرفه که معرفة الله باشد در یافتند بکعبه مراد رسیدند
و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردنست و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر در مکه بنا کرده است

ودر حقیقت آن اشاره بدانکه خانه خداست بحکم این کلام قدسی است که لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب العبد المؤمن
مؤید گوید **نظم** وقت نماز مرتبه ادعیّت است* در یابد وقت راکه صباد اقضا شود* محققین صوفیه گفته اند هوا مر الی از
امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشاره بیرون است بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بجدا شدن از ملاحظه
اشارتست بوجد ان تحلات و ذکر استنشاق اشارتست بتسنیم روایح عنایت و اشارتست بطرح صفات ذمیمه و روی شستن عبارتست
از روی بحق آوردن دست شستن عبارتست از باز داشتن دست از مناهی و پا شستن بتقدیم اقدام بر طاعت قیام
اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارتست بعقد
بندگی و دست کشاده داشتن در نماز اشاره از ماسوی الله است دست باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم و نماز
قرائت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید و قنوت بوجد و دوام مناجات
رکوع اشارتست بمقام رضا و خضوع و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع
و نشستن اشارتست بدریافتن و طی کردن حضرات خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد و دور
جمع اشارتست بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارتست بچهار تجلی که آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد
و سه رکعت اشارتست بفرق و جمع الجمع است و فرق دیدن خلقست بی حق و جمع دیدن حق بی خلق و جمع الجمع دیدن حق در خلق
و دو رکعت مشهور یکی از دیدن دیگری محجوب نباشد و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رؤیت هلال دیدن
مرشد کامل و عید معرفة الله و قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی است و روزه داشتن سی روز درجه اول نگاه
داشتن بطن و فرج است از حرص ناشایسته درجه دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سوم
نگاه داشتن دلست از هر چه غیر حق است و حج کعبه اشارتست به نکاه داشتن نفس نکاه و حواس عبادتست از آنکه هیولی عقاید جدا
پوسیده باشد هر راهی که خواهد پوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق حضرت عین القضات فرموده که
در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه اینست که کل شیء هالک الا وجهه
و کل من علیها فان و معنی آیه کریمه اینست که وقتی نیست که در حجاب مرو هم نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرتست
و در تقریب معنی حضرت عین القضات چنانکه ذوقی گفته که صیغه اسم فاعل معنی استمرار داشت در همه اوقات لیس هذا
کذا بنا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا اهلکه صیغه مضارع است نفرمود که معنی وقوع
هلاکت در زمان مستقبل امام محمد نوربخش گفته جمعیکه رؤیت حق را مخصوص بند کان مقرب شمرده اند نحو بست
نفس ناطقه که عبارت از روح است مجرد و بسیطاست از دیدن او حق را هیچ نیاید و اما آنکه بعدم رؤیت قایلند بی
چشم سر ذات بحت را بنا بر تجرد نتوان دید گفته اند اما آنکه بتجرد حق قایلند حادث چه ذات بحت چنان است
و اما آنکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجکار اهل حق شمرده اند مثل آب و آتش و باد و خاک درست چه در مرتبه موجود است
همچنین اما آنکه حیز و شر از و دانند راست چه موجودی غیر او نیست و همچنین آنکه شر از خود شمارند درست که چه در تعین فاعل

کار دها الله

کار دها الله و همچنین در امور دیگر مثل قضا و قدر خدا و اپکه دانند باعتبار صدور موجودات و انهمه حق باشند
و سفیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعیان نفی کنند بکمان نقص
او پس در هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و همچنین در معنا اعتقادات مختلفه قوم و اتحاد
انهاد در عالم مثال متحقق کرد در همه اختلافهای عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع بحقیقت صوفیه فرمایند
در لغت قربت و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن نبوت ظاهر است و ولایت باطن ملکه نبوت نبی و ولایت
و طاعت ولایت ولی نبوت نیست و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطه فرشته است و وحی بواسطه
و وحی خاصیت نبی است و الهام خاصیت ولیست عارف سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی و قسمت حجی که او
اولیای دعوی مهدویت کرده اند حق بوده اند چنانچه هر حق جسمانی را دوائی و صبری خاصست کذلک مرض روحانی
را هم سبب و دوا لیست چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت بر احوال النفس دارد
بنا بر این سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانیست عرض کنند و صوفیه گویند در سلوک هفت مرتبه است اول توبه
و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی تزکیه نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی نفس نار صفات
شیطانی کرفتار است اماره است و آن صفت ناراست در ابطال الملبیسیه که وجود از آن خلاص یافت بصفات
مبتلاست که لوامه است و آن صفت هوائیست ملهمه است و آن ایت بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاکست و در
مرتبه اطمینان نور کبود متمثل شود نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تحلیه قلب باخلاق حمیده که متمثل نور
و نهایت سیرش واسط ملکوت علویست در این مقام دل ذاکر گردد و نور طاعت و صفا و خاکستر قلب پیش
صفحه عبارت از صورت اعتدالیست که نفس را حاصل شود از اخلاق بوجهی که اصلا او را میل هیچ یکطرف از
افراط و تفریط نباشد و صاحب این مقام را صاحب قلب صفا و نور دل خوانند رابع تخلیه سر است از غیر حق که متمثل نور
زرد است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر
علویست سادس مرتبه خفی که مرتبه نور سیاه و نهایت سیر او عالم جبروتست و سابع مرتبه غیب الغیوبست که فنا
و بقاست و بیرنگیست فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و
اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و برآمدن از وجود باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره
غیر دریا می بنداشت و فنا بر دو نوعست جزوی و کلی جزوی آنست که شخص سالک بیکبار محو شود یا بتدریج بعضی اعضا
محو کردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکرات و ثانی مقتضی محو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکوتی
وجبروتی بیکبار محو شود یا بتدریج اول هوا الیه محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول
تجلی جلالیست و ثانی تجلی جمالی اند درویش سبحانی نامه نگار دستید که انچه بی چون داده که زمین و آسمان را معدوم بر بنده
فناست منزله اهل ظاهر کمان برده اند مرتبه اعلا فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل

شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسمت مرتبه اعلا البقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود
متصف بجمیع صفات بیند بعین ذاتی و فقد رای الحق اگر در فنا شود ماند اثنینیت است با بقیت در شرح مختصر گلشن آمده
که تجلی چهار قسمت اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی حسیات نمایان یا جمیع متمثل شود بصورت انسان الکامل ثانی افعالی
که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف
بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نور ملون نه باشد و بهیچ رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف
بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بصفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد صاحب تجلی صاحب
آن شود که از او اثری نماند هیچ شعور نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد یا صورت نور
باشد شاید که نور یکی از انبیا یا اولیا یا طلق باشد و مراد تجلی فناست یا علم متجلی در حین تجلی گواه بر صحت تجلیات از قرآن
و احادیث است انی انا الله رب العالمین موسی از درخت شنید و مصطفی صلعم فرمود رأیت ربی فی احسن صورة
از درویش سجادی نامه نگار شنید اینکه هنود و جمعی دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را بدان میپرستند از آنست
که بزرگان ایشان از تجلیات آثاری شده و همچنین ده او تار اشاره بدین تجلیست و اینکه بعضی ان او تاران خود را حق می
دانسته از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و لیکن هنود و گروه دیگر حق را حجاب شده اند برای همین تجلیست و انکه
فرعون خود را حق میگفت از این تجلیست چه فرعون صورت خود دید بنابراین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین
در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و فرعون را مظهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را
عین آن یافت و فرعون حق را بصورت خود دید و خود را عین او یافت و اینکه عیسی خود را پسر خدا خواند آن بود که
در حین تجلی خود را پسر حق یافت و حجاب بود و نوعست ظلمانی که آن از عبادات مانند اخلاق و اشغال صوریه و
نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال است و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبست است
یا بصورت متعلق است یا بحقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بشنا
یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویست از واردهایست گویند چه در آن مجاهده مقصد
این مشاهدات و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشفهای اخروی هم اعراض کرده
خود را محض در فنا و بقا ساخته اند نامه نگار از ... شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت آن گویند که
رهبانان از اهل ظاهر است و عبادات او بطریق ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود
و امثال آنست بین تابع رموز است که موقوف بر امور دنیویست لا جرم کشف او بر امور دنیوی متعلقست مسلمانان اهل تشنید
نیز حکم رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست چه باید دانست که درحقیقت سلوک دوام قرب که بام دوستیها
و دشمن بوند نو استاشنایان خود را پادشاه رسانیدن ... در بارگاه تعین حینی اند و کونه وجود مطلق ...
ملک را هیولای محض چند در یکی ... دادند دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی

میکنند از

میکنند و از هیچ ذره اعراض ندارند از نظر او این اعتبار معتبر برخواسته است و او را کین مذهب و ملت نمانده و هر که
در بند بین و آیین از دوئی نرسته و هر که گوید بایه مسلمانان بر تر از مرتبه عیسویت از وجود خبر ندارد و کفهی با نیر جبروت
شناسی برابر معروف کرخی یا نیم کفهی نعمتد و کثرت طرق انبیا از نزول در اسمات و چون بر اسما تقابل و تضاد دست
غلبه ایشان بر حمدیکرست جهت تسلط اسمات و صوفیه گویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند و اولیا
مکلف نیستند و بعل قرآن و علمه مکلفند بخبر اند و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک بدین آیه که و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را بعضی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از
کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن حضرت ذوق و نشاط و ملتذ در حقیقت بروز
شیخ محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روحست چون مفارقت کند از جسد بجسدی
در جنین قابل روح باشد در شهر چهارم از هنگام سقوط نطفه و قرار آن در رحم و این مفارقت از جسد وصول ببدن
دیگر معاد است و بروز آنست که فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بر او تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود
که روح کامل بعد از مفارقت جسد در عالم علوی باشد و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق ببدنی گیرد و تعلق بنماه چهارمست حکام م
از تکوین جسد چنانکه در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بحسب آنکه بود چون از بدن عنصری جدا شود او را
جسدی مثالی در برزخ باشد که آن را بدن مکتسب گویند و برزخی که روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود غیر برزخیست که میان
ارواح و اجسام اول را غیب امکانی گویند و ثانی غیب محالی چه مشاهده غیب امکانی کند از حوادث آینده واقف
باشند بخلاف غیب محالی که مکاشفه احوال موتی نادراست حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده که در بعضی
تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست عظیم در مغرب در مقابل جابلقا
و ارباب تاویل در این باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته تقلید عزیزی بطریق اشاره دو چیزست
یکی آنکه جابلقا عالم مثالست که در جانب مشرق ارواح واقعست و برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم
پس چرا نه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخیست که ارواح بعد از مفارقت نشاه دنیویه
در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال که حسنه و سیئه در نشاه دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات و احادیث
و ارد است در آنجا باشد و این برزخ در جانب مغرب عالم اجساست و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا
و مردم شهر جابلقا و مردم شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا که مردم شهر جابلسا بحسب اخلاق و اعمال ردیه که در نشاه
دنیویه کسب کرده اند پیش از آنست که صور و صور مظلمه باشند و اکثر را صور تست که مر دو برزخ یکیست فاما باید دانست
که برزخی که بعد از مفارقت نشاه دنیا ارواح در آن خواهند بود این برزخیست که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست
زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه آخرین بنقطه اول اجزاء در حرکت دوری ضروریست
متعین و ان برزخیست که قبل از نشاه دنیویست از مراتب تنزلات او را نسبت به نشاه دنیوی اولیت است

برزخی که بعد از نشأه دنیوی بیاید مراتب معراجست و آن نسبت با نشأه دنیوی آخرتست دیگر آنکه صوریکه ارواح
در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکاتست که در نشأه دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ
اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد فاما در این که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور
عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس الله سره در فتوحات تصریح کرده است
که البته برزخ اخیر غیر اولست و جه تسمیه اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت
که در برزخ اولست ممکنست که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیراست ممتنع است که رجوع بشهادت
کنند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم چه واقع خواهد شد
چه واقع میشود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع میشوند از عارف بحق سبحانی نام بکار رسیده که
در عقاید صوفیه صفیه همانست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود بوجیز و اشارت در اثنای تحقیقه
الله تا تا اهل درستابید بوست اولیا و انبیا و قدمای حکما از وشنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است
و بیاض مطلق و هویت غیب از جمیع الوان و اشکال و صور و امثال منزه و معرا است و عبارات فصحا و اشارات
عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات بحت آن نور خاسر است
و چون ذات باریتعالی بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف طلب ظهور خارجی عین
خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکما او را عقل اول نامند زیرا که اول ظهورست
ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را ملاحظه فرموده و چون ذات باریتعالی ظهور تفصیلی هر صورت و ابعاد آن
که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد ملاحظه فرمود درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که آنرا نفس کل گویند و خود دیدست
و از وشنیده شد در ثنا مهادیه که ابو الحسن نوری گفت که حقتعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید او را حق وکثیف
ساخت او را و مسمی کرد اسید خلق وجود مطلق در سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید وکثرت
و بدانی این توجه او از احدیت آنی عقل کلیست که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش مجید گویند
و حقیقت انسانیت اوست و مبنا او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فوق است سبحانی
کفتی دعوا است چه از بن جدائی از حق فیضی که بدو میرسد بنجو اهند پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه
تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی نیست
و او را عقاب نامند نزد حکما طبیعت خاصه اجسامست و سجاد نوری سریان طبیعت در روحانیات رمزاست و مراد
ازین آنست که وجود حق راست باقی ظلال پس جوهریست که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظم هم در
بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نام بکار در یافته عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است
که چون از وطن مألوف بهند آمد بتایید ایزدی مرید میانشاه میرقادری سلمه که در دار السلطنه لاهور آرام

بذیر بود

بذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از ذوقهای طبع انجناب رباعی ذیل ثبت شد او در قدس اعلا یا ازل مکان
از عالم مطلق عجیبه ما بلی ایشان نا که حضرت انسان ساخت رباعی العناصر کامل وحضرت محی الدین احمد حد او ند
و مکین و صاحب مال و زمین دارا شکوه سلمه در خدمتش بکام ارادت شتافته بکام رسید چنانکه از حضرت او
بعضی تحقیقات که برای ره سپران این دشت در بیان تحقیق نموده بکتبه که حضرت مولانا شاه سکوت دارند
او سال داشته هو الکل ان الله ینطق علی لسان کل سائل هر سائلی سؤال مسؤل عنه است اگرچه از زبان سائل باشد
و استماع هو مسؤل عنه از سائلست اگرچه سائل هم از آن مغایر دو نفهمد کل الموجودات واحد بعضی از اینها بنفس
علیه قدس الله ارواحهم بر اینکه ترقی کامل را نهایت نیست چه تجلی بی نهایتست چون هر لحظه تجلی میشود پس
معیار بلکه ترقی را نهایت نباشد چنانکه گویند صوفی اگر هزار سال عمر یابد در ترقیست و از مشایخ سلف بیست مثل
این اقوال دلیل اند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بیش تجلی را دو شنیده اند دو نهوری که هر گز نبود در زیادتی
در نقصانست و از نبی صلعم نقلست که من استوی یوماه فهو مغبون و نیز گفته اند دو روز سالک که یکی بود پس بگذرد
او را نقصانست باید که در صدد تلافی و تدارک بر آید و جمهور اینطایفه چنین نقل کنند اما بر این فقیر از برکت
شیخ خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچون آفتاب روشن شده
و حالی شده مکرر است صوفی را کمال و نهایت هست بعد از کمال از ترقی ماند بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی مانده ترقیست
چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آورده مفهوم میشود که در حق
سالکان مقید است و بر واصلان مطلق و لفظ یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز
سند آورند و حقیقت حال اینکه سخن را فهمیده و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک
ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلعم که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل دلیل
گیرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم را همیشه نکونت و یکحال در یافت جمعیت نبوده و همچنین است از عین چنین
حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه چه میفرماید مرا بجدای خود یک و
وقتیست متصل که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل در آن حال بمن بگنجد نفر بود که مرا کاهی هم چنین حال هست و وقت بیجا است
که از زمان متوجه است و این وقت را اول نیست و آخر نیست لیس عند ربک صباح و لا مساء و حی الحدیث شریف را بعضی نباشد
که هم از عبارت صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست و در ان معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید حاشا
هیچ حال سید عالم در کمال و حقیقت باشد بهتر است یا که در تفرقه و کامل در جمع الانصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله
را است بر آنکه درجات اولیا را نهایت میباشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیای ایشان
و بی صفتند و کمال حال و نهایت درجات اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته ع آنراکه نشان نیست نشانش
باییم و نیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است

از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال الحق جاینده اوند اند در ذات صوفی موحد هم جاری باشد
و اگر در امور سیر ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبهٔ صرفیت و بحتیت عین او شده هم باید که
تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرایض برسد در حق او ومارمیت اذ رمیت ولکن الله
رمی گفته شود یقین که عین حق شده و ذرهٔ از وجود جز او از وجود کونین در نظرش نمانده و در مراتب یگانگی
هم بمرتبهٔ کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند المشهود ع
بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد الفقر اذا تم هو الله و هر کس تا در مرتبهٔ ترقی باشد بمرتبهٔ لاخوف علیهم ولاهم یحزنون
نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی اینست که مرتبه که شود یا نه و چون ترقی و تنزل بر خیزد
و حزن و خوف بر طرف گردد و آرام در آرام و استقامت و استقامت حاصل شود و از آیهٔ کریمهٔ فاستقم کما امرت نیز
معلوم میگردد که صوفی در مرتبهٔ کمال اینجا استقامت است داشت احمد یافت و مستقیم شود در مرتبه و جلت
که مجموع ذات از آفت تغیر و آیهٔ الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی خود صریح بر این معنی دال است که هم از این
کمال بعد بر صبح ظاهر میشود و اینکه ترقی در الجهة فی غایة تجلی ثابت میکنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد تجلی و تجلی له
که عین تجلیه و متجلیه و مثل تجلی و متجلی شده در اینحالت در عین دوگانگی و شرکت و هنوز از دوئی خلاص نشده
و اثر اگر ذرهٔ از غیرت باقی مانده بر دعوی موحدان و کاملان شرکت و در نقصان نظم بر نیابد که جان و تن یگانه
و گر جود و نماند من نماند ز تو تا هست صوفی مانده بر جای ٭ زبان بگوی معانی بند بر پای ٭ تو تا یکبار دلی جان در دیار دی
جنبد انم تو دار و طاقها زنها تجلی اجو در تجلی یکی که همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود بر این فقیر بدین روش
حل شده بد دوستان ارسال داشت اگر در جایی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم و اصحر کرده شود الله حابس جا ماه
عوض تا اینجا سخن شاهزادهٔ عالیت باید دانست در مراحل لعنایه هما بوسته آمده که طایفه را که نشاه جذبه و جمع و وحدت
در مذاق غالبست بواسطهٔ استیلای اسم الظاهر حق با هو و خلق باطن و مختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان
قرب فرایض گویند و این قرب را قرب فرایض دانند و طایفهٔ دیگر را بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیت بارز و نسبت حقیقت
مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در
اصطلاح صوفیه مقابل فرقست و فرق احتجاب از حق بخلق همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهدهٔ حق بخلق یعنی
همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید و دیگر مریم دوران فاطمهٔ زمان و اعتصام عصمت بیگم جهان آرا بیگم بنت ابو
ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المسلمین شاهجهان پادشاه غازی غایبانه نعرهای حضرت ملا شاه مجذوب دل
در سلوک آورده کاملا شناخت تام گشت یکی از کرامات این حضرت که نامه نگار دیده است که در هزار و پنجاه و هفت هجری
در جهان آباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار مطربی سرزنش کیفیت اسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیده
کرد از گذار با او گفت جامه نازک روغن روده را چون آتش رسید زود در گرفت و سوزد از این در مکان را سبب بیکی اظهار این حضرت رسید

الشخص

الشخص بخندید و سرزنش میکرد قضا را کسی از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهرت سوخت و آتش
در جامهٔ او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدینسان آسیب رسیده بود حق تو اعوذ نظم چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ملا اسمعیل فخرا اصفهانی از ایران کامجو را بسواد اعظم هند کرا رسید در
لاهور بحضرت میان میر رسیده راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی
کشیده لختی ریاضت میکشید نامه نگار در هزار و چهل و سه هجری در کشمیر دید صاحب این نظمست بیت شکستم
هر بتی که در دام بود با فتنت خدا پرستی ام و از میرزا احمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد
نقشی در کشمیر نکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخر الدین مشغول شد و میگفت اینها از ملاحده اند در دوزخی
ملا اسمعیل جواب داد که ما در این نشاه از دنیا دست باز داشته ایم و در دنیا با تو ابنای نگشتیم و همچنین در آخرت
چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم و با تو ببهشت در نیاییم پس باید تو از ما شاکر و راضی باشی که دنیا و آخرت
را بتو باز گذاشتیم مؤید گوید نظم زاهد و سامان پرستان راضیند از ما که ما ٭ خود شریک هیچیکه در دنیی و عقبا نه ایم
دشمنی چیز د شرکت ما بقصد دوستی ٭ آخرت را باختیم و در دنیا نه ایم ٭ میرزا احمد مقیم جوهری گوید که فخر الدین
حضرت شخصی دشنام میداد و متوجه جواب نبود چون وجه آن از و پرسیدیم جواب داد که مردی لبی محنا باید و هو
متوجه گشت از ما چه برد فخر التهذیب اخلاق بریاضت نکرده بود اما بنا بر نصایح و اتفاق آنانیه خود را با صلاح
آورده بود سالها تخلص کرد سفرنامه خود را بر تماسیده بود نظم ماده سگی گشت برام در چاده ٭ همه سگ انفس بکرد شکار
بچه خود کرده زخون رنگ رنگ ٭ برسر ده حقه بر نک پلنگ ٭ باد هوس بازی بند خویش ٭ قوت جگر ساخته از
خویش ٭ من ز تماشای چنان بوالعجب ٭ دست ز دون بسته بکشاده لب ٭ گفتمش ای کلب طلب کار حیث ٭ بر دل خود این
هم آزار حیث ٭ تو که زبانم چه در در از سفت ٭ همچو دم خویش بر آشفت و گفت ٭ کای تو واقف از احوال خودم ٭ وز
بچه سان عرضه دهم حال خود ٭ چون ز سگی این نکته بگوشم رسید ٭ شعلهٔ ز خون هوشم بد مید ٭ یافت ره دیوانگی ٭ نام مرغ از
مرغ دلم منصب پروانگی ٭ رفت ز خاطر هوس سیر باغ ٭ لاله صفت گشت دلم داغ داغ ٭ هیچ نفهمید از رهٔ آوارگی ٭
دل بجز از چاره بیچارگی ٭ باد کو گفتمش ای شریک ٭ باد صبا کب کند ز تو تکه ٭ حال دل از خویش عیان کن بمن ٭ صورت
احوال بیان کن بمن ٭ بانگ بر آورد و فغان ساز کرد ٭ شاهد احوال خود بن از کرد ٭ خون جگر کو شده از آن صبح دم ٭ تا خورد
سنگ کسی بر سرم ٭ در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای تو سا تخلص در احمد آباد گجرات از این کهنه سرا بر
رفت عارف سجاده دین بجانب دستم مردم خواستند اما تولد او در هند و اتعتنده و الحضرت در علوم عقلی و
نقلی مهارتی نکو بهم رسانیده در لحد کشته انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار کرده و سالهای دراز در دکن بسر
کامل میگشت در صوامع و خوانق میبود تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد بلخی نا دفتی که بتجرد و پارسا و از خلایق دور بود
مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش استاد خوانده و استادش حینی با شیخ صدر الدین

ومنهم عارف ربانی حضرت شیخ صدر الدین

قونوی که او هم از شیخ محی الدین عربی شنیده و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون به جد صحیح می شناخت با حکمت
اشراق موافقت و معارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نام ادراد در حضرت مرشد کامل یک دانید بعد از تحفظ
و جهد و حضرت شیخ کامکار گذاشته روی بر ریاضت تام آورده لباس او فقر داد خلوت و عزلت داد تا اکثر مرشد
و بود که الکون بکمال رسید عارف سبحانی بوشش بود بیت با خود چیزی بمید هشت و سوای جمالی و جلالی نمی خورد و اصحاب
عینکه را اگر کسی پیش او چیزی میکذاشت اگر حوالی نبود را از کی میل سکرد و سجده تجاه را تعظیم سکود و در سنگ بود این
بوجاود نذ وقت یعنی براسم بو سنش بجای آورد و در مساجد بطریق سلاطین ماز میکند از دو نکو هش هیچ دین و آیین
منکر دو کیش را مکیشی برهیچ عنایت و عصبیت در سرشت او نبود و پیوسته صایم می بود و وقت افطار بقدری از میوهای
کوهی چون خلیو زه و غیره میخورد و از تعظیم و کرامی داشتن جوم بیش و از حقارت و اهانت رسانیدن بخود میکرد چه
جبهه الکم مردم او را نشناسد در کوهستان کابل و افغانات و امثال آن می بود و کا فری طایفه اند از کابلستان که آنها
کافر کبود نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت و بیشه از چشم این جماعت هم نهان بود ناصرکار او را در هزاره و بخار
چهل شش در بنگش با لادید کتب صلاح نخواست متوجه بدل می نشت و هر کس و هر چیز بنظر او در آید او را وجود
مطلق شمرده گرامی دارد شیخ سعدی و نماید نظم مذابی که چون من رسیدم بدست هر آنکس که پیش آمد گفتم اوست
و در حق تجلی آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتیت و مراتب سلوک را نیکو نموده از آن حضرت شنیده شد که مردم
امور آنجه بچند گونه و هنر گونه هیچ نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل او با موعونه عقلیه مینمایند چه از فطانت
قانع و قایل نیستند و صوفیه صفیه بی تاویل عقاید مختلفه طوایف را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه اند
در اعتبار الطیفه مثالیه ملاحظه مینمایند و خضر و الیاس و برهما و کشن و سایر هندوان و امثال این اخبار که
اینها که هست نیابد همه در خیال منفصلت موجود است آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس الله سره فرموده که عوام معتقد است
خود را بعینه حیا الیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نکارنده شنیده که سالک هر کس که دوست دارد و نزدیک
اکثر اوقات او را در واقعه بحال الخوب بکرد و مهربانی او را دفع نکرد یا بیا کوچه نزد قوم دیگر او بکار دباشد و آنرا که
بکار دارد از همیشه بیدی بحال او را مشاهده نماید اگر چه پیش نوحی او جلیل القدر باشد از آنست که در اوایل سلوک
سلسله عقاید سفر ملیشا تا آنجه حسنت کشف شود و اگر کسی تخیلی را که دو بلند صاحب مرتبه داند مثل سفیری یا امامی یا بودی
بحال اینان نکرد بنفسی دعقل یاد روح یا قلب یا حلق بینده است که این چیزها بنقصان آن بزرگ امتثال شده باید که
دفع او کوشد و همچنین بنکمر دیوا اگر کسی بناه حال بیند تباهی در حال خود شده اگر او را بدد الله عقیده خود کم
دهد که او را نیکو بیند طالبی از زوال التماس شغلی موجود میسند که ریاضت کشیده گفت بلی پس چه فرمود اگر سلطانی بفرنگ
وبان کرده نشنید و اگر نصرانی یا یهودی و اگر هستی بوافق شود سخنان و طعن ایشان شود و اگر شیعی عباس خوارج دو و کلمات
اینها گوش کنی برانقیاس و هر آیین که هستی مردم ضد آن کوی که بشنید تا سخنان اندک مایه دیگر دی پیدا شود دنفس

در ریاضت

در ریاضت ماند و بعد اصلاد بجد نشوی و با هاجون شیر و شکر در امیزی بیا به اعلای صلح کل رسیده و صاحب خلق
الهی یوسف گشتند در دم دلیست صاحب درد و آن در جوانی زاهد بود و انجام بنابر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله
بدان کامور شد کیود سالک مریدان نشانی بریاضت معروف و بعرفان مشهور که درده بادهٔ بود آنکه در هیستی در کشمیر می بود
در امد چون بخدمت او رسید آنچه صحبت یافت شیخ عطا آدمیفرماید نظم کوند با عاشقی خوشی بود کافری خود عین دد وبیلی عاشقی
بود آفاق و انفس بیمود و صاحب تجلیات آثاری گشت چنانچه در کشمیر نامه نگار از وشنید که گفت در سلوک شبی در واقعه
دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از حیوانات نمانده و من هم در آب غرقم و دم و مقارن ایچال ادیدم شاهسواری در
رسید بر اسپی باد پا بر نشسته بر روی آب اسب میتاخت چون بمن رسید گفت با من بیا تا ترا او رهانم گفتم تو کیستی گفت
واجب الوجودم و موجد کل شیئی پس همراه او دویدن گرفتم و بر روی آب میرفتم تا بیابانی رسیدم با دران کذاشتم بطرف
راست نگاه کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکها افراشته و حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشت
سعد او ران بعیش مشغول و بر طرف چپ چاهها دیدم تنگ و تیره و تار و خفاش و از کژدم و مار و آتش و معمول شده آن
سوار بعد از سیر و نمودن باغ خواست مرا از گلشن بیرون آورد و من با خود از آن شنیدم که باید آنجا ادرلس و ادریس
بزوم پس بردرچیدم و آن چو بعاد المحکم گرفتم چون از خواب بیدار شدم دیدم لبهای خود را بدو دست گرفته ام لاجرم
بر من مکشوف شد که هر چه هست در وجود انسانست ع آنجه در طلبی هر آنچه خواهی که توئی گویند بها در نام شخصی
کارامکی از کوه کار کرد خانه او فرزند نرینه نمی پایید بنزد بابا یوسف آمد و از وی دعای فرزند خواست بابا یوسف
لحظه از خاک اسفیدید داده گفت این را بزن خود بخوران چون بخورده عمل نمود پسری در خانه اش بوجود آمد و او را
نام کذاشته و او باشنائی دوستان حذاعارف شد و مخاطب بآزاده کشت چنانچه در باب کیانیان حقیقت او رقم زد خامه
نکارکشته ملا آعمر باقی با بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا یوسف هر چند با او ملاعبت کرد نشنید آخر بابا از دوری
دیره سنگی براو زد چنانچه بیهوش شد چون بهوش آمد بابا را سجده کرده بیرون رفت بعد از آن کسی که ملا آعمر را از بابا
یوسف دیوانه در وستی بود بحبس نفس پرداخت و کار بجائی رسانید که چهار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او
نکارنده در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخورد من پیش او برخواستم گفت بچیز خوردن اسیر دی گفتم آری اما
هیچ چیزی بودی که تو چیزی تناول میفرمودی جواب داد که از عهده خوردش من بر نمی آیی گفتم توانم گفت برو آنچه
بیاور من بخانه شدم طبقی ستو که پر خشکه و کاسه بزرگ پر از ماست با دیگر نان خود شهر بنزد او بودم که همه را
بیند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بیت کس اهل خانه را از ایشان گرفتم و بنزد او بردم همه را
بخورد گفت دیگر بیار بخانه شدم اطعمه نیم پخته و چیزهای دیگر را پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من به پای او
افتادم گفت من نگفتم که از عهده خوردش من بر نیایی بیرون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف مفرد بود که حق تعالی
را به نیکو انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نکار دبالیای از سالکان مسلک خویش و برقای ایشان طایفه و الاشارات بحسبه

اگر همه را اینجا در نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابط جمع فرق تواند بود آنست که طایفه قایل بوجود محسوسات و معقولات

نیستند و همه موجودات را خیالات میدانند ایشان را سوفسطائیه و بپارسی بیهودی خوانند و جماعتی که هستی

منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقا منکرند صیتی طبیعیه اند و بپارسی منی و معتقد طبیعت آنست که

عالم منحصرست بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات مانند گیاهند که یکی خشک میشود و یکی تازه بر می آید و این و

هرگز منتهی نخواهد بود و لذات منحصرست در خوردن و آشامیدن و زدن و سواری و امثال و ورای اینجهان نشأ

دیگر نیست و برخی که قایلند بمحسوس و معقول اما منکر احکام قایل اینها ... ایشانرا فلاسفه دهریه و بپارسی

خوانند و این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول کنند اما عقیده ایشان آنست که کمالیکه مطلوب انسانست

آنست که بعد از اثبات مبدع تعالی معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده بدان ای جمیع سعادات

فایض کرده و بعد از کوهر خود را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری از

نوع انسان نمی شود و شقاوت عبارتست از انحراف از اوضاع مستحسنه عقل و شرایع و اوضاعیکه مصلح عامه افراد

انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهادند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول و نیز خود ایمان با

گویند اینطبقه برای نیکوئی آفرینش کار حق و انتظام بلاد شریعت بر نهادند و ایشان اعلم بدین امور بر و صلاح

اکمل حاصلست مؤیدند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم

ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و غیر آن همه امور معقول لذ جهت تفهیم عوام تعبیر از آن بصور خیالی و جسمانی کند

و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اشجار و آنچه میماند محض از قبیل ترغیبات است از

برای تسخیر قلوب عوام کالانعام اکثر سبل طبایع ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ

آگهی میدهند از این قبیل ترهیب و تخویف است و این طبقه یعنی حکما هم از این دست رمز و اشارات دارند

و منا سبانشان گویند غرض اینطبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کاملند و ایشانرا فلاسفه الهیه و بپارسی

جاناسی دانند و گروهی که قایلند بمحسوس و معقول با حکام عقلیه نیز قایلند و قایل شریعت انبیا نیستند اتحادیه

گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی و دینی قایلند و گویند شریعت انبیا عقلی باید و هر چه که می آید مخالف

او انباشد و شریعت خود پسند معتبر نکودد یزدانیان اند و بعضی که قایل شریعت نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال

عقل قایلند و مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصارا و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی

کنند که شریعت ایشان مؤبد است و بتایید شریعت خود نص آرند بر عقیده خویش پس از اینجا سبب نامه باز

نموده می آید که بعضی از رهسپر بودند که در ملل و نحل تبصرة العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شده خالی از جانب

دوری نیست لاجرم حقیقت این پوشیده می ماند دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیده بدین خاست

سوی نگاشتن این نامه پرداخت و در این کوداد ستان عقیده آبادان اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمده

صاحبان این عقیده و کتاب ایشانست در گذارش انحصار حال هر فرقه چنانکه مطبعان و مخلصان بعظیم نام برند

ثبت نمود تا بوی تعصب و جانب روی ننماید و نامه نگار در این گذارش چون منصب ترجمانی میبست نظم عرض نقشی

کزمابان مانند که هستی دای بیتم بقالب قد حصل الفراغ بعون الملک الواهب من تسوید هذه النسخة المسماة بد

المذاهب فی شهر جمادی الاولی ۱۲۳۸ مخفی نماند که قدمتم بعون الملک الواهب من تسوید هذه النسخة

المسماة بدبستان المذاهب فی شهر جمادی الاولی فی دار العلم شیراز سنة ثمانیة عشر و الف و ثمانمائة قد مضت

من رفع المسیح النبی مطابق شهر ذی القعدة الحرام سنة ثلاث و ثمانون و مائتان و الف من هجرة النبی محمد صلعم و

علی آله و صحبه افضل الصلوة و الاکرام ۱۱

الحمد لله علی نعمائه بالاتمام ۱۱

لغت بسم الله الرحمن الرحیم باب الالف

آفتاب ف مشهور اوپریا ف قسم اول کتاب مها بهارت آسن ف جلسه را گویند آتمان ف دل و نفس را گویند

آفرین ق بمعنی ستایش و تحسین و اول دو زمزمه آسم ف نشستن ادوند ف مجموع اجرام و اجسام علوی

و سفلی آدسپس ف نام مادی که حامل زینت آبان ف نام فرشته موکل بر آهن و تدبیر امور و مصالح

که در ماه آبان و روز آبان واقع شود و دوم ماه هشتم سال شمسی و سیوم نام روز دهم از هر ماه شمسی

آذر ف بضم ذال اسم فرشته موکل بر نیر اعظم و بر امور یکه در روز آذر ماه یعنی روز نهم هر ماه شمسی

سانح شود و نام آتش و نام نهم ماه شمسی آذرگشسب ف نام فرشته است موکل بر آتش و نام آتشکده

بلخ بنا کرده گشتاسب برق آذرآبادگان ف نام آتشکده در شهر تبریز و بمعنی آذربایجانست آذر

خورداد ف نام آتشکده و نام بانی آن آفرنگان ف نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند الا

نام مردی که در عهد ضحاک اختراع مذهب کرده و آب را خدا دانسته الادیان منسوب بدو بند

اهرمن ف شیطان اب ایبن ف نام راجه ابهادیش ف آنکه در کردنی و نکردنی بعضی دو راب

ابرلش کرم ف در ماه چهارم فرزند را بیرون آوردن ایان ف باد تحتانی ایمان ف واصل کننده

ابودک ف لذت را گویند ابوکوهم ف چیزی از کسی نخواستن ات انکل لوک ف گردگاه و مقعد اتووه

وید ف نام علمی در بیان روش کامذاری و تیراندازی اج اجیا ف چیزی که بمدد زبان خوانده شود

اخ اخشن ف نام موبدی بود که را او راه ضحاک ایجاد مذهب کرده و مایه اخشیج را خدا دانسته آذ آذا

ف رکیت بسمت راست ورزی که از سوراخ راست بینی بر آید آذ آذرباد مارسپند یا رسپند گویند دو نفر موبد و

موبدان در زمان اردشیر بابکان بودند یکی آذرا ویراف و دیگری آذرباد بن مار اسفند و بعد

از این دو نفر هیچکس را علم بدان درجه نرسیده که لفظ موبد و موبدان بر او اطلاق توان کرد و از

ادشیا ف محاسب اردی‌بهشت ف ماه دوم شمسی و نام فرشته موکل بر کوهها و امور دیگر که در روز اردی‌بهشت
واقع شود و نام آتش ادود بضم الف و دال زده و فتح واو و دال نباتات را گویند اردای ویراف
ف نام شخصی که در عهد اردشیر بابکان بود خطاب موبد موبدان داشت ارجاسب ف با اول مفتوح
بثانی زده نام پهلوانیست از پهلوانان افراسیاب ادج ف امذ ازه ادنهه ۞ موجودات ادجی
ادش ف از سر انگشت تا آرنج دست آس اسطخر ف اسطخر نام قلعه ایست مشهور بپارس استواد
ف بمعنی امین استاوژند ف نام کتاب زردشت که او را کتاب آسمانی گویند اسفندیار ف نام پسر گشتاسب
اسپیجک بفتح اول و ضم ثانی عبارت از آنست که اسب میکذارند و در دوره تمام عالم میکند اگر کسی او را کیرد
از و جنگ کرده رهانند و اسب قربانی کردن اسمید ۞ هومیکه در و اسب کشند اسروواه ف بفتح اول و ضم
ثانی عقد یکی رضای پدر و مادر دختر از روی زر و سیم وغیره کنند اسما ج بفتح اول و ثانی زده
خودی و منی استهولانریر ۞ بفتح اول و ثانی زده جسد عنصری اسیم ۞ در دزدی نکردن استات بفتح
اول و ثانی زده حذائی هستی آش اشو بفتح اول و ضم ثانی بهشتی را گویند اشاد ف نام فرشته و
نام روز بیست و ششم هر ماه شمسی اشتان بجا ۞ دپرانش جیت ۞ بفتح اول و ثانی زده از غسل و شستشو و مانند آن
وغیره غسل دادن بهو جا ۞ بفتح اول و ثانی زده هشت باز و اق اقنوم ع بضم اصل اک اکاسه
اکشوم ۞ هوی که در او یک بز کشند اکه اکهت ۞ نام ستاره ایست اکهی ۞ کنج میان مشرق و جنوب
الکوری ۞ انکهوجم باید آن را بخورد الکی پرستنده مهادیو را گویند آل البرز ف نام کوهیست در مشهد
معذرم آم امیزه فرهنگ و مینج‌ها ف طریق آمیزش با مردم امشاسفند ف فرشته امیغستان ف نام کتاب آن
انبار باو اول مفتوح شریک باشد انگادز در حولت شغل اندازه کیر ف مهندس اینوان روز سی ام هر ماه شمسی
انشتید ۞ سپدهای سپید اندر ۞ نام پادشاه بهشت انتراسن طفل را طعام خورانیدن اهله ۞ نام دختر
کوتم اهسا ۞ بی آزاری آی ایسان ۞ کنج میان شمال و مشرق ایشر ۞ خدا لبغا ایشر پوجا ۞ خدا پرستی
باب باء تازی با بادنکاد ف تابع نوازش خود باختر ف مغرب باد ف نام فرشته و نام روز بیست و
دوم هر ماه شمسی باژ ف خواهش بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردن چیزی خوردن امعیان معمضه
رمزه اختیار بالمیکه نام ریاضی بت بتل لوک دان بج بجود اشباشکه بوقت بنیاد میوزند
بد بده ۞ دانستن بد بده ف نام عذابیست که از سما دوغ بزند بردین کروس ۞ نام دانائیست
براه حوک برهمن ف گروه اول از قوم هود برهمچاری ۞ شخصی که زن نکرده باشد برهماند ۞ سر برهمج ۞ از زن
دوری کردن برسم باد ال مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح و میم زده شاخهای کز هوم باشد و تحقیق این
بزشک ف بپای تازی و زای منقوط مکسور و شین منقوط زده اول لغت در کتاب بتفصیل نوشته شده بپای
حکم وطبیب

حکیم و طبیب جراح را گویند و بعضی از صاحب فرهنگان بپای عجمی تصحیح کرده اند بزمکاه ف نام کتاب س بس کردن
۞ قانون کردن بش تیوتن نام شخصی بش و برهماد هیش ۞ سر فرشته معظمند بشت ۞ نام رکهیشه یعنی مرتاضی بشن
بد ابیاتی که در تعریف بشت ب ل بل دیت نام راجه بلی ۞ نام راجه بد بوده میمانس نام طریقی از کتاب
بید بوده ۞ بفتح اول نام اوتادی و بضم اول حبتی به بهرام ۞ با اول مفتوح نام فرشته موکل بامور مسافران
و امور دیگر روز بهرام یعنی روز بیستم هر ماه شمسی واقع شود و نام ستاره مریخست که در فلک سوم است بمن
عبارت از عقل اول که او را جبرئیل میگویند و نام فرشته موکل بر کاو و گوسفند و امور دیگر در روز بهمن یعنی
دوم هر ماه شمسی و ماه بهمن یعنی ماه یازدهم سال شمسی واقع شود و دیگر معانی بسیار وارد در کتاب لغت
باید جست بهولوک ۞ زمین و زمینیان بهود ۞ ناف بهوم ۞ نام مریخ بهنو ۞ ابر و بهبهوت خاکستر بهک عابدی
۞ رنج ۞ بندکی بی بیکهند ۞ جای بش که عبارت از بهشت بجس ۞ گروه سیم از قوم هود بیاس ح نام
مشهور بیدانک علم طب بیدانت الهیات بیراک طلب باب بای فارسی اب پاد ۞ شستن و پاک کردن
پاتال لوک ۞ کف پای پاند ۞ نام راجه پانو چیزی از قسم مسکرات را در شربت انداخته نوشند پانجال
علم حبس نفس پ ر پرکرت ۞ طبیعت پرهلاد پسر هرن کشب پرسرام ۞ نام اوتادی نام اوتادی
پرلو انکه نشان زمین و زمینیان نماند یعنی قیامت پراشر ۞ نام مرتاضی پروا ۞ یکماه پرم اتما بزرگترین نفوس
پرش ۞ بالضم مرد پرتیاهار ۞ از مرعوب حواس خمسه را باز گرفتن پرمان ۞ استعمال علم پرجه ۞ ظاهر پرمیم
وصول بهم پرتیابها باز آمدن درخت از تخم بلحیوان از نطفه پرودق ۞ عدل و ظلم پریوجنم ۞ مطلب
پرتکیا ۞ حکم پران باد فوقانی پرب دیو ۞ سالار فرشتگان پرانایم ۞ کشیدن و هشتن نفس پرذیکو ۞ مزاج
ب ش پشاجهه واه عقد که از روی ظلم و بیرنجات کنند ب ن بندبردهان رسمیکه هنود بعد از مرگ پدر و مادر
میکنند بنکلا ۞ رکمیاینی ب د بودشب نام پد در دو دشت پودان و پودشرون نام ساحری بود
پوجا ۞ پوجا و پرستش پون اهاری هوا خوردن پونسون در وقت قربت جهت بهم رسیدن فرزند نیکوکار دعا
خواندن پوناپلم هومیکه در او بز کشند ب ه پهنی ۞ مادی که از نقره ساخته بیوا همه دهند پهل
۞ پاداش پ ی پیمان فرهنگ و هیربد سالار ف نام کتابیست که مهاباد خواسند که او در مهین چرخ مانده و معنی دستور
العمل پیهنب ف با اول مکسور و بای معروف و تای فوقانی و رای مفتوح و سین زده و بای عجمی نام پدر زردشت
است باب التاء ت ا تامس ۞ غضب ت پ تپولوک بشان تپ ۞ ریاضت ت ت تت ۞ عقل ت د
ترخان ف قوی باشد از ترکان جغتا ترتیاجک ۞ نام دوره دوم ترپا اوستها انکه عالم را موجود نشناسد و جز
موجود نشناسد و جز موجود حقیقی در نظرش نیاید ترکه سلتر ۞ علم بحث تلاتل لوک ۞ ساق پای تلک قشقه
تلبی نام چوبیست ت ن تندبار تند یعنی دیواست تنادیل ف مشتق از تند یعنی دیو است تنبل ف مکر

وزدق باشد تته تهادابه ● طایفه که مدت دراز ایستاده می مانند تتی تیمار ف کلمه تعظیم
بمعنی حضرت تیر ف نام عطارد ومعنی بسیار دارد از کتاب لغت باید جست بقت لغت ژند بمعنی
نوبر باب الثاء ثع ثعبان اژدها باب جیم تازی ج اجام یجزد ف نام کتاب تصنیف آذر کیوان
جاماسپ ف نام حکیمی جادنکوی لغت ژند بدال مفتوح ونون زده وکاف عجمی مضموم وواو مجهول کسی را گویند
که دزد از دزد ادبد کان براه حدا طلبیده بصرفش رسانند جات کوم روز نوکدو ژند بتخمیر وتسبیح وغیره
جاکرت اوستها حالت بیداری جانی ● دروغ کفتن ج ب چپ ● تسبیح ج ت جتا ● مویهای فتیله
شده ج س جسا ● نام برهمنی ج ش جشن سده ف نام کتاب از مصنفات موبد هوشیار است ومعنی
دیگر هم دارد از لغت باید جست ج ک جکت انبا ● مادر عالم ج ل جلب ● آنکه در سوال اراده غلبه کند ج م
جم جمه استخوان سر ج ن جنلوک ● کلو جنوتم هوی که در او چادر بر کشند ج و جوجن یک فرسنگ و ثلث
فرسنگ باشد جوجن کندجی ● نام زنی مادر بیاس در ولادت این روایت عجیب باشد جوک ● پیوستن
جو تنک ● علم نجوم ج ی جیو ● جان جیو دیا از ادبجوان برسانیدن باب جیم فارسی چ ت
چتو ویج ● نام برادر بیاس چتر میکه چهار روج ر چر نجیو زنده جاوید چ ک چکو ● یک کونه جو به چ ر
چو کری مجموع هر چهار دوره چو راکرم ● طفلی اسر تراشند وکوش اسوراخ کنند چیدنکی نام کابلی چ ه
چهتری قومی از راجپوت چهتی ● ششم روز چهل معنی ابعنی دیکو بودن چ ی چینود لغت ژند چیر
ماه چیت باب حاء مهمله ح ب حبل الفاد ع نام دو ابنت حریف ع بکسر جاودای منده تیز مزه
دکوینده زبان باب خاء معجمه خ اخان بالیق ف نام شهری از ترکستان خ ب خبرکاد ف داد وعدل
خورداد ف نام ماه سوم شمسی وروز ششم هر ماه شمسی خراستر ف موذیات خ ش خشنوم
خشنو مخفف خشنود است ومن بمعنی دل یعنی خشنود شود دل خ ل خلیج ع بالفتح شاخی از دریا خ و
خور ف نام فرشته موکل بر آفتاب واو بود یکی در وزخور یعنی روز یازدهم هر ماه شمسی واقع شود ونام
آفتاب ودر دستی مفرط خوردورخ ف نور خورداد ف نام ماه سوم شمسی واسم فرشته وروز ششم هر ماه
شمسی باب دال د آ دادستانی ف معنی داموددراس کول ف نام شخصی کشمیری دان بیل بیرا همه خیرات
دان داسی ف پرستار زن دادرام ف یعنی عید داتری ف نام مرشد ستاسیان د ر دردون لغت ژند
بضم اول دعا دروند با دال مضموم بد مذهب وفاسق وفاجور درب ف نام کیاهیست دروپت ● نام دلبر
دروپتی دختر دروپت درشانت عقیل د ژ دژخیم با دال مکسور وثانی زده مرکب از دژ بمعنی بد ذات است
وخیم بمعنی خو وطبیعت یعنی بدخو وبدطبیعت واین نام بر جلاد دخونی اطلاق کنند دژم ف افسرده
واندوهکین دژ ف بالکسر قلعه وزشت وبد باشد د س دستان ف مکر وحیله د ش دشخوار ع بالضم

کوهسار

کوهسار دشتان حایض دعویه ف مادر زردشت د ک دکهن خون ریختن د م دمسه ف با اول مکسور
وثانی زده وسین مفتوح دهای مخفی ابریشم سفید د ن دندوت ● عصا واز پیش معبود افتادن یعنی
سجده کردن دندهاری ● فرقه از ستاسیه که موی ریش دراز بکنند د و دور سرون ● نام شاه جادوان
دواپرجک نام دوره سوم دوش ● وای خود قبول کردن ووای دیگری معیوب نکردن یعنی غضب
دوش ● خطا دوکهه ● الم دوادسی ● دوازدهم د ه دهدار صاحبده دهرتراشتر ● نام راجه برادر
پاندو دهوی ● یک تخته کاغذ اوهونی کو نیند دهارنان ● در قلب صنوبری دل را حاضر داشتن دهیان
● یاد حق اعتقاد هو مهارک ● از فنق دوری کردن د ی دی ف یا نزدهم هر ماه شمسی دیوارجب
● دام کردن فرشته دیوکنیان ● دختر فرشتکان دیساد بدال مهمله ویای تحتانی مجهول نام کتابی است
از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خویش باب دال معجمه ذ و ذوذنابه ستاره دنباله دار باب
راء مهمله ر آ رادکونه نام کردی موجب مذهب داجس ● شهوت ر ام رام ● نام اوتاری راد ن
● نام راجیهی رامایین کتاب احوال رام راجس وراه ● عقد یکه از دی جنک وجدل علاقه بند راجه جوک ● بیاد شاهی
وصول یافتن راک ● بدانچه مطبوع است در او بخشن یعنی خواهش دانی رانی ● ملکه رهبتوان فرقه
از رهبتوان رادهابلی ● فرقه از رهبتوان ر س رسانل لوک ● دری یا در تحتی رش ● نام فرشته ر ک
رک وید در شناخت ذات وصفات حق تعالی ر و رودر مهادیو روپ سکندا ● انچه بحواس ظاهر درک شود
روروستاد ف نام قسم چهارم از چهار بخش مردم ر ی ریش سفید ف سالار لشکر ریدک ف طفل باب زاء
معجمه ز ر زردست افشار نام کتاب زریر ف برادر حقیقی کشتاسب ز ن زندبار ژند بالکسر جادو گویند
زنادیل ف مشتق از ژند بمعنی جادو باب سین مهمله س آ ساده نوس مرده خسب سالاد باده و جا داد
وکلوم ف بیا ول سایبال نام کتابیست مشتمل بر بیان جلسات سانک ● قوت عقلی سام وید در بیان موسیقی
سالوکیم ● آنکه در مقام فرشته رسد سامی پیم ● آنکه مقرب ونزدیک فرشتکان شود سادو پیم
● همیشه هر فرشته که خواهد شود سایوجم ● آنکه به فرشتکان ملحق شود چنانکه آب با آب سانکلا فرقه از
راجپوت س ب سبها وخوش خو سبد ● صوت س پ سپهبد ف سپه سالار س ت ستان به پشت خوابیده
ستاره برجاورون ف ثوابت وسیارستوان ف انبار وارکان دولت ستام با اول مکسور سلاح ذین ستودن
● زن عقیم ستلوک ● جای ماندن برهما وسرستجک ● نام دوره اول ستیم ● راستی ست پات ● حدای هستی
س ج سجیدیوی نام زنی از دسیج لوک ● مقام راستان س د سده ● کامل سدهانت ● بیقین دانستن س ر
سرون وسرو ف شاخ سرودستان ف نام کتاب از مصنفات موبد هوشیار ونام جشن کیومرث است سرابیت
● سرایستادن وپا بر هوا داشتن سرود ف فرشته سرنین ف بودن چهار چوبین تالی نوکی وآنرا

دیوهره وخانه نوشتکان

سرنا گویند سربانکی ‌• تمام اعضا را گویند سرپوده • درویش فرقه جی سرغ سغندارمد ماه دوازدهم
شمسی نام فرشته وزمین را گویند س ک سکر • ستاره زهره س م سمراد وهم وپند اورا گویند
سمارنک • منتزع سمندر دریای شود سمالکیان • امد ورفت دوده سمرت • شریعت سمبا • سراغ
سمادهاده • د لجند ابستن سمرت شاسنو علم فقه سماروغ • باول مفتوح رستنی باشد از زمین های عفن
وازفه خم بروید س ن سندروس • نام دوا ابت سنبل • بفتح سین نام مقامیست سنجر • نام نحل
سدها • پرستش سنتن • نام راجه سنپرا • قسم سن نکوی • مجردات سنتوش • رضای وخورسندی
سوشیت عیب باشد وبیناب نیز گویند سودلوک • دل سوتل لوک • زانو سوتکاسر • نام راجهی
سومترا • نام زنی بنت راجه کلنکی سودر گروه چهارم از فرقه هنود سودکرم • شانزده امر سوتر
• وناد سوپنا اوستها حالت خواب سوست اوستها حالتیست که از شادی وغم از انچه درخواب بیند معموم
ومسرور نبود سوکهمنا • دک بطرف چپ سوادستهان • جای استواد سوکیان اسکند • دانستن حیوانات سوس
کاراسکند • خواطر سوکه • لذت حسی سوستار • نام دوم از چهار بخش مردم س ی سیاوش پسر بن
گویند سیم ناد • سوره از کتاب ژند سیمای بوده • طبیعت سیتا نام زن رام سیمتین • تشانه بر
آبستن شدن براهمه را حیا فت کنند ش استاپستلان • نام شهری ونام کتاب تصنیف فرزانه بهرام
شاملو • نام قومی از اتراک ش ب شبق • کثرت شهوت ش ت ست چکر • شش دایره شش وتهاد
• کلمه تعظیم ش د شدبند مجرد وقایع شد اندری شش حس شدس شش جز محسوس سدبده شش ادراک
ش د شتر یه • جسم شست دست • انکشت نر ش ک شکل چهره نام بخشی که ماه درو تابد ش م شمسی
• چیز را چیزی پنداشتن ش ن شنکو ایاچ • نام کاملی شوچم • طهارت ش ه شهب • جمع شهاب
بالکسر یعنی اتش درخشنده وشعله که از اسمان در شب فرودی اید شهریود • نام ماه ششم شمسی
ونام فرشته ش ی شید • باول مکسور ویای مجهول چیزی تابنا روشن را گویند شراوژن • یعنی
دوزن شیرافکن شو • مهادیو شیداب نام مردی دانا که دراوآخر ضحاک ایجاد مذهب نموده خاک
را خدا دانسته باب صاد مهمله ص م صمغ عربی گویند ببول باب فا ف د فرجود • معجزه فرشیون جلسه
که هندی پدم آسن گویند فرهنکدوز • تحته فرهنکداد • قاضی خمسه مسترقه را گویند
ان پنج روز را پارسیان بغایت معزز دارند وجشن نمایند فرداب فرتاب • صاحبکشف ووحی ف س فسیله
• باول مفتوح وثانی مکسور ویای معروف کلمه اسب استر وخر را گویند فسان • سنکی که بران شمشیر
ونیزه را تیز کنند ف ل فلز • چیز کانی را گویند باب کاف کا ذ ی کا ای کامنه هورواه • مقعد یکه میلان زن
ومرد ودرضای هم پدید اید شود کام دان • جماع دادن کارن • سبب ک ت کتابونا • نام دختر

فیهر دوم

فیهر دوم زن کشتاسب کـ ذ کذر • دوده خانه کرفه • ثواب کرونما • بهشت کرنا • رنجور ومهربان بودن
ک س کستی • بضم کاف تازی زنار بود ودر اصل کشتی بشین معجمه است ک ش کشوردا • میدان وسیع
کشن چهره • نام بخشی که ماه درو نتابد کشن • نام اوتاری کشت جوک • بمشقت واصلتن ک ل کلنکی • نام
اوتاری کلچک • نام دوره چهارم کلیش • عیب کلا • خصه ماه ک ن کنام • چراکاه کنس • نام
راجهی کنتی • نام زن پاندو راجه کنت • کلو ک و کوت یک فرسنک وثلث فرسنک باشد وکوود کول
• نام کلیست کودم چهره • کشتی کره کهتری • گروه دوم از قوم هنود ک ی کیوان • نام ستاره زحل کیفر
• پاداش ومکافات کیلاس • نام سیمی که انجا مهادیو میباشد باب کاف عجمی ک ر کیهدانه کوم • دختر
دادن کراس • مقدار کف دست ک ش کش • بکاف عجمی مفتوح خوش وخوب ورعنا باشد کشتاسب • نام پادشاهی
که مروج دین زردشت بود ک ل کلشاه • باول مکسور نام کیومرث است وجه تسمیه انکه چون در زمان او غیر از تملک
آب وخاک چیزی دیکر نبود باین خواندند باقی وجوها دیکر که هست از لغات باید طلبید ک ن کنکدز هوخت • کاف عجمی
مفتوح ونون وکاف عجمی زده ودال مکسور بزای عجمی زده وهای مکسور ومضموم نام بیت المقدس کنکدکا • نام بت
دیوی ک و کود • بکاف کبر که دستی باشد ودر دوا بکار برند کود باد وکورد وا • یعنی آتش کودک • کاو چران
کوتم • نام شخصی کومید حوضی که در ان کاو بکشند کودکنانه • نام فرشته وپیشوای جوکیان کوشاستر
• علم نحو کهباد • پادشاه کویند که حقا عالم داشت کاه آورنده وحراول کاجی نامی داده وبجهت تعظیم حراول
کاه پنجره وجشن کنند ک ی کیاوسودم • نام جای متصل بتنه کیان • عرفان کیو لم • انکه عین وجود حقیقی
شود کیان اسکند • خودی وهنی باب لام ل ن لنکا • نام قلعه لنک • ذکر لنک شریر • جسم مثالی ل ه لهراسب
پدر کشتاسب لیسار • فراز آباد یعنی بهشت بهری باب میم م آ ماه • معوف مایا • مکر وشعبده
مایا شکتی • زن مهادیو که او چیزی را برنک دیکری نماید ماهوجاپری • وقت اندازه پیشوایان مانستان • عالم مثال
م ج مجهه • ماهی واوتاری مجهندرناته • نام کاملی م ح محصی • شمارنده وضبط کننده را کویند م د
مدنا • بادام خلق م ل ملیچ • مردم خلاف دین هنود م ن مندد • نام کوهی شرک م ر مرداد • نام ماه پنجم
شمسی ونام فرشته • نام پیربهما • چراکاه م ز • نام اتشکده م ز
• باول مفتوح وزای ثقیله زده ودال مفتوح نام مردیست از شهر نیشابور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد م س
جای سودا یندن مرده م ش • نام دوپشت م ک • درلغت آدمی چهار ضرب را کویند
منتر • دعا منپورکن • دل مندد • ذکر مندیه • حیمه تراشیده را کویند من • دل م و موبد • باج کل مجوس
ووا ومعروف وبای مفتوح ودال زده حکیم ودانشمند مغان را کویند موبه • کریه موبجی • زنار مولادها
• مقعد موه • جهل م ه مهین سروش • نام کتاب مهرایزد • نام فرشته مهر • در دو شانزدهم هر ماه شمسی

کیفر

ونام فرشته مهتت ◦ ماده مهرلوک ◦ سینه مهاتل لوک ◦ کعبه مهابهارت ◦ نام کتابی در بیان جنگ مهاجوت
چه بیان بود مهوت ◦ ساعت م ی مفیغه ع دو عینت مینوساد و بلیسوف بهشتهای نشیبین یعنی فره میلوم
ف نام فرشته خادم یزدان میزد ف مجلس شراب و عشرت میزری ◦ دوستی با نیکو کار میکهه بندهن ◦ جبس طاد
میلان ◦ نام شخصی که در عهد ضحاک اختراع کرده و هوا داخل ادانسته میلانی منسوب بدو باب النون ن امابید
ف نام ستاره نوزهره است و نام ماه دراسکندر نادابن ◦ خدا ناهه کرن فرزند داشتن نابجکو ◦ دکی که از میان تا
کذشته ن د نرابجن ◦ بیرنک نرسنک نام شخصی او نادی که نیم صورت آدمی و نیمه شیر بود نرمید هوی که در آن آدمی
کشد نرنی ◦ ذوریافتن ن اس نسا بالکر کوشته و استخوان مرده ن ک نکره ◦ اراده غلبه خود بر غیر ن و
نو نیاد ف دو یا و یعن آب نیز کویند نوند ع تیزرو نذ عموما و اسب خصوصا نو دیستار نام قسم سیم از چهار بخش مردم
نوشاد ف شریعت ن ی نبوچمینه بفتح جیم فارسی برون میوه شینه یعنی خلع باشد نیازک ع جمع نیوک معرب
نیوهست و از بین ستاره ذکه مثل نیزه میشود نیازک نامند نیزلی ◦ میان جنوب مغرب نیا ف آبا و اجداد

باب الواو و ا

واختر ذ مشرق واسک ◦ نام اژدها وامه نام او نادی وایب ◦ میان مغرب شمال واجیم هوی که در آن شیر
بر بکشند واد ◦ ید اکرد واجهه حوم ◦ هوسیکه در آن بیخ بر بکشند وخ دخشود ف با اول مضموم و ثانی ذده و شین
معجوم و واو معروف پیغمبر را کویند و دورتم ◦ طریق ودش ◦ بارانیدن باران وسایر ◦ نام کتاب پیر آباد
وشد ◦ الکه طرف خود نکاه نتوان داشت واواه ◦ شاکردی کردن وی ویژاک ف ویژه بواو مکسور و یای مجهول
یعنی خصوص خاصه و خالص باشد ویدیا بکند ◦ مفهوم ادراک حواس هاخت ف بضم دال و خای معجمه نام شکی است
از جمله بیست و یک نسک ژند دو هرمزد با اول مضموم و ثانی ذده و سیم مضموم و زای منقوطه نام ستاره برجیس
که آنرا بتازی مشتری خوانند و نام فرشته موکل بر امور روز هرمز یعنی روز اول هر ماه شمسی و نام پیر بهمن بن
اسفندیار و اورا اورمزد و اورمزد نیز کویند هرزنیا نام ماهی هرالکیش ف نام ماهی هوبیانی
فرقه از پیشوان هستوک جای ماندن بو عماه دهوش واد ف با واو و الف و زای فارسی درون یعنی صحواست یعنی
هوشیار شدن و آن را بعن آب نیز کویند هوم ◦ آتش از زمعق و در آن چیزی سوختن هوشاد ف نام قسم اول مردم
از چهار قسم مخلوقات و ی هیرید ◦ نگاهبان و خادم آتشکده را نامند هیتو ◦ سبب باب الیا ی ایازندن ◦ کشیدن
و آهنگ کردن یجج یجو وید در بیان عقاید و اعمال ی ذ یزدکرد ف نام پادشاه پسر نوشیروان یزدان ف خدا تعالی
یزش ف پرستش ی ش یشتن بفتح اول زمزمه کردن و عابد طعام ی ک یکیبو پویه ◦ ذ ناد در کودن خلل انداختن
ی و یوه بریه نام کتاب است یون یکم ◦ هوی که در او بر کشند یوک ابهاس ◦ پیوستن و حصول ملکة الوصول و این هشت

متوابابش مقابله

عضوات اول یم دوم نیم سیم اسم چهارم پرانا یام پنجم پرتیاهار ششم دهانا هفتم دهیانم هشتم سمادهارنم تمت

تم الکتاب بعون الملک
الوهاب
تمام